



## AIDA eBook 1394



سلام بر شما خواننده ی عزیز  
 آیدا الهی هستم،  
 هر آنچه را که بخواهید درباره ی من و  
 اهتمام از وبلاگ نویسی بدانید می  
 توانید با مراجعه به لینک های زیر  
 دریابید،  
 مقدمه ی وبلاگ  
 مجموعه ی شرح حال من  
 سہاس گزارم،  
 امضاء : دست از طلب ندارم ، تا کام  
 من برآید ...

\*توجه\*: اطلاعات این وبلاگ از تجربیات  
 شخصی حاصل آمده اند، در مورد  
 بیماری و مشکلات سلامتی خود به آن  
 ها استناد نکرده، با پزشک مشورت  
 کنید،  
 وبلاگ دیگر من: قطره قطره تا دریا ...

ردیف	عنوان	صفحه
0	فهرست	۱
۱	نخستین پست سال ۹۴	۲
۲	مادری را تو معنا کن	۱۳
۳	رمپ آیدا	۱۸
۴	وعده دادمت بیا	۲۶
۵	انتظارم به سر آمد آخر	۳۳
۶	لطفا صورتم را شطرنجی کنید!	۴۴
۷	آنچه باید در آغاز ایجاد ضایعه در نخاع بدانید! (۱)	۵۲
۸	آنچه باید در آغاز ایجاد ضایعه در نخاع بدانید! (۲)	۵۸
۹	بهشتی در جهنم!	۶۷
۱۰	برایم از روز آغاز بگو	۷۳
۱۱	به مناسبت ششمین سالگرد نوید مجاهد	۸۲
۱۲	روزنه امیدی به قطر نای!	۸۹
۱۳	به همین سادگی	۹۶
۱۴	خودنمایی!	۱۰۶
۱۵	پله پله تا خدا...	۱۱۳
۱۶	می زنی تو...	۱۳۲
۱۷	گوش کن!	۱۴۲
۱۸	دیداری به یاد ماندنی	۱۴۹
۱۹	به بیمار خود گوش فرا دهید!	۱۶۰
۲۰	اما دعای من غیر از این بود	۱۷۱
۲۱	فرصتی برای شنیده شدن صدای بیماران	۱۸۰
۲۲	تن پوش اول!	۱۸۳
۲۳	داستانی فراموش ناشدنی (نخستین ترجمه ی من)	۲۰۸
۲۴	نخستین نشست صدای بیمار در چهارمین کنگره اخلاق پزشکی (۸ بهمن ۹۴)	۲۲۴
۲۵	حرکت "آیدا و حامیان او"	۲۴۱
۲۶	ناب ترین لذت	۲۵۴
۲۷	سال نو مبارک	۲۶۱

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**نخستین پست سال ۹۴ ...**

ارسال شده در فروردین ۱۳۹۴ by آیدا

می شود یک نفر بیاید برابم این موضوع را جا بیاندازد که من ۳۱ ساله شده ام، نه ۳۲ ساله! یک هفته است که مدام فکر می کنم دارم ۳۲ ساله می شوم؛ ای بابا...

البته واقعیت آن است که من نه ۳۱ ساله شده ام و نه ۳۲ ساله، بلکه در واقع ۲، ۳ ساله گشته ام؛ بله! 😊



البته تصور ۳۲ ساله شدن، بنده را به صرافت انداخت که سیزده به در امسال، خودم شخصا به دل طبیعت بروم و با گره زدن هرچه سبزه و درخت و گل و بته در مسیر تکراری منزل مان تا چهارراه بود، زمینه های گشایش بختم را فراهم سازم!



اتفاقا به سر چهارراه که رسیدم چشمم افتاد به چندین و چند مغازه ی فروش کارت مجالس که در کنار هم ردیف شده بودند؛ و بنده نیز این را به فال نیک گرفته و قصد کردم بروم پیشاپیش کارت عروسی سفارش بدهم 😊، اما دو مشکل کوچک وجود داشت! اول اینکه همه ی آن مغازه ها بسته بودند و دومین مشکل آن بود که هنوز نام طرف را نمی دانستم! از این رو تصمیم گرفتم که موقتا عروس گل ها بشوم...



و از طرفی، از آن جایی که عمر گل دو روز است، تصمیم داشتم باقی سال را در همان سر چهارراه به انتظار بنشینم تا به محضی که طرف پیدایش شد بی معطلی برویم کارتمان را سفارش بدهیم، اما یکدفعه یادم آمد که من هنوز قصد ادامه ی تحصیل دارم؛ از این رو به ناچار، مسیر خانه ی پدری را پیش گرفتم تا سریع تر بروم سر درس و مشقم!، بلکه زودتر درس را تمام کنم تا وقتی طرف آمد دیگر بهانه ای در کار نباشد...

...

می گویند آن چه سبب شده است که وبلاگ نویسان کمتر به وبلاگ های خود توجهی نشان بدهند و پست هایشان کوتاه و گاه به گاه شود و بعضا تصمیم به ترک دنیای وبلاگ نویسی بگیرند، پیدایش پدیده هایی همچون وایبر و اینستاگرام بوده است که سرعت و سهولت در برقراری ارتباط را برای کاربران فراهم می آورد. البته کار به عواقب گرایش به این نوع از سرعت و سهولت نداریم که اگر بخواهم فهرست وار بیانشان کنم، به قرار زیر می باشند:

فقر محتوی، رواج سطحی نگری، پایین آمدن آستانه ی صبر افراد، زوال تدریجی ادبیات، و ...

و نیز قصد آن را ندارم که بر روی این موضوع متمرکز شوم و معایب و محاسنش را بر شمارم، بلکه تنها هدفم از گفتن این حرف ها این است که این مسئله را در خودم ریشه یابی کنم که منی که هیچ بستگی و مشغولیتی به این گونه پدیده ها ندارم، چرا وبلاگم رونق و محتوی سابق را ندارد و فاصله ی به روز کردن هایم بیشتر شده و مطالبم در حال کوتاه شدن و شخصی تر شدن هستند!

دلیل این امر نمی تواند مشغله ی روزمره یا مشغولیت های ذهنی باشد، چرا که سابقا در همین شرایط، وبلاگ نویس فعال تری بودم. احساس می کنم که رکودی در اندیشه ها و ایده هایم به وجود آمده است و شاید پس از بیان کلیت تجربیاتم و ...

**پارازیت:** هم اکنون در وسط نوشتن این مطلب، سری به وبلاگم زدم تا ببینم در سال گذشته تا چه حد کم کار بوده ام، اما وقتی تعداد، حجم، و محتوی موضوعی مطالبم در سال ۹۳ را بررسی کردم دریافتم با اینکه میزان شخصی نگاری هایم بیشتر بوده است، اما از لحاظ تعداد و حجم مطالب چندان هم تفاوتی با سال های گذشته نداشتم. یعنی، بطور متوسط ماهی دو مطلب و با طول متوسط ۷۰ سانت! نوشته ام. از این رو به این نتیجه می رسم که فقط تا حدی، از لحاظ محتوی افت داشته ام که دلیل آن هم بر دو چیز استوار است:

- یک: همانطور که قبلا گفتم، بیان کلیت تجربیاتم.
- دو: بکنواختی زندگی و نداشتن حرف جدیدی برای بازگو کردن.

(البته کمی هم بی حوصلگی در این میان دخیل است، که آن را بگذارید به حساب بالا رفتن سن!)

حال با توجه به مطالب فوق، برای بنده دو انتخاب وجود دارد؛ یا اینکه کمیت را فدای کیفیت کنم، و یا بلعکس؛ یعنی یک راه این است که دیر به دیر آپ کنم، اما مطلبی درخور و مفید فایده ننگارم، و یا آنکه در فواصل زمانی نوشتن مطالبی درخور، با روزانه نویسی یا درج مطالب کوتاه، وبلاگ را فعال نگاه دارم... اما چه کنم که هیچکدام از این گزینه ها خوشایند من نیست و مرا راضی نمی کند. با این حال، وقتی این دو گزینه را در دو کفه ی ترازوی تدبیرم قرار می دهم، به نظر می رسد که گزینه ی دوم بر اولی می چربد، زیرا در کوتاه نویسی و شخصی نگاری می توان کیفیت و تا حدی محتوی را حفظ کرد، اما وقتی فاصله ی به روز کردن ها زیاد می شود، حس برهوت غریبی فضای وبلاگ را فرا می گیرد و از طرفی سبب مطالب و روند موضوعی وبلاگ حالتی خشک و تک بعدی می یابد. از این رو، برای ایجاد تعادل میان کمیت و کیفیت، و نیز برای اینکه بیشتر با شما دوستانم در ارتباط باشم، تا مدتی در کنار نگارش مطالب بلند و محتوایی، پست های کوتاه و خودمانی نیز خواهم نگاشت. تنها امیدوارم که این عدم حوصله، که نه ناشی از بالا رفتن سن، بلکه به دلیل افزایش حجم مشکلات و نگرانی هاست، ذوق و رغبتم را به نوشتن و فعال بودن پایمال نکند... در این صورت، زین پس بیشتر خواهم بود ☺

**پی نوشت:** اگرچه این پست را امروز نوشته ام، اما تاریخ تولدم دیروز، یعنی چهاردهم فروردین، یا به قولی "چهارده به در!" می باشد...

**پی نوشت:** از همه ی دوستانم که از طریق اس ام اس، ایمیل، و کامنت، سال جدید و تولدم را تبریک گفتند سپاسگزاری می کنم.

**پی نوشت:** دوستان خوبم، اگرچه من از چهره ی خود در این پست رونمایی کرده ام، اما اگر اجازه بدهید در باقی عکس هایی که می گذارم، بخشی از صورتم را همچنان شطرنجی کنم ☺

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

## 58 پاسخ به نخستین پست سال ۹۴ ...



mojyross می‌گوید:

فروردین ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۵۵ ب.ظ

سلام

شمعتون که ی دونه بیشتر نیست احتمالا ۳ منهای ۲ ساله شدین 😊  
هرچند که بسیار دیر هست ولی سال نوتون مبارک  
وبلاکتون هم مثل همیشه عالی هست.

[پس‌دادن](#)

آیدا می‌گوید:

فروردین ۱۶، ۱۳۹۴ در ۴:۵۳ ق.ظ

سلام محبتی عزیز

وبلاکتون مبارک. حتما لینکش می‌کنم.

ممنون از تبریکتون 😊

والا از سی که گذشت، تعداد شمع های روی کیک خطر آتش سوزی داره! همون یک دونه امنیتش بیشتره 😊

[پس‌دادن](#)

mojyross می‌گوید:

فروردین ۱۶، ۱۳۹۴ در ۴:۴۸ ق.ظ

اتفاقا تولد منم همین ۳-۴ هفته پیش بود و از قضا همون ی دونه شمع رو هم نداشت 😊  
راستی یادم رفت تولدتون رو تبریک بگم  
تولدتون مبارک و روزگارتون خوش 🍷

[پس‌دادن](#)

آیدا می‌گوید:

فروردین ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۲۹ ب.ظ

ا، پس تولد شما هم مبارک. منم اصلا دیگه شمع نمیذارم. آخه سنی ندارم! 😊  
ممنون از محبتتون محبتی عزیز.

[پس‌دادن](#)

دختر بابا می‌گوید:

فروردین ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۲۸ ق.ظ

سلام پدرم پنج سالیا ز نخاع آسیب دیده بودن...

امیدوارم سال نو برایت پر برکت باشه... و همراه با سلامتی



آیدا می‌گوید:

فروردین ۱۸، ۱۳۹۴ در ۶:۰۷ ب.ظ

سلام دوست خوبم

از آشنایی تون خوشحالم.

برای پدرتون متاسفم... وبلاگ خوب و آموزنده تون رو از این پست دنبال می‌کنم.

ممنونم. سلامت باشید...



سلمان می‌گوید:

فروردین ۱۵، ۱۳۹۴ در ۶:۱۳ ب.ظ

سلام

ای بابا—!

پس چرا من فکر میکردم تولدتون اردیبهشته؟! چرا واقعا؟! 😊





و دوس دارم که هم سال نو رو هم تولدتون رو بهتون تبریک بگم، گرچه دیره 🙄

[بسیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۳۴ ب.ظ

سلام دوست خوبم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم 😊

ممنون از لطف و محبتتون.

لطف می کنید که پیگیر مطالبم باشید 😊

[بسیخ دادن](#)



**ایرمان می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۴ در ۵:۵۸ ق.ظ

سلام بر آیدا بانو، سال نو و تولدت تواما مبارک

راستش به نظر من یک سال این ور اون ورتز زیاد تفاوتی ندارد، مهم اینه که یاد بگیریم از همین که هستیم استفاده بپیم. عکسات رو خیلی دوست دارم و نمی دونم چرا صورتتو شطرنجی کردی. ده سال پیش خونه ما در همین خیابون شما بود. شاید حتی ما همسایه بودیم یا شاید اگر نبودیم تو راه مدرسه و کتابخونه همدیگرو می دیدیم.. شاید هم همدیگرو هیچ وقت ندیدیم، ولی دوست دارم فک کنم آیدا رو دیدم... اغراق نمی کنم که چند روز پیشا یادت افتادم، و پیش خودم فکر کردم یک دختری هم سن و سال من زیر اسمون همین شهر با این مشکلات زندگی می کند و بعد فکر کردم خداییش درست زندگی نمی کنم. هنوز یاد نگرفتم کمبودهامو قبول کنم و با وجود اونا لذت ببرم از خودم و زندگی. کمبودها و مشکلاتی که در برابر مسیری که آیدا طی کرده کودکانه و فوق مسخره اند. خلاصه بهت افتخار می کنم آیدا جان، امیدوارم سال جدید و سن جدید برات سبز و پرگل باشه.

[بسیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۴ در ۶:۱۳ ب.ظ

سلام ایرمان عزیزم

ممنون از محبت تون. لطف دارید...

بله دقیقا حق با شماست... من هم فقط در مورد ستم شوخی می کنم، و الا من تا ابد ۱۴ ساله می مونم! 😊

ما کمتر از ده ساله که اومدیم اینجا، ولی قبلا برای درس خوندن به کتابخونه قبا میومدم و فکر نمی کردم یک روز تو همون کوچه ساکن بشیم.

خوشحال میشم اگر یک روزی از نزدیک ببینم تون.

ممنون از اینهمه محبت و اظهار لطفتون.

من هم در سال جدید براتون آرزوی سلامتی و شادکامی دارم.

😊

[بسیخ دادن](#)



**mona می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۴ در ۲:۳۱ ب.ظ

٨- برای بچه هاتم قاشق و چنگال و اینا میخریدی خب!!!! 🙄🙄🙄

[بسیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۴ در ۶:۱۶ ب.ظ

آخه سر چهارراه فقط کارت عروسی داشتن! 😊

تو مسیر تالار هم بود! 😊

[بسیخ دادن](#)



**mona می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۴ در ۲:۳۳ ب.ظ

آیدا جانم

تولدت مبارک و انشاءالله سال خوبی پیش روی داشته باشی

🙄🙄🙄🙄🙄



[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۴ در ۴:۱۷ ب.ظ

ممنونم عزیزم 😊

[پسند دادن](#)



**مرضیه می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۴ در ۴:۴۰ ب.ظ

سلام

تولدت مبارک آیدای عزیز انشاءالله امسال سال بر آورده شدن تمام آرزو هاتون باشه 😊

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴:۵۷ ب.ظ

خیلی ممنونم دوست خوبم 😊

[پسند دادن](#)



**bashmagh می گوید:**

فروردین ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴:۱۹ ق.ظ

سلام بر آیدای عزیز و ناز

تولدت مبارک باشد کاشک همه ی دوستانت می توانستند ببینند و حضورا بهت تبریک بگویند تا بقیه ببینند چقدر طرفدار داری مطالبت نه تنها تکراری و ملال آور نیست درست مثل بعضی قصه هاس که اگر هزار و یکبار هم خوانده شود تنوع و تازگی اش را از دست نمی دهد من هر وقت به وبلاگت می آیم روحیه جدید و انرژی بیشتری پیدا می کنم مخصوصا پیام های ابتکاری ات در نوروز امسال و آن نوای زیبای پرنده که می خواستم داندویش کنم و تقدیم به دوستان کنم ولی نشد بهر حال برایت آرزوی روز های شاد و سبز را دارم

[پسند دادن](#)



**خواننده می گوید:**

فروردین ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴:۱۰ ق.ظ

دوست گرامی

به جای اینکه داندویش کنید و تقدیم به دوستان کنید بهتر است این لینک یا آدرس این صفحه را برایشان بفرستید

<http://aida.special.ir/1394/01/%D9%86%D8%AE%D8%B3%D8%AA%DB%8C%D9%86-%D9%BE%D8%B3%D8%AA-%D8%B3%D8%A7%D9%84-94/#comment-12072>

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴:۰۴ ب.ظ

سلام دوست عزیزم

ممنونم از اینهمه لطف و محبتتون 😊

ممنون از دلگرمی و تشویق تون.

خوشحالم که چنین احساسی دارید.

البته عیدی امسال، یعنی تقویم و نوای بلبل، خودش عیدی دوست عزیزی بود به من 😊

بی نهایت ممنونم از محبت تون 😊

[پسند دادن](#)



**Noushin می گوید:**

فروردین ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۶ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم

با کلی شرمندگی بابت تاخیر، تولدت مبارک عزیزم. ای ول فروردینی هستی. یعنی ماه از این بهتر برای به دنیا اومدن! 😊 اون به دونه شمع رو کیک عالییی بود 😊 و اون توضیح توی کامنتات که بعد از ۳۰ سالگی تعداد شمعها خطر آتیش سوزی داره 😊)) منم باید از همین تاکتیک استفاده کنم 😊

منم مثل بقیه ی دوستان کوتاه نویسی ولی بیشتر نویسی! رو صد در صد ترجیح میدم. شما فقط بنویس آیدا جان! من هر موقع مطلب جدید داری کیفم کوکه! البته همیشه قبل از خوندن به دور سریع تا آخر شو به نگا میندازم. هر چی طولانیتر، کیف من کوک تر!! جالب اینکه من از تمام نوشته هات انرژی مثبت میگیرم. و جالب تر اینکه حتی یکی از نوشته هات که به نظر خودت آبکی!! بود تأثیر فوق العاده مثبتی روی من داشت که هنوز هم اثراتش باقیه! خلاصه که آیدا جان فرقی نمیکنه که کوتاه مینویسی یا بلند، در مورد روز مرگیها یا چیزای دیگه... مهم اون انرژی، انگیزه و حس خوبیه که با نوشته هات به همه میدی 😊

بازم تولدت مبارک آیدای زیبا و دوست داشتنی 🌹

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۷:۴۵ ق.ظ

نوشین عزیزم

دشمنتون شرمنده... همین که به یادمین و اینهمه محبت و دوستی تون به دنیا می ارزه 😊 ممنون از محبتتون. منم برای اینکه شما دوستان خویم رو بیشتر ببینم و دلم کمتر تنگ بشه بیشتر می نویسم. ببخشید آگه درخور نگاه و محبت شما دوستانم نیست... شما خیلییی محبت دارید. یک دنیا ممنون دوست خویم 😊

[پسند دادن](#)

**Noushin می گوید:**

فروردین ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۴:۰۵ ق.ظ

آیدا جان این من هستم که باید در خور و لایق خوندن دلنوشته ها و افکار زیبای شما باشم. این من هستم که باید همیشه قدر دان تغییر مثبتی که در نوع نگرش من ایجاد کردی باشم. ممنون فرشته خو 🌹

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۱۴:۵۰ ق.ظ

شما خیلی لطف دارید...

اما خیلی وقت ها این شما و دیگر دوستانم هستیید که به من انگیزه می دید. پس من هم ممنونم 😊

[پسند دادن](#)

**(علی) می گوید:**

فروردین ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۹:۱۸ ق.ظ

سلام آیدا جان خوبی؟ سال نو مبارک تولدت هم مبارک، خوشحالم که عکستو دیدم چون هم معلومه که بهتر شدی و بیرون میتونی بری و هم اینکه تونستیم بالاخره ببینیم که واقعا هم معنی اسمتی (البته به معنی ترکی) سال خوبی رو برات ارزومندم موفق باشی

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۷:۴۹ ق.ظ

سلام علی عزیز. ممنون از لطفتون 😊

دختر نازتون خوبه؟

خیلی محبت دارید 😊

من هم در این سال آرزوی بهترین ها رو براتون دارم...

[پسند دادن](#)

**(علی) می گوید:**

فروردین ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۷:۵۱ ق.ظ

سلام آیدا جان

ممنون اونم خوبه هرروز شیطونتر و وروجک میشه  
خواهش آیدای عزیز ماهمیشه به شما ارادتمون کامله  
موفق باشی دوست عزیز

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۷، ۱۳۹۴ در ۴۵:۲۷ ب.ظ

خدا حفظش کنه 😊

شما محبت دارید...

سلامت باشید...

[بلیخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴۳:۵۶ ق.ظ

توصیف بسیار زیبا و حرف دل همه دوستان را گفتید

[بلیخ دادن](#)**مهدیه می گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴۸:۰۶ ق.ظ

سلام سلام سلام؛ بالاخره منم اومدم 😊

<http://kanakh.com/upload/uploads/14285659551.jpg><http://kanakh.com/upload/uploads/14285659552.jpg>

آرزوی سلامتی و آرامش برای خودتون و همچنین برای خانواده ی بسیار محترم من دارم 🌹🌹🌹

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴۸:۱۷ ق.ظ

وایای فوق العادست!!!! بی نهایت ممنونم... خیلی خوشحال و ذوق زده شدم...

وای مهدیه ی عزیزم...

نمی دونم چی بگم...

الان هنگ کردم...

بی نهایت... بی نهایت ممنونم...

...

میشه این نقاشی رو داشته باشیم؟ 😊 اگر زحمتی نیست...

[بلیخ دادن](#)**مهدیه می گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴۱:۰۲ ق.ظ

خوشحالام که خوشتون اومدم 😊😊😊

ولی چقدر زود دیدید حالا میخواستم پی نوشت بدارم که خیلی استادانه بهش نگاه نکنین، آخه دومین طرحیه که از صورت کشیدم، قبلیه هم برای بهار سال

پیش بود 😊

یعنی چکارکنم؟ از طرح خالی عکس بگیرم یا میخواین براتون بفرستم؟

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۱ ب.ظ

آخه همون موقع داشتم پست جدید میداشتم 😊

از این استادانه تر! واقعا عالیه. همه ریزه کاری ها رو داره. خیلی دوستش دارم 😊

اگر امکانش باشه ممنون میشم برام بفرستینش. البته اگر خودتون لازمش ندارین و نمی خواین تو کارنامه ی هنری تون بذارینش.

[بلیخ دادن](#)



**Noushin می گوید:**

فروردین ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴۳:۵۶ ق.ظ

وایی چه کار قشنگی. لیخند دوست داشتنی، زیبا و معروف آیدا 😊 کپی برابر اصل! عالییی بود. جالبه منم کلی وقت داشتم نگاش میکردم و ناخودآگاه همون مدلی میخندیدم!!!  
بسیار زیبا!!! 😊



**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴۴:۴۶ ق.ظ

واقعا عالییه 😊  
ممنون از محبتتون نوشین عزیزم...



**مهشید می گوید:**

فروردین ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۸:۰۶ ق.ظ

روی من سیاه که تولدت رو با ۱۰ روز تاخیر تبریک میگم آیدا جان  
[پس بدین](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۷، ۱۳۹۴ در ۵:۲۳ ب.ظ

خواهش می کنم. ایشالا همیشه رو سفید باشید 😊  
ممنون از محبت تون.  
[پس بدین](#)



**وحید رهجوی می گوید:**

فروردین ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۳۷ ب.ظ

آیدا جان تولدت مبارک  
منتظر خبرهای خوبی از تو و بهبود دائمی حالت و اتفاقاتی خوب برای ترجمه ها و قصه هات هستم  
[پس بدین](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۷، ۱۳۹۴ در ۵:۲۹ ب.ظ

ممنون از لطفتون 😊  
محبت دارید...  
[پس بدین](#)

بازتاب: [رمب آیدا / آیدا... آیدا...](#)

بازتاب: [وعده دامت، سنا... آیدا... آیدا...](#)



**داود می گوید:**

اردیبهشت ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴۷:۱۴ ق.ظ

مثل همیشه عالی  
[پس بدین](#)

بازتاب: [انتظارم به سر آمد آخر... آیدا... آیدا...](#)

بازتاب: [بیام از یوز آغاز بگو... آیدا... آیدا...](#)

**محسن می‌گوید:**

بهمن ۱۴، ۱۳۹۴ در ۴:۵۷ ق.ظ

سلام

منم ضایعه نخاعی گردنی هشتم مهره ۴ و ۵ و ۶  
وبلاگ قشنگی دارین تبریک میگم  
تولدتون و با تاخیر تبریک میگم از روی سلامتی براتون دارم

[بسیخ دادن](#)**آیدا ...***با افتخار نیرو گرفته از WordPress.*

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

## مادری را تو معنا کن...

ارسال شده در فروردین ۱۳۹۴ by آیدا

تقدیم به همه ی مادران اکنون و آینده... تقدیم به هر آنکس که حس مادری دارد... و تقدیم به آنانی که پناه کودکان اند...

(برای مشاهده ی تصویر در ابعاد واقعی، بر روی آن کلیک کنید.)



**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیومدم](#)

۲- [به تلخی واقعبیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گیس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

**فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳**

۱۰

این نوشته در مناسبت ها... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

**19 پاسخ به مادری را تو معنا کن...****mona می‌گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۴۴ ب.ظ

عالی

مبارک بر تو و مادر نازنینت 🍀

[پسخ دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴:۴۳ ق.ظ

ممنون عزیزم

همچنین بر تو و مادر مهربانت 🍀

[پسخ دادن](#)**ریحانه می‌گوید:**

فروردین ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۴۴ ب.ظ

آیداجان روز زن مبارک، سال نو مبارک و تولدت هم باعرض شرمندگی از تاخیری که داشتم، مبارک، الهی بهترین ها برات رقم بخوره راستی صورت زیباییت را هم دیدم، ماشاءالله چقدر خوشگلی و مثل فرشته هاست صورتت، سفید و ناز

میوسمت

[پسخ دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴:۴۵ ق.ظ

خیلی ممنونم ریحانه عزیزم

این روز بر تو هم مبارک

ممنونم از اینهمه لطف و محبتت 🍀 زیبایی در نگاهت هست...

[پسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

فروردین ۲۲، ۱۳۹۴ در ۷:۵۵ ق.ظ

با سلام و عرض ادب و احترام به مناسبت بزرگداشت مقام مادر

متن بسیار زیبایی بود. بنا بر روایات سه آرامبخش وجود دارد: خدا، زن؛ تاریکی... خداوند چقدر به وجود زن ارزش قائل شده که بعد از خودش وجود زن را آرامبخش دانسته است.

تقدیم به همه مادران وطن:

هستی من ز هستی اوست/ تا هستم و هستی دارم دوست

مادر یعنی آرامش خاطر، یعنی امید؛ یعنی امنیت...

این روز را به مادر گرامیتان تبریک می‌گوییم. هر چند دیر است اما فکر نمی‌کردیم شما با این مطلب و مناسبت دوستان را غافلگیر کنید. بسیار مطلب زیبایی بود. مانا و پایا

🍀🍀🍀🍀🍀

[پسخ دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۹:۰۷ ق.ظ

بی نهایت ممنون از لطفون آقای محمدی

خیلی محبت دارید

این روز به همسر گرامی شما هم مبارک 😊

[پسند دادن](#)



**مجتبی می گوید:**

فروردین ۲۲، ۱۳۹۴ در ۹:۵۵ ق.ظ

سلام، بسیار بسیار عالی، مثل همیشه

تبریک میگم بهتون بخاطر قلم تواناتون و همچنین روز زن رو به شما و مادر محترمتون هم تبریک میگم.

....

آیدا خانم راستش منم یه شبه داستان نوشتم در همین موضوع روزمادر، منتهی همونطور که مطلعید تجربیم کم هست در نوشتن

و قطعا پر از ایراد و اشکال

یکبار لطف کردین و یکی از داستانکام رو دیدن و اصلاح کردین.

با عرض پوزش امکان و وقتش رو دارین ی نگاهی هم به این یکی بندازین.

با عرض پوزش مجدد و فراوان

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۹:۱۱ ق.ظ

سلام مجتبی عزیز

ممنون از محبتتون. شما لطف دارید 😊

البته، خیلی هم خوشحال میشم. شما هم استعداد داستان نویسی خوبی دارید. و البته ذوق شعر 😊

حتما بفرستید 😊

راستی وبلاگتون رو حذف کردید؟

[پسند دادن](#)



**مجتبی می گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۴۳ ق.ظ

شما لطف دارین بمن، خودم که اصلن اینطور فکر نمیکنم، شاید ذره ای در شرح حال نویسی استعداد داشته باشم اونم بقول سپراب، یک سر سوزن.

نه وبلاگم هست هنوز به همون ادرسی که تو پیوندها لینک کردین.

داستان رو به همین ایمیل که تو وبلاگتون گذاشتین میفرستم، فقط آگه در بیت یا ضعیف بود حتما حتما و بدون تعارف بهم بگین.

[پسند دادن](#)



**علی یاری می گوید:**

فروردین ۲۲، ۱۳۹۴ در ۳:۱۹ ب.ظ

مادری رو مادر شما بیش از همه بیان و معنا کرده

مادر شما

لایق بهترین هاست

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۹:۱۳ ق.ظ

ممنون. محبت دارید 😊

[پسند دادن](#)



**مهدی می گوید:**

فروردین ۲۳، ۱۳۹۴ در ۸:۰۵ ب.ظ

با سلام، یه ایمیل براتون ارسال کردم در صورت امکان جوابمو با ایمیل بدید. با تشکر

[پسند دادن](#)

**فیلم آشنیزی می گوید:**

فروردین ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۱۴ ب.ظ

سلام . وبلاگ خوبی دارین به سایت ما هم سر بزین خوشحال میشیم

[پسند دادن](#)**شکیبا می گوید:**

فروردین ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۶ ق.ظ

سلام آیدای عزیز  
 دلم برای تو نوشته هات تنگ شده بود،بعد مدتها به سایتت سری زدم  
 مثل همیشه خیلی لذت بردم  
 تو تاثیر شگفت انگیزی روی آنها میگذاری...  
 در زندگی من کسی به اندازه تو نتوانسته مرا متحول کند...  
 عاشق خودت و نوشته هایت هستم  
 به قول شاعر  
 یخ ذوب می شود در اندیشه های من،در روح من  
 بهار حضور توست...  
 سایه ات مستدام

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۷، ۱۳۹۴ در ۵:۲۶ ب.ظ

سلام دوست خوبم  
 منم دلم براتون تنگ شده بود...  
 ممنون از اینهمه لطف و محبتتون.  
 خیلی لطف دارید 😊

[پسند دادن](#)**نارون می گوید:**

فروردین ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۲:۰۷ ب.ظ

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۷، ۱۳۹۴ در ۵:۲۸ ب.ظ

[پسند دادن](#)**پارسا شین می گوید:**

فروردین ۲۹، ۱۳۹۴ در ۹:۲۹ ق.ظ

خدا مادر شما برات نگه داره آیدا جان

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۱ ق.ظ

ممنونم پارسای عزیز 😊

[پسند دادن](#)



آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**رمپ آیدا!**

ارسال شده در فروردین ۱۳۹۴ by آیدا

بر لب جویباری لبریز از آبی زلال و روان باشی و از تشنگی جان بدهی، مصداق من بود و بوستان پر گل و زیبایی که در دو قدمی منزلمان قرار داشت!

در واقع، بگمانم که محیط اطراف خانه ی ما را در دوران آلمان نازی ساخته اند که کلا با بیماران و افراد دارای محدودیت های جسمی ضدیت داشتند، زیرا به هیچ وجه برای تردد ویلچر مناسب نیست و حتی تک بوستانی که در آن حوالی است، در حد یک نیم پله از سطح زمین بالاتر است و تنها کافی است که یک تابلوی "ورود ویلچر ممنوع" هم در جلوی نصب کنند.

همین محیط نامناسب اطراف خانه، با راه آب های کوچکی که هر صد متر در کوچه پس کوچه ها قرار دارد و چرخ های جلوی ویلچر در آن گیر می کند، با پیاده روی هایی که مدام بالا و پایین می شوند، با میله های کوتاه و چفت در چفتی که برای جلوگیری از تردد موتورسواران بر روی پل ها و کناره های پیاده روی نصب کرده اند، با پل های روی کانال آب که هر کدام دستکم یک پله می خوردند، و با ده ها مانع و بن بست دیگر، سبب شده است که تنها یک مسیر از خانه تا چهارراه برای تردد ویلچر باقی بماند که آن هم سنگفرش هایش بقدری متلاشی و ناهموار هستند که من هر بار از آن گذر می کنم، در اثر تکان های شدید، یک **زخم بسته** می گیرم، و انگهی در سر چهارراه به جز ساختمان های تجاری چیز دیگری برای سیاحت نیست؛ البته به غیر از **مغازه های سفارش کارت مجالس و باقی ماجرا!**

مسیر دیگری که با وجود همان راه آب های کوچک و متعدد، پیاده روی های نامسطح، و گذر سرسام آور ماشین ها، باز هم قابل تردد برای ویلچر است، به محله ای ختم می شود پر از رستوران و کافی شاپ و بوتیک که هر کدام دستکم سه چهار پله می خوردند.

از طرفی در این حوالی، به جز گل کاری ها و بعضا چمن کاری های حاشیه ی کانال وسیع آب، فضای سبز دیگری وجود ندارد، به جز بوستان نه چندان بزرگ، اما به واقع سرسبز و زیبایی که رو به روی مسجد نبش کوچه ی ما قرار دارد. در تعداد دفعات انگشت شماری که برای هوا خوری و تمدد اعصاب از منزل خارج شده ام، بناچار یا کوچه پس کوچه ها را گز کرده و ساختمان های سنگی را تماشا کرده ام، و یا تا سر چهارراه رفته و در همان جا مدتی به ازدحام ماشین ها خیره گشته و بیل بورد تبلیغاتی را نگاه کرده ام که مدام رنگ و تصویر عوض می کند و برآستی که در شب باشکوه و زیباست. اما در هر صورت، برای رفتن به هر کدام از این مسیرها، ابتدا بایستی از جلوی مسجد عبور کنی و من هر بار که از آن جا می گذشتم با دیدن گل کاری های بی نهایت زیبای بوستان رو به روی مسجد و مردمی که بر روی نیمکت های سنگی، در احاطه ی چمن ها و بوته های سبزرنگ، نشسته بودند، آرزو می کردم که ای کاش آن جا معبری هم-سطح با زمین می داشت تا من هم می توانستم وارد بوستان شوم و ساعتی با گل ها و گیاهان خلوت کرده و بازدم باطراوت آن ها را استشمام کنم، تا که روح تازه شود و نگاهم پر شود از زیبایی های رنگ رنگ...

این حسرت با من بود تا که روزی با خود اندیشیدم این نمی شود که آب در کوزه باشد و من تشنه لبان در اطراف خانه پرسه بزنم! از این رو، یکی دو ماهی مانده به پایان سال، نامه ای به شهرداری مشهد و **بخش ارتباطات مردمی ۱۳۷** نوشتم، که آن را در زیر می آورم:

با سلام و خسته نباشید

اینجانب یکی از ساکنان بلوار فلان، خیابان بلان، کوچه ی بهمان می باشم 😊 که با ویلچر تردد می کنم. در مقابل مسجد (باز هم) فلان! 😊 فضای سبزی وجود دارد که برای ورود و تردد ویلچر در آن هیچ مناسب سازی ای صورت نگرفته است. گذشته از آن سنگفرش حاشیه ی بلوار بقدری خراب و ناهموار است که نمی توان با ویلچر بر روی آن تردد کرد. خود اینجانب یک بار که بر حسب ضرورتی از منزل خارج شدم، در اثر تکان های ویلچر در ناهمواری های مسیر دچار زخم و کبودی در ناحیه ی نشیمنگاه شدم. از شما مسئول محترم خواهشمندم که برای مناسب سازی بوستان فلان و تعویض سنگفرش حاشیه ی خیابان، اقدامات لازم را به عمل آورید.

همچنین، مطلع گشته ام که در انتهای خیابان بهمان، بین بلوار فلان و کانال آب، فضای سبزی در حال احداث است. در نتیجه از شما تقاضا دارم که از همان ابتدای پروژه ی ساخت این فضای سبز جدید، امکانات لازم برای ورود و تردد ویلچر را لحاظ فرمایید.

با تشکر – الهی

اگرچه در پی ارسال این نامه، خیلی زود پاسخ آمد که رمپ مورد نظر تا بیست روز آینده انجام خواهد شد، و برای باقی درخواست ها بایستی به انتظار بودجه ی سال بعد ماند، اما با گذشت بیست روز خبری از رمپ نبود و با اینکه من مجددا طی نامه ای گزارش کردم که کار صورت نگرفته است، باز هم تدبیری اتخاذ

نشد و اولین روزی که من در بهار از خانه خارج شدم، این بار نه با حسرت، بلکه با دلخوری و گلایه مندی، از جلوی فضای مسدود بوستان گذر کردم...

**روز سیزده به در** نیز که من صرفاً به قصد گره زدن سیزه و به آب بخت سپردن آن از منزل خارج شدم ☺، همینطور که به بوستان نزدیک می شدم و فضای تازه گلکاری شده ی آن جا را می دیدم و در دل از کوتاهی های شهرداری غضبناک بودم، به ناگاه چشم افتاد به شیب تازه ایجاد شده ای که درست در رو به روی مسجد، از سطح زمین به داخل بوستان امتداد یافته بود... و در آن هنگام با ناباوری و شادی و شغفی وافر فریاد کردم: "رمپ! رمپ! رمپ من!"



از تازگی مصالح به کار رفته در رمپ، کاملاً مشخص بود که همان شب گذشته آن را ساخته اند. من نیز که تا لحظه ای پیش گمان می کردم راه ورود به بوستان همچنان مسدود است و از این رو قصد عزیمت به چهارراه را داشتم، با ذوق تغییر مسیر داده و به عنوان نخستین عابر، رمپ آفتاب مهتاب ندیده را افتتاح کرده و آن را به قدوم مبارک ویلچرم مزین ساختم، و برای آن که مالکیت خودم را نسبت به آن رمپ اعلام کنم، با قیافه ای حق به جانب مدام می گفتم: "این رمپ آیداست... رمپ من... باید روش بنویسن رمپ آیدا...!" و بدین ترتیب در جا قولنامه ی آن رمپ را زدم به نام خودم! ☺



با این حال، وقتی با گذر از روی رمپ، برای نخستین بار قدم در بوستان گذاشتم، متوجه شدم که فضای داخل بوستان تنها در حد سه نیمکت سنگی وسعت دارد و بقدری کوچک است که حتی نمی توان در آن یک دور زد! برایم جای تعجب داشت که از دور وسعت آن جا حداقل سه برابر به نظرم می رسید! از سویی دیگر، طرح و جنس سنگفرش های بوستان به گونه ای بود که ویلچر مدام بر رویش بالا و پایین می پرید و اصلاً مناسب حرکت آن نبود... در هر صورت، زیبایی و طراوت همان یک وجب، برای من به قدر یک بهشت شگفتی داشت و هنگامی که در میان چمن ها، چشم افتاد به گل های ریز خودروی بهاری که با رنگ آبی فیروزه ای شان، نگاهم را، و روح و روانم را سرشار از تازگی و طراوت می ساختند، بعد از قریب به یازده سال بهار را با تموم وجود احساس کردم...



با تشکر از شهرداری مشهد... به امید تدابیر بیشتر و اقدامات زیر بنایی این نهاد، جهت رفاه حال شهروندان دارای محدودیت های حرکتی...

پی نوشت: تا کنون چند باری از دوستان مجازی هدیه دریافت کرده ام؛ اما هیچکدام به قدر دو هدیه ی زیر، مرا به وجد نیاورده اند...

نخستین هدیه ی وجد آور...



و هدیه ی اخیر، به مناسبت تولدم، به دوستان هنرمند دوست خوبم، مهدیه ی عزیز...

(سیاه قلم عکس گوشه ی وبلاگم 😊)



**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا... در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیودم](#)

۲- [به تلخی و اقبیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...!](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)



ساربا تا یک نظر در روی آن زیبا نگار/گر به جانی می‌دهد اینک خریدار آمدست  
من دگر در خانه نشینم اسیر و دردمند/خاصه این ساعت که گفتی گل به بازار آمدست  
گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی/من همی‌گویم که چشم از بهر این کار آمدست  
وه که گر من باز بینم روی یار خویش را/مردهای بینی که با دنیا دگر بار آمدست  
آن چه بر من می‌رود در بندت ای آرام جان/با کسی گویم که در بندی گرفتار آمدست  
نی که می‌نالد همی در مجلس آزادگان/ز آن همی‌نالد که بر وی زخم بسیار آمدست  
تا نینداری که بعد از چشم خواب آلود تو/تا برفتی خوابم اندر چشم بیدار آمدست  
سعدیا گر همتی داری منال از جور یار/تا جهان بودست جور یار بر یار آمدست

[پس‌دادن](#)

**آیدا می‌گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۵:۱۳ ق.ظ

ممنون از سعدی گرامی 😊

[پس‌دادن](#)



**مهشید می‌گوید:**

اردیبهشت ۱، ۱۳۹۴ در ۶:۳۰ ب.ظ

ایول چه رنگ های شاد و پر انرژی ای میپوشی آیدا جونم

[پس‌دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۵:۱۴ ق.ظ

ممنونم مهشید عزیزم 😊

[پس‌دادن](#)



**zahra می‌گوید:**

اردیبهشت ۱، ۱۳۹۴ در ۸:۴۹ ب.ظ

سلام بر آیدا خانم گل و دوست داشتنی

احوال شما خانم؟

سال نو مبارک... البته روم به دیوار!! ببخشین اینقدر دیر شد! (ایکون آب شدن از خجالت حتی)

عزیز دلم شما خودتون مثل بوستان پر از گل میمونین... من شخصا وقتی میام اینجا بوی بهار میشنوم از کلمه به کلمه این سطور...

امیدوارم همه بوستانهای کشور برای همه مردم قابل استفاده بشه و حتی وسایل ورزشی و اسباب بازیهای مخصوص افراد دارای محدودیت حرکتی کار گذاشته بشه تا همه در کنار هم از طبیعت کشورمون لذت ببریم.

دوستتون دارم و به یادتون هستم. تا مدتها قادر به کامنت گذاشتن در وبلاگتون نبودم... امیدوارم این کامنت ثبت بشه.

[پس‌دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۵:۱۹ ق.ظ

سلام ز هرای عزیزم 😊

سال نو شما هم مبارک... نفرمایید، هیچوقت دیر نیست 😊

ممنون از لطف و محبتتون.

ایشالا... حالا من تازه شهرداری رو گیر آوردم! 😊 اینقدر نامه بنویسم که خسته بشن...

منم دوستتون دارم 😊

ممنون از محبتتون...

[پس‌دادن](#)



**zahra می‌گوید:**

اردیبهشت ۱، ۱۳۹۴ در ۸:۵۰ ب.ظ

هورااا بالاخره ثبت شد 😊

[پس‌دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۰ ق.ظ

هور 🌞

[پسند دادن](#)**سلمان می گوید:**

اردیبهشت ۲، ۱۳۹۴ در ۴:۰۵ ق.ظ

سلام

پس ای کاش درخواست احداث "بوستان آیدا" میکردید از شهرداری! 🙄  
شما باشدید

(راستی ...)

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۴:۳۵ ق.ظ

انصافا با این همه خدمات آیدا خانم... اطلاع رسانی، آموزش، راهنمایی... باید هم بوستانی به نام زیبای ایشان ثبت شود هر چند که در دل همه دوستان بوستان  
زیبایی ساخته شده است. پیام تشنگی بود

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ق.ظ

شما محبت دارید 😊

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ق.ظ

سلام

چشم! در دستور کار هست! 😊  
ممنون از لطفتون.

راستی ...

خودمم متوجه نشده بودم 😊 بهتره صداهش رو در نیاریم 😊

[پسند دادن](#)**مهدیه می گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۴:۴۶ ق.ظ

سلام 🌸🌸🌸🌸🌸🌸

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۵، ۱۳۹۴ در ۴:۵۵ ب.ظ

سلام 😊

[پسند دادن](#)**علی یاری می گوید:**

اردیبهشت ۳، ۱۳۹۴ در ۴:۰۳ ق.ظ

خیلی خوشحالم که دوستان خوبی داری 😊  
 که این دوستان خووووووووب، هر کدام سرمایه ای هستن  
 من به وجد میام وقتی این همه انسانیت رو می بینم

امیدوارم فتوحات بزرگترتون رو بعد از فتح رمپ ببینم 😊

مثل همیشه بی نظیر هستین  
 و سحر قلمتون رو ستایش میکنم

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۱۳۹۴, ۵ در ۴:۵۷ ب.ظ

ممنون از لطفتون 😊

خیلی محبت دارید. شما هم از دوستان خوب هستید 😊

[پسند دادن](#)



**مهدیه می گوید:**

اردیبهشت ۱۳۹۴, ۶ در ۸:۵۷ ب.ظ

سلام آیدای عزیز و صبور... من یک سالی هست که میخونمت و لذت میبرم از تک تک نوشته هات... امیدوارم امسال سال معجزه برات باشه... در ضمن فکر کنم خونمون  
 نزدیک هم باشه با توجه به عکسات 😊

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۱۳۹۴, ۱۰ در ۴:۳۸ ب.ظ

سلام مهدیه عزیزم  
 خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنون از اینهمه لطفتون.  
 جدا؟ پس یکجورایی همسایه هستیم 😊

[پسند دادن](#)



**باشماق می گوید:**

اردیبهشت ۱۳۹۴, ۷ در ۲:۲۵ ب.ظ

سلام پر آیدا دوست داشتنی  
 کاشکی یک نامه با اون خط زیبا و انشای خوندنی برای همشهری ات قالبیاف بزنی یک کم هم این جاده های درب و داغون اطراف تهران را سر و سامان بدهد

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۱۳۹۴, ۱۰ در ۴:۳۹ ب.ظ

سلام دوست عزیز و مهربانم  
 چشم 😊  
 ممنون از لطفتون.

[پسند دادن](#)



**Mona می گوید:**

اردیبهشت ۱۳۹۴, ۸ در ۱۱:۵۲ ب.ظ

من نگرانم تو هی میری از دم این مغازه ی کارت مجالس عروسی رد میشی آخرش دلتو ببرن  
 طراحی کارت عروسیت با خودمه گفته باشممممم

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۱۳۹۴, ۱۰ در ۴:۴۲ ب.ظ

نه نگران نباش 😊 دلمو به هیچکس نمی دم...

ولی...

حالا که قراره کارتمو طراحی کنی نمی تونم روت رو زمین بندازم و مجبورم دلمو بدم! 😊

[بلیخ دادن](#)



**مجتبی می گوید:**

اردیبهشت ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۹:۰۴ ق.ظ

سلام، مثل همیشه عالی و دقیقاً ز دین به هدف، چقدر من این تابلوی ناپیدای ورود ویلچر ممنوع! رو تقریباً همه جا دیدم حتی جلو در خونمون: ( ضمناً خیلی خوشحال شدم شمارو هم در گردهمایی اسپشالی دیدم و درواقع خودتونم بانیش بودین. به امید روزی که معلولین هم برای رفتن به جاهایی که میخان برن نیاز نداشته باشن کارهای ریسکی و خطرناک بکنن و صدمه ببینن. باز ممنون

[بلیخ دادن](#)



**داود می گوید:**

اردیبهشت ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۶ ق.ظ

یه روزی شبکه سه به یه مناسبتی که یادم نیست چی بود (بیش از ۱۲ سال از اون زمان گذشته) من دوران دبیرستان بودم به شخص معلولی رو آورده بودن که ظاهراً سمتی در بهزیستی داشت خاطره ای تعریف کرد گفت من (برای انجام کاری یا درمان باز هم ذهن منه که یاری نمی که) اروپا بودم (یادم نیست دقیقاً کدوم کشور) وقتی می خواستم جای برم از اتوبوس استفاده می کردم چون وظیفه راننده اتوبوس این بود که پیاده بشه و هر معلولی که نمی تونه سوار بشه رو سوار بکنه و اتوبوس ها جوری طراحی شده بود که به راحتی ویلچر داخل اتوبوس میشد و آرزوم این هستش که بتونم در تهران سوار اتوبوس بشم. اون زمان من در زندگیم یه شخص ویلچری هم نمی شناختم که بخوام درک بکنم اون بنده خدا رو ولی حرفش برام جالب بود که در بلاد کفر چه خبره. اما الان دارم با پوستو گوشتم حس میکنم که کشور من چه کشور بی رحمی هستش که باید توش تابلو بزین شخص ویلچری زندگی ممنوع لعنت به مسئولی که کاری از دستش برمیاد و انجام نمیده

[بلیخ دادن](#)



**داود می گوید:**

اردیبهشت ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۸ ق.ظ

اجازه کپی هست برای انتشار بدون ذکر نام و نشان؟

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اردیبهشت ۳۰، ۱۳۹۴ در ۱۳:۴۱ ق.ظ

سلام داوود عزیز 😊

بله خواهش می کنم؛ چه با نام و نشان و بلاگ و چه بدون اون 😊  
ممنون از توجهتون.

[بلیخ دادن](#)

بازتاب: [لطفاً صورتم را بشوید، کنید! | آیدا ... آیدا ...](#)

آیدا ...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

**وعده دامت، بیا...**

ارسال شده در اردیبهشت ۱۰، ۱۳۹۴ by آیدا

حکایت مجمه ی من و درس های این ترم، حکایت هندوانه است و قاشق!

البته منظور آن نیست که کله ی من به شکل هندوانه است! 😊 بلکه هدف از جمله ی نخست، توصیف دروسی می باشند که عمق کاسه ی سرم را می تراشند و مغزم را بیرون می کشند...

دقیقا در پایان هر روز، چنین حسی دارم؛ اینکه سرم همچون پوسته ی هندوانه ی تراشیده شده ای، تهی است...

شب ها هم خواب ندارم؛ چشمانم نیز کم سو شده!، حوصله هم ندارم؛ دلم هم درد می کند؛ یک تار از موهایم نیز سفید شده است!، با این حال هنوز قصد ادامه تحصیل دارم و دیگر به [سر چهارراه](#) نمی روم! 😊؛ فکرم نیز درگیر است؛ و ...

زین حیث؛

تا مدتی نخواهم بود...

وعده ی ما؛ سر چهارراه!

نه...

سر جالیز؟!!

باز هم نه...

وعده ی ما همین جا، پس از پایان امتحانات... البته اگر مُخی برایم باقی مانده باشد!

به امید دیدار...



۴۳

این نوشته در روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی‌ها.

**35 پاسخ به وعده دامت، بیا...**

مهدیه می گوید:

اردیبهشت ۱۰، ۱۳۹۴ در ۲۷:۰۴ ب.ظ

البته نه مهدیه دختر همسادتون، مهدیه دختر همساده ی فامیل دور 😊  
انشاله که موفق باشین 🌸🌸🌸🌸🌸🌸

بلیخ دادن



mina می گوید:

اردیبهشت ۱۱، ۱۳۹۴ در ۱۵:۴۲ ب.ظ



سلام آیداجونم واست از روی موفقیت دارم دوستم تو هم دعاکن من امتحانمو به خوبی پشت سر بذارم 😊  
یه تار موی سفید که چیزی نی. من با اینکه فقط ۲۱ساله شاید بیشتر از انگشتای دستو پا موی سفید دارم 😊 و بهشون عادت کردم 😊



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اردیبهشت ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۳:۳۵ ق.ظ

به تجربه اش می ارزد! مونا جان لذتش را بردی؟

[پسند دادن](#)**مژگان می گوید:**

اردیبهشت ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۸:۳۸ ق.ظ

سلام آیدا جان.  
 خوبی عزیزم؟ سال نو شما مبارک با تاخیری یک و نیم ماه. امیدوارم امسال پر از رسیدن های شیرین باشه خانمی.  
 دلم برای نوشته هات تنگ شده بود.  
 موفق باشی نازنینم

[پسند دادن](#)**نازی می گوید:**

اردیبهشت ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۹:۲۴ ب.ظ

آیدا جوووون برات آرزوی موفقیت دارم عزیزم. انشاءالله با خیرهای خوب بیای.

[پسند دادن](#)**حسین می گوید:**

اردیبهشت ۱۷، ۱۳۹۴ در ۲۲:۴۰ ب.ظ

سلام..  
 آگه رخصت بدین من همین امروز شمارو به عنوان الگوی برتر خودم واسه همه ی دست انداز های زندگی برگزیدم 😊  
 ولی قبول کنین واسه منی که تازه امروز با این وبلاگ و شما آشنا شدم خوندن کل شر حال و بسیاری از یادداشت تها واقعا کار سخت و در عین حال همراه با لحظات تلخ و شیرینی بود... توو چند ساعت چند سال زندگیتون مرور شد.. برای من درد گردن بابت خیره شدن به مانیتور... برای شما اما چندین سال سخت غیر قابل وصف...  
 آینده تون رویایی.....

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اردیبهشت ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۴:۰۷ ق.ظ

واقعا خداوند متعال چه صبری عطا فرموده و چه گنجی به خوانندگان هدیه کرده است

[پسند دادن](#)**DLYDLY می گوید:**

اردیبهشت ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۳ ق.ظ

بنام پروردگار هستی بخش  
 آیدا جان سلام .  
 بخاطر تاخیر بیش از اندازه در تبریک سال نو ببخشید عزیز جان . سال نو مبارک و امیدوارم که سالی پر از شادی و خنده  
 و سرشار از بیهودی رو داشته باشی و بیماری ازت دور باشه .  
 توی این مدت خبرهای بسیار زیادی بوده و من بی خبر . اما همین که تغییر و تحولاتی مثبت و اساسی در زندگی وجود اومده خیلی از این بابت خوشحالم و امیدوارم پروردگار  
 لطفش همیشه سایه سارت باشه و سلامتی رو بهت برگردونه .  
 در پناه پروردگار

[پسند دادن](#)**رضی علوی زاده می گوید:**

اردیبهشت ۲۳، ۱۳۹۴ در ۱۶:۲۵ ق.ظ

سلام  
 امید است موفقیت روز افزون شما 😊



من چرا دل به تو دادم که دلم می‌شکنی  
یا چه کردم که نگه باز به من می‌نکنی  
دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست  
تا ندانند حریفان که تو منظور منی  
دیگران چون بروند از نظر از دل بروند  
تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی  
تو همایی و من خسته بیچاره گدای  
پادشاهی کنم ار سایه به من برفکنی  
بنده و ارت به سلام آیم و خدمت بکنم  
ور جوابم ندهی می‌رسدت کبر و منی

[پاسخ دادن](#)

**آیدا می‌گوید:**

خرداد ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۴۲ ق.ظ



اینطور که جناب سعدی در مصرع آخر فرمودن مگه میشه جواب نداد؟! 😊

سلام خدمت جناب سعدی بزرگوار و سایر دوستان عزیزم 😊

امتحانات ۲۰ خرداد شروع میشه تا ۲۹ ام. ایشالا تا یکم تیر برای عرض سلام و ابراز طوماری از دلالتگی ها خدمت می رسم.

به امید دیدار شما دوستان خوب و عزیزم 😊

سعدی ز اوج کبریا

چندی دعایم بنما

این ترم را، این ترم را

آه و فغان، روز و شبان!



[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

خرداد ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۲۲ ق.ظ

سلام خدمت آیدا خانم نازنین

انشالله مثل همیشه امتحانات را به خوبی و نمرات عالی پشت سر می‌گذارید. آفرین و هزاران احسنت به این ذوق شاعری... از اشعار مولانا هم پیروی

کرده اید... 🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پاسخ دادن](#)



**سعدی می‌گوید:**

خرداد ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۲:۵۲ ب.ظ

کس ندیدست تو را یک نظر اندر همه عمر

که همه عمر دعاگوی و هوادار تو نیست

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم

همه عمر بر آنم که دعاگوی تو باشم

دعای سعدی اگر بشنوی زیان نکنی

که یحتمل که اجابت بود دعایی را

دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهلست

که با شکر دهان خوش بود سوال و جواب

سعدیا قصه ختم کن به دعا

ان خیر الکلام قل و دل

برای ختم سخن دست در دعا داریم

امیدوار قبول از مهیمن غفار

[پاسخ دادن](#)



**باشماق می‌گوید:**

خرداد ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۸ ق.ظ

ایدا ازت خیلی ممنون ام که اینقدر دوستای با حال و با ذوق را دور و برت جمع کرده ای که هر کامنتی را که می خونم کلی ذوق زده می شم

ممنون سعدی جان از شعر هایت

ممنون بیژن عزیز از کامنت های با حالت  
ممنون همه ی دوستان آیدا که دوستان من هم هستید

[پسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

خرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۲ ق.ظ

سلام به آیدا خانم گل و دوستان گرامی / باشماق عزیز شما لطف دارید و حرف درستی است که آیدا خانم دوستان خوبی گرداگرد خود جمع نموده اند و با فیض بخشی خود محفل گرمی فراهم کرده اند. هر روز به سایت سر می زنیم که شاید مطلب جدید و پست تازه ای گذاشته باشند یا دوستی از یاران با وفا پادی کرده باشند. زنده و پاینده باشید 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

خرداد ۲۱، ۱۳۹۴ در ۳:۴۴ ق.ظ

سلام آیدا خانم  
انشالله که امتحانات را با موفقیت پشت سر بگذاری و با حضور سبز و گرم خودتون باعث دلگرمی دوستان باشید. نبودن طولانی مدت برای همه دوستان سخت است چرا که به شما و رهنمودها و تجربیات شما نیاز مند بوده و عادت کردیم. زبان حال خودم را در ابیات زیر آوردم:  
یه مستنوی توی دلمم ..... از چی و از کجا بگم

یه قصه با هزار تا غم ..... یه کوچه پر پیچ و خم

تمام راز من تویی ..... سوز و نیاز من تویی

حرف دل و به کی بگم ..... به تو نگم به کی بگم...

شعر زیبایی بود و بیانگر احساس ... انشالله به زودی شاهد حضور پر رنگ شما باشیم. پایا و مانا باشی 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسخ دادن](#)



**DLYDLY می گوید:**

خرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۵:۰۰ ب.ظ

سلام آیدا جان  
از دست مزاح های طنز گونه ات  
=====

سعدی ز اوج کبریا

چندی دعایم بنما

این ترم را، این ترم را

آه و فغان، روز و شبان!

=====

امیدوارم در امتحانات موفق باشی 😊

[پسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

خرداد ۲۷، ۱۳۹۴ در ۳:۴۹ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل  
بنا بر قول و روایت متقن خودتون بیست و هشتم امتحانات تمام میشه و باید سری به سایت بزنی و حتی یک جمله ای از اوضاع و احوال گزارش بدی انشالله همه امتحانات با سعی و تلاش شما بهترین نتیجه را داشته باشند... 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسخ دادن](#)



**مسافر می گوید:**

خرداد ۲۹، ۱۳۹۴ در ۲:۳۹ ب.ظ

سلام آیدا جان. خوبی؟ سلامتی؟  
چرا دیگه پست جدید نمیذاری؟



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

خرداد ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴:۴۴ ق.ظ

سلام آیدا خانم نازنین خوبیید؟  
انشالله با موفقیت تمام امتحانات تمام شده است... فقط جهت اطلاع بگویم که صبرمان تمام شده و دیگه تحمل ندیدن مطلب جدید را نداریم! خواهشاً یک لینک اورژانس و مرقت  
های ویژه هم برای حوادث غیر مترقبه و مترقبه و ... بذارید 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[بلیخ دادن](#)

بازتاب: [انتظارم به سر آمد آخر... | آیدا... آیدا...](#)

آیدا...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

## انتظارم به سر آمد آخر...

ارسال شده در خرداد ۱۳۹۴ by آیدا

سلام دوستان عزیزم 😊

عرضم به خدمت شما که پیروی **پست قلبی**، مورخ ششصد سال پیش از میلاد گوساله ای که گاومان با قبولی در مقطع ارشد زایید!، مغز بنده در طول امتحانات پیاده شد و اینجانب اکنون تنها خدمت رسیده ام... با این وجود اگرچه بایستی در حال حاضر بسیار سبکسر! باشم، نمی دانم چرا این قدر سر سنگینم!... انگار که یک نخود مغز مان پیاده شد و به جای آن شش کیسه سیمان، معادل شش درس ثقیل، بار جمجمه مان کردند...

الان که به تاریخ آخرین پست نگاه می کنم می بینم که من کمتر از دو ماه است که غیبت داشته ام، اما نمی دانید چه ماجرا ها که در این دو ماه رخ نداد!

حتما با اصطلاح "جنون ادواری" آشنا هستید؛ باید بگویم که بنده به غیر از جنون ذاتی! 😊 از خصلتی برخوردار هستم که می تواند یکی از زیر شاخه های جنون ادواری باشد که اصطلاحا من آن را "تهور ادواری" می نامم، بدین معنا که یک دفعه تصمیم به انجام کاری می گیرم که با توجه به شرایط جسمی ام حداقل از دو هفته قبل به برنامه ریزی نیاز دارد، اما من در عرض بیست و چهار ساعت تصمیم می گیرم، تصمیم را ابلاغ می کنم، لباس می پوشم، می برم ترک ویلچر! و گازش را می گیرم و سه سوت می روم **سر چهارراه!... باور کنید تقصیر من نیست که همه ی راه ها به رُم ختم می شود؛ من هر جایی که بخواهم بروم، ناگزیر باید از سر چهارراه گذر کنم...**

آری، هنوز دو روز از آغاز غیبتم نگذشته بود که در حالی که مو کنان و لب گزان و سر به دیوار کوبان از دروس استدعا می کردم قدم بر تخم چشم من بگذارند و مهمان ذهنم بشوند، ناگهان به صورتی کاملا غیرمنتظره تهورم عود کرد و قصد کردم برای تاری نگاهم و ضعف چشمانم که چند ماهی بود تشدید یافته بود و من توجهی به آن نمی کردم اقدام کنم!

و همین شد که روز بعد، ساعت پنج عصر، با قلبی تپنده و مشتاق عازم سر چهارراه شدم؛ البته صرفا به قصد چشم پزشکی... در این جا ذکر این نکته، **برای آن دسته از کفّاری که هنوز به الوهیت من ایمان نیاورده اند**، واجب است که بگویم پس از طی مسیر پارکینگ منزل، وقتی به در ورودی ساختمان رسیدیم و پدرم در را گشودند، به ناگاه نور تند خورشید عصر نیمه ی اردیبهشت ماه سراپایم را غسل داد. آن گاه همان طور که پدر برای خروج از منزل ویلچر را به جلو هل می دادند، زمانی که چرخ های جلوی ویلچر از مرز لبه ی در عبور کرد، به ناگاه آسفالت خشک خیابان پر شد از خال خال های خیس، و بوی مسحور کننده ی خاک مرطوب در مشامم پیچید...

یعنی همین که پایم را از مرز در بیرون گذاشتم، باران گرفت! حالا دوستان از دحام نفرمایید، لطفا در صف بیعت با من نظم را رعایت کنید!

البته تهور این موضوع اصلا به لباس پوشیدن و تا سر چهارراه رفتن نیست؛ اصل ماجرا در این است که بنده که صرفا در صراط مستقیم ویلچر می رانم و از هر مسیر نامسطحی حذر دارم، آن روز مجموعا ۲۶ عدد پله... از گفتش هم نفس در سینه ام حبس می شود... ۲۶ عدد پله را بالا و پایین رفتم!

وقتی می گویم دروس این ترم مغزم را خالی کردند، این هم گواهمش...

به هر حال این تهور نا به هنگام، هر چه بود ارزشش را داشت. زیرا از طرفی سد ها پر آب شدند، و از آن مهم تر این که اکنون حتی می توانم لای چرز دیوار ها را هم به وضوح ببینم؛ فقط حیف که لنزهای عینکم تا سر چهارراه بُرد ندارند!

...

ماجرای دیگری که در این مدت اتفاق افتاد این بود که پانزده روز مانده به امتحانات، همین طور یکهوایی! به سرم زد (سر که بی مغز و بی صاحبخانه شد، نا اهلان مدام بدان سر می زنند!) که زودتر از موعد برای اطمینان از عدم بازگشت آن **عفونت کذایی** از مایش بدهم... حالا دیگر قطعاً باید به من ایمان بیاورید، زیرا می بینید که من الهامات قلبی نیز دارم. کلاً من تمام فاکتور های لازم برای ادعای پیامبری را دارا هستم؛ یعنی اعجاز، الهامات قلبی، روی چون یوسف! 😊

و آری، عفونت بازگشته بود؛ آن هم چه بازگشتی... به طوری که دستور به درمان ضرب الأجل صادر شد و دقیقاً تا یک شب مانده به نخستین امتحان، سرم به دست، اضطراب تو رگ می زدیم...

در همین بحبوحه نیز، پنج روز مانده به امتحانات دچار حملات حاد اتونومیک دیس رفلکسی شدم، که شکر خدا تجربه، مرا از گرفتار شدن در دست بی تجربگان مقیم اورژانس نجات داد...

حساب کرده ام که همین درگیری های غیرمنتظره مجموعاً ۲۵ ساعت مفید درس خواندن مرا هدر داد (ده روز تزریق، روزی یک ساعت و نیم زمان تلف شده + ۱۰ ساعت مفید از بیست و چهار ساعتی که درگیر اتونوم شدم). از این رو، من که همیشه طوری برنامه ام را تنظیم می کردم که شب امتحان به هیچ وجه درس نخوانم و به ذهنم استراحت بدهم، شب هر امتحان تا ۱۱ و نیم شب درس خواندم...

...

به هر روی...

این ترم هم با همه ی چالش ها و غیبت ها و دلنگی هایش به پایان رسید و اگر چه اکنون در سرم مغزی باقی نمانده، اما دلم پر ز مهر دوستان است و همین کتش قلبی مرا در سر موعد به وعده گاه رساند...

آری...

من... آمده ام،

وای وای! 😊

...

روز دوم تزریق دارو، پس از اتمام سرم، پدر کمی دستم را بالا نگه داشتند تا مادر پیچ شلنگ سرم را از انتهای آنژیوکت باز کنند و هپارین لاک را به جای آن ببندند. پیچ کمی سفت بود و در نتیجه حواس پدر و مادر متوجه باز کردن آن شد، به طوری که فراموش کردند دستم را بالا نگه دارند. به محض باز شدن پیچ، از انتهای آنژیوکت خون زیادی به بیرون جهید و لا به لای انگشتان من، و دستان پدر و مادر پر از خون شد.

وقتی آن ها موفق شدند انتهای آنژیوکت را با هپارین لاک مسدود کنند و جلوی خروج خون را بگیرند، من سرم را با ناراحتی پایین انداختم و با افسوس گفتم:

آخه تا چه حد؟! فاجعه تا چه حد؟! این درد رو من به کی بگم... آخه درد از این بالاتر که نه فقط دست شما، بلکه دست خودم هم به خون خودم آغشته است! 😊

1. هپارین لاک: زائده ای است که به جای پیچ انتهای آنژیوکت برای جلوگیری از انعقاد خون در آن ناحیه استفاده می شود و حاوی مقدار کمی ماده ی ضد انعقاد به نام هپارین است تا خون لخته نشده و تزریق های بعدی راحت تر انجام شوند.

(همیشه برایم سوال بود که اسم صحیح این وسیله هپارین لاک است یا هپارین لوگ، با اصلاً چیز دیگری است. در سرچ در اینترنت هم پاسخ درستی نیافتم. سوسن عزیزم اسم صحیح آن را به من گفتند و من هم متن را اصلاح کردم. هپارین لاک (lock) صحیح می باشد. با تشکر از سوسن عزیزم...)

پی نوشت: از همه ی دوستانم که در این مدت جویای احوال بودند و برایم آرزوی موفقیت داشتند، یک دنیا سپاسگزارم 😊

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- من از کاغذ نیوادم

۲- به تلخی واقعیت

۳- و من آن روزها را به یاد خواهم داشت

۴- از حال بد به حال خوب

۵- این آدم های قدر ناشناس

۶- طعم گیس هوشیاری

۷- من اتونومیک دیس رفلیکسی دارم، آقای دکتر...

۸- تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس

\* \* \*

فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳

۹

این نوشته در روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

**52 پاسخ به انتظارم به سر آمد آخر...****بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۳:۴۸ ق.ظ

سلام خدمت آیدا خانم گل و نازنین  
 بله بالاخره انتظار به سر آمد ابتدا خوشحالی مان را از اینکه آمدی ابراز می‌کنیم و روحی به کالبد ما میدی ای پیغمبر زمان ما در رهپویی استقامت و جستن دانش و اسطوره صبر بودن، ای اسطوره مقاومت و ای کوه صبر و ایستادگی و اظهار تأسف از زجرها و مشکلاتی که داشتی و افسوس مضاعف از اینکه از احوالات شما بی‌خبر بودیم که حداقل همدردی کنیم اما هر چه بود گذشت و انشاءالله باقی همانطور که این ترم به پایان رسید؛ چشم باز کنی انشاءالله فوق لیسانس را گرفتی. می‌دانیم که دروس کارشناسی ارشد بسیار فشرده و بار سنگینی روی دوش‌های دانجو است اما شما نیز فردی کار کشته و دارای ذهنی و استعدادی بسیار قوی و بالا هستید و با تمام این ناسازگاری‌های دهر موفق شدید. تک تک جملات شما بسیار قشنگ، حساب شده و سراسر آکنده از نشاط و شادی و زیبایی است. در آخر با عجله بگویم که در این مدت نوشتن یادداشت دویار برق رفت؛ یک بار به صورت فیزیکی و بار دوم برق از سرم پرید که آنچه نگاشته‌ام چگونه دوباره منعکس کنم که اگر کمی رشته کلام از دستم در رفته و پرت و پلا نوشتم مقصر برق بوده است البته ذوق زدگی دیدن پست جدید را هم بدان بیفزایید... تشکر ویژه ای هم از مساعدت شما و رونمایی شما در سطح شهر بابت پر کردن سدها می‌کنیم که انشاءالله هر از چندگاهی از کشور دریغ نکنی... پایا و مانا باشی دختر گل

پسندیدن**آیدا می‌گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۱۱:۱۳ ب.ظ

سلام آقای محمدی عزیز  
 ممنون از محبت و لطف شما.  
 با دعای شما دوستان مهربانم مشکلات مغلوب شدن.  
 من یکی دو بار که همین بلا سرم آمد و برق رفت، دیگه هر چیزی رو اول در ورد می‌نویسم و بعد در محیط وب کپی می‌کنم.  
 ممنون از همه ی محبتتون 🍷  
 سلامت باشید...

پسندیدن**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۳:۵۸ ق.ظ

با سلام مجدد  
 نمی‌دانم این چه شانسی است که ما داریم که در کشورهای دیگر برق رفتن شاید سالی یکی یا دو بار با اعلام قبلی و با برنامه روزی دقیق انجام می‌گیرد اما در کشور ما این نعمت را به وفور داریم و هیچ وقتی از شبانه روز نمی‌شناسد و مانند عجل معلق یک دفعه بقیه ات را می‌گیرد! مورد دوم سخت افزار بسیار مقاوم و کار درست است از جمله صفحه کلید که با حروف را نمی‌نگارد یا یکی در میان می‌نگارد یا اشتباه و... خلاصه من که عادت ندارم نمایشگر را ببینم باید یک چشم به مانیتور و یک چشم به کیبورد داشته باشم آنوقت می‌گویند چرا چشم مردم عوجاج دارد و لوچ شده است... آخه خبر ندارند که!!!! تمام مقدمات بر ای تیرنه خود از نوشتن: دانجو: دانشجو: تام: تمام بود... البته ببخشید ایهام داشتند و بنا به روایتی نسخه بدل بوده و می‌خواستیم استعداد شما را در تفسیر بسنجیم 🍷🍷🍷🍷

پسندیدن**آیدا می‌گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۰ ب.ظ

هر وقت از قطع برق حرف به میون میاد یاد بیماری می افتم که به دستگاه تنفسی یا ساکشن نیاز دارن و برق براشون جنبه حیاتی داره... من هم چون حس لمس ندارم مدام چشمم بین گیورد و مانیتور می چرخه. اینطوری روی چشم ها خیلی فشار میاد. نگران اشکالات تایی نباشید. من درک می کنم 😊

[پسند دادن](#)



**بیژمن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۴, ۱۳۹۴ در ۱۶:۵۸ ق.ظ

تشکر از لطفتون خیلی با محبت هستید 🌹❤️

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸, ۱۳۹۴ در ۱۷:۲۲ ق.ظ



[پسند دادن](#)



**مهدیه می گوید:**

تیر ۱, ۱۳۹۴ در ۱۷:۵۹ ق.ظ

سلام سلام خوش آمدین 😊🌹🌹🌹  
یه جک بگم همگی با هم شادیشیم 😊  
امید را از نجاری آموختم که  
مغازه اش آتش گرفت و زغال فروشی باز کرد...!!!  
البته مواد هم میفروخت،  
همسایه ها لوش دادن! 🙄

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۳, ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۳ ب.ظ

سلام سلام مهدیه ی عزیزم 😊  
شما هم خوش اومدین 😊  
خیلی بانمک بود 😊  
ممنونم...

[پسند دادن](#)



**مهدیه می گوید:**

تیر ۸, ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۸ ق.ظ



[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸, ۱۳۹۴ در ۱۴:۵۹ ب.ظ



[پسند دادن](#)



**کرکلو می گوید:**

تیر ۱, ۱۳۹۴ در ۱۶:۳۵ ب.ظ

ههه

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۳, ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۴ ب.ظ

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۵ ب.ظ

[بلیخ دادن](#)**نارون می گوید:**

تیر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۸ ب.ظ



سلام عزیزم

خدا قوت 😊 خیلی ارادت 😊😊😊

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۴ ب.ظ

سلام نارون عزیزم 😊

ممنونم \*

[بلیخ دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

تیر ۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۵۵ ب.ظ

سلام عزیزم..

انتظار ما هم به سر اومد آیدا جانم... 😊

چه خوب که بازم قراره زود به زود برامون پست های بلند بالا بذاری 😊 (۸-)

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۶ ب.ظ

ممنونم سارای عزیزم 😊

ایشالا 😊

[بلیخ دادن](#)**بهمن می گوید:**

تیر ۲، ۱۳۹۴ در ۷:۴۶ ب.ظ

سلام آیدا جان

نمیدونم چه حکمتیه واقعا! منم وقتی میرم بیرون طوفان میشه!

امان از عفونت! من که از ترسم فعلا سراغ آنتی بیوتیکای نسل چهارم نرفتم!

هی دارم آب ذغال اخته میخورم! (میدونی که زغال اخته عفونت رو تا حدودی سرکوب میکنه)

پلاکتتم فکر کنم پایینه که خون از آنژیوکت فوران میکنه!

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۷ ب.ظ

سلام بهمن جان

پس تو هم سد کرج رو پر آب می کنی! 😊

به نظرم اصلا نرو. انگار هیچ فایده ای نداره. دوباره برمی گرده.

منم همش ویتامین ب۱۲ و مرکبات می خورم. زغال اخته رو نمی دونستم.

آره، کم خوننی دارم. چون مایعات هم زیاد می خورم خونم رقیقه.  
راستی... اون موضوع رو دکتر مخالفت کرد 🙄

[پس بدین](#)



**پروانه می گوید:**

تیر ۲، ۱۳۹۴ در ۴۷:۴۹ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم  
بدون اغراق میگم اراده ات ستودنی و دستانت بوسیدنی ست 🙄  
من چند روزی بیشتر نیست ک بطور اتفاقی با وب شما آشنا شدم و علی رغم مشغله هام نتونستم دل از حرفای سرشار از عشق و امیدت بکنم لذا در عرض چند ساعت تقریباً بخش عظیمی از آرشیوت رو خوندم و برای همین باز میگم دستانت بوسیدنی ست 🙄  
و اما خانوم به سوال 🙄?  
من میخوام آزمون ام اس آر تی بدم و واسه شهریور ثبت نام کردم اما راستش خیلی برنامه برای زبان خوندم ندارم یعنی اصلاً نمیدونم چ وقتایی گرامر بخونم چه وقت لغت و چه وقتا ریپدینگ  
چون مدتهاست زبان نخوندم و راستش اصلاً روش مطالعه زبان یادم رفته کتاب کیت، اسنشیال، لانگ من، رو دارم. اما اولاً واقعا تایمی ک بتونم خوندم اینا رو تنظیم کنم رو نمیدونم، ثانیاً نمیدونم اینا واسه قبولی و کسب نمره ۵۰ آزمون کافیه یا نه  
اما خواهش میکنم اگه جواب طولانی میشه اصلاً جوابم رو نده چون راضی نیستم باعث زحمتت بشم چون میدونم وقتت خیلی ارزشمنده و تایپ هم وقت زیادی ازت میگیره و هم انرژی زیادی  
پس اگه جواب ندی اصصلاً ناراحت نمیشم 🙄🙄  
واقعا خوشحالم ک باهات آشنا شدم 😊

[پس بدین](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۴۳:۴۸ ق.ظ

با سلام خدمت آیدا خانم نازنین که پروانه خانم توصیف بجا و خوبی کرده بود. من هم به نوبه خود که خواننده این سایت فخرم هستم توصیه می کنم درصد انتظار نمره انت را خیلی بالا ببر! آخه ۵۰% کم است... با آرزوی بزرگتر نتیجه دلپذیرتر عاید می شود... موفق باشی

[پس بدین](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۴۱:۴۵ ب.ظ

سلام پروانه عزیزم  
ممنونم از اینهمه محبت و اظهار لطفتون 😊  
من این آزمون رو نمی شناسم، اما می دونم درس خوندم برای اینجور آزمون ها هر کدوم سبک مخصوص به خودش رو داره و فقط باید از روی منابع خودتون خوند و ترجیحا به کلاس های مخصوص به اون رفت.  
به نظرم یا در کلاس های آمادگی آزمون شرکت کنید یا حداقل از اساتید این کلاس ها مشاوره بگیرید.  
ایشالا موفق باشید 😊  
من هم از آشنایی باهاتون خوشحالم.  
به امید خیر قبولی در آزمون 😊

[پس بدین](#)



**(علی) می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۴۸:۵۷ ق.ظ

سلام آیدا جان خوبی؟ خیلی خوشحالم که دوباره برگشتی همچنین تبریک به مناسبت قبولی ارشد انشاءالله خبر قبولی دکترت را هر روز به وبلاگت سر میزدیم ببینم اومدی یا نه تا که امروز دیدم اومدی اونم چه اومدی به هرحال خوشحالم که اومدی و واقعاً اراده ات ستودنی ست موفق باشی

[پس بدین](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۳، ۱۳۹۴ در ۴۱:۴۸ ب.ظ

سلام علی عزیز  
ممنون از محبتتون 😊

ایشالا موفقیت های تحصیلی دختر ناز شما.

ممنونم از لطفتون 😊

[پسند دادن](#)**سوسن جعفری می گوید:**

تیر ۳, ۱۳۹۴ در ۱۲:۲۱ ب.ظ

سلام آیدا جان. شکر خدا 😊

راستی فکر کنم منظورت هپارین لاک هست نه هپارین لوگ.

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۳, ۱۳۹۴ در ۲:۰۱ ب.ظ

سلام سوسن عزیزم 😊

آخه داروخانه می گفت هپارین لوگ. یگی دیگه می گفت هپارین لاگ. بعد من فکر کردم چون استوانه ای هست لاگ (log) به معنای الوار یا کنده درسته ولی تلفظ ایرانش میشه لوگ. پس نگو که lock درسته. بله، منطقی هم هست. خیلی ممنونم سوسن عزیزم. الان اصلاحش می کنم 😊

[پسند دادن](#)**سلمان می گوید:**

تیر ۳, ۱۳۹۴ در ۸:۳۳ ب.ظ

سلام 🌹

امیدوارم نتیجه امتحانات خوب باشه ...

حالا به عکس با عینک هم میذاشتید برامون جالب میشدها! فقط باید بجوری چشمتون رو پشت عینک شطرنجی میکردین 😊😂  
در ضمن در راستای اینکه همچنان ادعای "خدای آب و باران -الهه آب-" رو میکنید و "آیدا یعنی خوشحال -شاد-" هم هستین (!)، میتونیم لقب "الهه شاداب" رو به شما تقدیم کنیم! (من این آیکون COOL رو پیدا نکردم وگرنه خودم میذاشتم!!!)  
"آن دسته از کفار" رو هم خوب اومدید 🍌

... و با آرزوی همیشگی مون سلامتی شما

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۴, ۱۳۹۴ در ۶:۰۸ ق.ظ

سلام سلمان عزیز 😊

ممنون از محبتتون.

خیلی باتمک بود 😊

من با کمال میل این لقب رو می پذیرم 😊 خیلی هم ممنون.

سلامت باشید 😊

[پسند دادن](#)**پروانه می گوید:**

تیر ۴, ۱۳۹۴ در ۶:۲۸ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم ممنون از جوابت 😊

حالا ما ک در حال جان دادن هستیم از دست زبان 😊 اما من توصیه میکنم شما آزمون رو شرکت کن چون برای شما ک زیانت خویه امتحان خیلی آسونه و میشه گفت یجورایی

برات هم فاله هم تماشا 😊

اینم ساینش <http://msrt-exam.saorg.ir>

برای شرکت در دوره دکتری، اعزام ب خارج و خیلی مصاحبه های دیگه داشتن نمره قبولی در این آزمون ضروریه

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۸, ۱۳۹۴ در ۷:۳۲ ق.ظ

خواهش می کنم عزیزم 😊

ایشالا موفق باشید 😊

[پسند دادن](#)



**کرکلو می گوید:**

تیر ۴, ۱۳۹۴ در ۹:۱۰ ق.ظ

خوش بحالت که ایقده دلت شاده

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸, ۱۳۹۴ در ۷:۲۳ ق.ظ



ممنونم...

[پسند دادن](#)



**مجتبی می گوید:**

تیر ۵, ۱۳۹۴ در ۹:۵۷ ب.ظ

سلام, خدا قوت آیدا خانم :

پس غیبت صغری کبراتون بالاخره به سر رسید 😊

وبلاگ منو که بلاگفا از ریشه ترکوند پاک شد اصن سرخورده شدم,ی وبلاگ باهمون ادرس یجای دیگه ساختم که لینکشو گزاشتم,ولی خب دیگه اعتمادم از بین رفته 😊

پاینده و شاد باشید همیشه:)

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸, ۱۳۹۴ در ۷:۳۵ ق.ظ

سلام مجتبی عزیز 😊

بله دیگه 😊

ای بابا... الان دوباره لینک تون می کنم. ایشالا موفق باشید 😊

[پسند دادن](#)



**باشماق می گوید:**

تیر ۶, ۱۳۹۴ در ۸:۰۰ ق.ظ

سلام الهه ی شاداب

اصلا خوندن نوشته هایت یک بار منو سیر نمی کنه باید چند بار بخوانمت تا لذت کلمه ها که با آن جمله ساخته شده را دقیقا احساس کنم  
طرز نوشتن و بکار بردن عبارات همراه با طنز هنری است که خداوند در ذات شما به امانت گذاشته واقعا با این همه گرفتاری های جسمی خندانند خواننده ها کار هر کسی نمی تواند باشد

دختر من هم مدتی است که درگیر بیماری تومور مغزی است که البته در ایام عید جراحی کرد و بعد پرتو درمانی فعلا به لطف خداوند حالش مساعد است دیشب هم افطاری دعوت خونه اش بودیم هم به بهانه ی افطار و هم تولد دخترش اون هم دقیقا مثل شما روحیه اش شاد حتی در بیمارستان او بیشتر به ما روحیه می داد تا ما به او فکر کنم آگه حوصله کنه وبلاگ نویسی کنه حتما خواننده های زیادی پیدا می کنه

البته من بهش پیشنهاد نداده ام ولی می دونم قلم روان و انشای قوی دار  
خدا سایه پدر و مادرت را که واقعا نمونه هستند همیشه بر سرت نگاه دارد

آمین

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸, ۱۳۹۴ در ۷:۴۱ ق.ظ

سلام دوست عزیز و مهربانم

ممنونم از این همه محبت تون 😊

ای بابا... خدا بد نده. خداروشکر که بهترن. ایشالا مشکل کاملا رفع بشه.

اگر وبلاگ بنویس من حتما می خونمشون 😊

ممنون از محبتتون.

ایشالا شما هم همیشه سلامت باشید.

[پسند دادن](#)



**شهرناز می گوید:**

تیر ۶، ۱۳۹۴ در ۴۵:۴۱ ب.ظ

سلام آیدای عزیز

من از اون فالور های خاموش هستم که این غیبت طولانیست نگرانم کرده بود. خداروشکر که الان قیراق و سلامت برگشتی و ما رو با نوشته هات شاد میکنی عزیزم.

در پناه حق پیروز باشی عزیزم

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸، ۱۳۹۴ در ۴۴:۴۵ ب.ظ

شهرناز عزیزم

خیلی از آشنایی تون خوشبختم 😊

ممنون از محبت تون.

سلامت باشید...



[پسند دادن](#)



**بهمن می گوید:**

تیر ۶، ۱۳۹۴ در ۴۸:۰۲ ب.ظ

آیدا جان سعی کن زیاد آنتی بیوتیک نگیری

دکتری که با اون موضوع مخالفت کرده قطعاً دکترو کم تجربه ای بوده!

شاید در آینده ای نه چندان دور خودتم به همین نتیجه برسی!

خیلی از پزشکان به بهبود کیفیت زندگی ما توجه ندارن! (البته تجربه و دانش کافی هم ندارن! به دکترو میگی دچار اتونومیک دیس رفلکسی شدم، پر و پر نگات میکنه!)

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۷، ۱۳۹۴ در ۴۳:۲۱ ق.ظ

با سلام خدمت آیدا خانم عزیز و بهمن گرامی

بهترین راه برای مبارزه با عفونت ها کنترل از راه تغذیه و استفاده نکردن از غذاهای آلرژی زا و شیرینی و چربی ها می باشد. از جمله خوراکی ها و میوه های

دارای آنتی بیوتیک در درجه اول سیر می باشد و به خاطر بوی آن بلافاصله یک عدد خیار مصرف شود. کلم، گل کلم، کاهو، لیمو ترش و کلاً مرکبات و ... خواص

آنتی بیوتیک قوی دارند. دارو عوارض جانبی دارد که حتی الامکان باید از آن پرهیز کرد مگر در مواقع اضطراری

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸، ۱۳۹۴ در ۴۴:۵۴ ب.ظ

سلام

ممنون از راهنمایی های خوبتون 😊

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۸، ۱۳۹۴ در ۴۴:۵۲ ب.ظ

والا آگه این دفعه عفونت برگشت کنه باید یک فکر دیگه بکنم.

وقتی عفونت دارم سوزشم به طرز فجیعی زیاده!

دکترش باتجربه بود. حداقله سوابق کاریش زیاد بود، اما میشناسی شون که... دکتر عفونی هم مخالفت کرد.

اتونومیک دیس رفلکسی که اصلاً موضوعی ناشناخته است!

راستی دیگه پست نمی ذاری؟

[پسند دادن](#)

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۹، ۱۳۹۴ در ۱۳:۱۰ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل

ببخشید که بعضاً من فضولی می کنم و با دوستان شما هم صحبت می کنم اما سایت شما اینقدر خوب و دوستان خوب و همچنین خودمانی است که آدم احساس راحتی میکنه و اظهار نظری... حقیقت من هم گاهی زخم بستر به نوعی خفیف و ... داشتم و با تغذیه کنرل کردم خیلی موثر است مثلاً اگر خرما دو عدد بیشتر بخورم تأثیر بدی داره و شربنی و شکلات کلاً مضر است و تجربه ام نشان داده چربی ها آنقدر سریع اثر نمی گذارند که شیرینی جات تأثیر بد می گذارند زیرا در مکانیسم بدن به نوعی بدی از چربی تبدیل می شود. از کلامتون و تجربیاتتون نهایت استفاده را می بریم و گفتارتون به زندگی روح و افسون می دمد... همیشه شاد باشی

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۹، ۱۳۹۴ در ۱۵:۲۵ ب.ظ

سلام آقای محمدی عزیز

خیلی هم محبت دارید. ممنون از اطلاعات خوبتون 😊

[پسند دادن](#)**بیژن من محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۱۰، ۱۳۹۴ در ۱۵:۱۱ ق.ظ

در بست مخلص و چاکر سرکار هستیم

**مهسا می گوید:**

تیر ۸، ۱۳۹۴ در ۱۱:۵۲ ق.ظ

آخیش خوب شد اومدی \*

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۸، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۰ ب.ظ

مهسای عزیزم 😊

دلم تنگ شده بود 😊

بابا چطورن؟ بهترن ایشالا؟

[پسند دادن](#)**مهسا می گوید:**

تیر ۹، ۱۳۹۴ در ۱۵:۲۶ ق.ظ

منم دلم خیلی تنگت بود ... دو ماه هرروز سر زدن کم نیستا \*

خوین خداروشکر ... مرداد باز باید آزمایش مغز استخوان بدن... توکل بخدا دعا کن که جواب خوب باشه

همش میترسیدم بلاگفا درست نشه دیگه خبر ازت نداشته باشم ... جبران اینهمه نگرانی زود زود بنویس ، لطفا\*★\*★\*

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۹، ۱۳۹۴ در ۱۵:۲۷ ب.ظ

محبت داری مهسای عزیزم 😊

ایشالا که نتیجه عالی باشه. همیشه دعا می کنم.

چشم حتما 😊

ممنون از این همه لطف و محبت...

[پسند دادن](#)**بهمن می گوید:**

تیر ۱۰، ۱۳۹۴ در ۱۸:۰۱ ب.ظ

عفونت باعث سوزش میشه و منم تجربه کردم  
 آیدا جان به حرف اون دکتر عفونی که اصلاً اهمیت نده چون اون اگر واقعا دکتر بود برای تو این داروهارو تجویز نمیکرد! بحث یکی دو روز نیست که الان دارو بگیری  
 و دیگه خیالت راحت باشه که عفونت رفت که رفت! دکترای اونجا ظاهراً فردای تورو در نظر ندارن و فقط روی بهترین حالت امروزت فوکوس کردن!  
 سایت بلاگفا خراب شده و دیگه حس و حال وبلاگ نیست! ضمن اینکه من یکی دو سالی هست که خیلی کم با کامپیوتر کار میکنم و دیگه مثل قبل دانهما گردن درد و کتف درد  
 ندارم!

[بسیخ دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۱۱ ق.ظ

سلام بهمن جان

دکتر بدی نیستن. من واقعا عفونتم زیاد و بدجور مقاوم بود. حتی ریه ام هم درگیر شده بود. ولی آگه بخوان با همین دارو ها ادامه بدن موافق نیستم و اگر هم عفونت  
 برگشت کنه باید دنبال علت بگردم و شاید لازم باشه سیستم ایمنی منم رو تقویت کنم. البته موافقم که بیشتر رو حالت امروز فوکوس کردن. تا ببینیم چی میشه...  
 آهان... خوب کردی کارای دیگه رو جایگزین کردی 😊 ایشالا سلامت و سرزنده باشی 😊

[بسیخ دادن](#)

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**لطفاً صورتم را شطرنجی کنید!**

ارسال شده در تیر ۱۰، ۱۳۹۴ by آیدا

باور کنید اگر من بتوانم به برنامه ریزی روزانه ام پایبند بمانم، تمام اهدافم هم سو پیش خواهند رفت و این قدر خودم را سرزنش نکرده و مدام خودخوری نمی کنم!

البته پایبند نبودن من به برنامه، به معنای شانه خالی کردن از کارها و وظایف نیست. مشکل آن جاست که من کارهای روزانه ام را با توجه به درجه ی اهمیت و انرژی ای که هر کار نیاز دارد اولویت بندی می کنم. مثلاً قرار است در یک روز سه کار عمده را انجام دهم. کاری را که انرژی زیاد تری می خواهد و از اهمیت بیشتری برخوردار است، به عنوان نخستین کار آن روز در نظر می گیرم و به طور مثال، ساعت ۹ تا ۱۱ و نیم صبح را به آن اختصاص می دهم. بعد از آن نیز تصمیم می گیرم کاری را که از همه انرژی کمتری می خواهد، در فاصله ی زمانی ۱۱ و نیم تا یک انجام دهم. کار عمده ی بعدی نیز می ماند برای عصر.

اما اگر خیال کرده اید که من کار نخست را رأس ساعت یازده و نیم تمام می کنم و به کار دیگر می پردازم، سخت در اشتباهید. چرا که من بسته به این که آن کار چه باشد، شروع می کنم به گفتن این که:

"حالا همین یک خطر رو هم بنویسم... این صفحه رو هم بخونم... همه ش پنج دقیقه دیگه... این ایمیل رو هم جواب بدم..."

و این می شود که من تا نزدیک ساعت یک، بیش از توانم برای آن کار وقت گذاشته ام و نه تنها کار دوم انجام نشده می ماند، بلکه از خستگی، با زمین یکی شده و بایستی با بیل جمع ام کنند!

از این رو، کاری که برای اولویت عصر قرار دارد نیز فدای کار انجام نشده ی صبح می شود و یک پله می افتد عقب تر.

البته گاهی هم اولویت نخست آن قدر پر کار و انرژی بر است که اصلاً کار به وقت دزدی از اولویت بعدی نمی کشد؛ در این مواقع سعی می کنم که حداقل خرده کاری ها را انجام دهم.

خلاصه با توجه به آن چه گذشت، اگرچه چند موضوع برای نوشتن در وبلاگ دارم، اما همچنان دست خالی مانده ام و به جای یک پست درخور باید بیایم عذر تقصیر بنگارم...

زین حیث، گفتم فعلاً بیایم یک خودی نشان بدهم تا این که وبلاگ طبق سنت امتحانات دوباره هفته ها خاک نخورد، و بعد از این منتبّه شوم و هر کاری را در محدوده ی تعیین شده اش انجام دهم...

این هم سیمای شرمسار من؛ لطفاً صورتم را شطرنجی بفرمایید!



**پی نوشت:** عکس هم سرقتی است! از روز [سیزده به در...](#)

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا... " در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#)

۲- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گیس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

۱۰

این نوشته در روزمگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 38 پاسخ به لطفاً صورتم را شطرنجی کنید!

**بیژمن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۱۰، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۸ ق.ظ

سلام آیدا خانم عزیز

همین که شما لب به سخن گفتن بکشایید برای دوستان خواننده سایت شما کافی است هر چند که گفتار طنز و هدفمند شما همیشه حاوی مطالب پشت پرده بوده که به اشارتی کافیسست تا شنونده هوشمند آن را دریابد و اینکه هیچ زمان مدینه فاضله ممکن نیست و هیچ وقت برنامه ریزی ها به صورت صددرصد انجام نمی شود و مصداق لایکلف نفساً به قدر وسعها می باشد که ما باید تلاش خودمان را بکنیم. عکس زیبایی گذاشتید و فرمودید شطرنجی کنید! آخه انصاف کجاست دیگه چه چیزی را شطرنجی کنیم؟ انشالله که همیشه سرحال و سرزنده مثل عکس مذکور شمارا مشاهده کنیم و شاهد تلاش های بی وقفه شما باشیم که این امر به همه دوستان و خواننده گان نیروی ویژه میدهد. پاینده باشید ❤️❤️

[پاسخ دادن](#)

**آیدا می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۴:۵۶ ق.ظ

سلام آقای محمدی

خیلی ممنون از این همه محبت تون 😊

سلامت باشید...

[پاسخ دادن](#)

**(علی) می‌گوید:**

تیر ۱۰، ۱۳۹۴ در ۱۶:۴۹ ق.ظ

سلام آیدای عزیز خوبی؟ بابا شما هر جور که بیاين برا ما کافیه فقط بیا چون با اومدننت روحیه میدی در ضمن این چه جور شطرنجی کردنه عکسه؟ شطرنجی نکنی بهتره موفق باشی

[پاسخ دادن](#)

**آیدا می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۱ ق.ظ

سلام علی عزیز  
ممنون از لطفتون...  
راست میگین ها! 😊  
سلامت باشید...

[پس بدین](#)**فرح می گوید:**

تیر ۱۱، ۱۳۹۴ در ۱۲:۵۸ ق.ظ

سلام... آیدای جان عکس کارنامه لطفاً 😊😊😊

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۱۳ ق.ظ

سلام فرح عزیزم  
این یکی را "معذور دار ما را!"  
😊😊

[پس بدین](#)**سارای قصه می گوید:**

تیر ۱۱، ۱۳۹۴ در ۸:۰۱ ق.ظ

سلام خانم آیدا خانم..  
من که حواسم رفت پیش آیدای توی عکس و اون شیطنت شیرین پنهان پشت اون لبخند مظلومش که دل مارو دو چندان تنگ میکنه.. 😊😊

[پس بدین](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۱۲، ۱۳۹۴ در ۷:۴۰ ق.ظ

سلام خدمت آیدا خانم گل و سارای قصه گرامی  
اشاره سارا خانم به شیطنت عکس جدید من را هم حساس کرد چون زیاد دقت نکرده بودم اما امروز توجه کردم دیدم لوله تنفسی متصل به نای نصب شده اما مثل اینکه مدت ها بود برداشته بودید پس احتمالاً اینکه گفتید این عکس متعلق به سیزده بدر امسال است قدری شیطنت آمیز باشد هر چند عکس محتمل جدید باشد. آیدا خانم با ذهن و هوشمان بازی نکن که بعد به استعداد اندک خود مطمئن می شویم. انشالله که روز به روز از این وسایل توانبخشی فاصله بگیری و سلامت و سرحال تر باشی و روحیه ما از این انرژی شما مطرا و با طراوت شود. پاینده باشی عزیزم 🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[پس بدین](#)**سارای قصه می گوید:**

تیر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۸:۴۶ ق.ظ

سلام آقای سامانی.. ایامتون به کام..  
میخواستم توضیح بدم که مقصودم از شیطنت پنهان پشت لبخند، سرزنده گی و طنز هوشمندانه ی کلام آیدای عزیزه و ارتباطی با لوله ی تنفسی نداره..  
سلامت باشید

[پس بدین](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۱۴، ۱۳۹۴ در ۴:۰۶ ق.ظ

سلام سارا خانم گرامی تشکر از لطفتون  
از توجهی که داشتید سپاسگزارم. تا ببینم آیدا خانم گل و نازنین چه صحبتی دارند و چگونه ره می نمایند. شاد و پیروز باشید 🍀

[پس بدین](#)**سارای قصه می گوید:**

تیر ۱۵، ۱۳۹۴ در ۹:۵۲ ب.ظ

ممنونم..سلامت باشید

**آیدا می گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۱۸ ق.ظ

نه بابا، نه من با لوله ی تنفسیم شوخی دارم، نه اون با من!  
الانم همین جا رو گردنم نشسته.  
من این لوله رو بر نداشتم، فقط عوضش کردم.  
حالا حالا ها یقه ام رو چسبیده!



منظور سارا جان از شیطنت، خنده ی زیرزیرکی ام هست...  
سلامت باشید...

[پس بدین](#)**بهژن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۷:۵۷ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل خوبیید؟

عجب پس خیلی اذیت میشیید؟ آدم با این لوله خواب راحت نداره! خدا کمک کنه؛ واقعاً تصورش برای ما سخت است. زنده و پاینده باشید 🌹❤️

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۳۷ ب.ظ

سلام آقای محمدی

دیگه جزئی از وجود شده، اما جزئی ناخلف! 😊  
ممنون از محبت تون.

**آیدا می گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۱۴ ق.ظ

نه شیطنت نیست که، ندامته... مثلاً! 😊

ممنونم سارای عزیزم 🌹

[پس بدین](#)**سارا ف. قصبه می گوید:**

تیر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۱:۵۲ ب.ظ

قربون خودتو این ندامتت آخه دختر 🌹

[پس بدین](#)**ندا زرنشان می گوید:**

تیر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۷:۲۴ ق.ظ

سلام آیدا خانم عزیزم حالتون چطوره.

خوبی خوشی روبراهی ... دماغت چطور؟ چاقه؟

از این که مدت زیادی میشه که نیستم معذرت میخوام. البته شما که اینقدر لطف و محبت داری که منو شرمند میکنی.  
چند وقتی هست که کارم کمتر شده. میخوام بهت پیشنهاد کنم آگه بتونی رمان بنویسی و به چاپ برسونی. با اینکار بعدها میتونی کانال بزنی و دست به کارهای بزرگتری بزنی. تو دست به قلمت خیلی عالی و توانایی زیادی در نویسندگی داری. آگه این کارو انجام بدی وارد راهی میشی که گاهی فکرشم نمیکنی. مادر من به تازگی کتابی فرهنگی مربوط به آداب و رسوم نوشتن که بعد از چاپش اتفاقی افتاد که قبلمش فکرشو نمیکردن. از جمله پیشنهاد فیلم نامه نویسی بهشون شد اما چون مادر من رمان نویس نیست نپذیرفت.

انشالله که همه چی درست میشه روزگار اینجوری نیمه‌ونه، شک نکن.

آگه روزی روزگاری گذرت به شیراز افتاد سری هم به ما بزن 😊

به امید دیدارت، ندا 🌹

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۲۵ ق.ظ

سلام ندای عزیزم

ممنون خوبم. فقط دو سه روز گرما من رو بدجور انداخت. خداروشکر الان خنک تره.

ممنون عزیزم 😊

ایشالا... حتماً روش فکر می‌کنم. ممنون از پیشنهاد خوبت.

تیریک می‌گم به مادرتون. ایشالا موفق و سلامت باشن.

ایشالا...

چشم، حتماً 😊 شما هم مشهد تشریف آوردین خوشحال میشیم در خدمت باشیم 😊

به امید دیدار...

[پس‌دادن](#)**ندا زرنشان می‌گوید:**

تیر ۲۴، ۱۳۹۴ در ۵:۲۹ ب.ظ

سلام آیدا خانم عزیزم

حالت چطوره خوب و خوش و سلامت هستی، دماغت چی چاق هست؟ 😊

ای بابا امان از این گرما، امیدوارم که حالت کاملاً خوب شده باشه.

ممنون از تیریکت، ایشالا ما هم شاهد موفقیت های هر چه بیشتر تو باشیم.

چشم آگه قابل باشم و قسمت بشه من هم خوشحال میشم ملاقاتت کنم.

مراقب خودت باش

شاد باشی. ندا 🌹

[پس‌دادن](#)**باشماق می‌گوید:**

تیر ۱۵، ۱۳۹۴ در ۷:۴۳ ق.ظ

حتی آگه بیایی فقط دستی بر ایمن تکان بدهی هم کافی است هیچکدام از ما توقع نداریم خودت را به زحمت بیاندازی

[پس‌دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۲۷ ق.ظ

شما محبت دارید دوست خوبم 😊

هیچ زحمتی نیست. ارتباط با دوستان خوبی چون شما باعث خوشحالی خودمه 😊

[پس‌دادن](#)**DLYDLY می‌گوید:**

تیر ۱۵، ۱۳۹۴ در ۶:۵۷ ب.ظ

بنام پروردگار هستی بخش

آیدا جان سلام

امیدوارم همیشه سرزنده و پر انرژی باشی و هیچوقت زمان کم نیاری به کارایی که دوست داری برسی

خوشحالم که میبینم بر بسیاری از مسائل چیره شدی. بیرون رفتن خیلی تویه روحیه تاثیر داره. از هوای بیرون لذت ببر (البته پاک)

در پناه پروردگار

[پس‌دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۳۱ ق.ظ

سلام دوست خوبم

ممنون از محبت تون.

و ممنون از دعای خوبتون. همونی هست که می‌خوام، انرژی و وقت 😊

فعلاً که این گرما محبوسم کرده!

ممنون از لطفتون.

سلامت باشید...

[پس‌دادن](#)

**مژگان می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۸:۳۱ ق.ظ

سلام بر آیدای نازنین. خوبی نازنین دختر؟  
 خیلی خوشحالم که باز اینجا ای . کارنامه گلاسه یک عدد لطفا  
 آیدا جام من مصاحبت رو خوندم. سفیر سلامت... خیلی خوبه.. همه می تونن باشن؟ باید کجا مراجعه کرد؟  
 راستی چرا عکس نازت رو شطرنجی کردی؟!  
 با اجازت چند تا جمله هم به حرفات اضافه می کنم: پایه دنیا بر مبنای تضادهاست و هیچ چیزی مطلق نیست. "غم اگر بود که هست، اندوه اگر بود که هست. من تماشايشان می  
 کنم ولی همراهيشان، هرگز!"  
 آیدا جان موفق باشی عزیزم.

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۳:۱۲ ب.ظ

سلام مژگان خانم و آیدای عزیز  
 بسیار زیبا و متین

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

تیر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۴۲ ب.ظ

سلام مژگان عزیزم  
 من هم از دیدن تون خوشحالم 😊  
 والا نمی دونم. فکر کنم بیشتر مربوط به افرادی هست که در حوزه ی علوم پزشکی فعال هستن.  
 به خاطر تیتر مطلب باید شطرنجی می شدم ولی کلا همیشه این کار رو می کنم.  
 به به، چه جمله ی زیبا و پر مفهومی 😊 ممنونم.  
 سلامت باشید دوست خوبم.

[پسند دادن](#)**مژگان می‌گوید:**

تیر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۵:۲۱ ق.ظ

ممنونم آیدا جان. ایشالا تو وبلاگ بیشتر بنویسی اون هم از حال خوبت نازنینم. همیشه راهی برای رسیدن به امید هست. امیدوارم هر روزت پر از این  
 رسیدنها باشه  
 خواهش می کنم آقای محمدی

[پسند دادن](#)**مژگان می‌گوید:**

تیر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۵:۲۰ ق.ظ

ممنونم آیدا جان. ایشالا تو وبلاگ بیشتر بنویسی اون هم از حال خوبت نازنینم. همیشه راهی برای رسیدن به امید هست. امیدوارم هر روزت پر از این رسیدنها باشه  
 خواهش می کنم آقای محمدی

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۷:۵۲ ق.ظ

سلام به مژگان گرامی و آیدا خانم گل  
 واقعا جمله تأثیر گذار و عبارتی استوار و باعث تحسین. انشاءالله در تمامی مراحل زندگی موفق باشید. لطف کردید

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

تیر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۰ ق.ظ

ممنونم مژگان عزیزم 😊

[پسند دادن](#)

**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۳:۵۸ ق.ظ

سلام آیدا خانم نازنین و گرامی  
انشالله که تعطیلات با فراغ بال و لذت فقدان درس بگذره اما قابل ذکر است که در این تعطیلات ده روز غیبت کمی مشکوک است و اگر به زودی پست جدید نگذارید بچه های بالا تحقیقات و تفحص را شروع کرده و پی به ماجرا خواهند برد یا نکته آقای ظریف وقتتان را گرفته و مشاوره مذاکرات فکرتان را مشغول کرده... سریال طولانی و صخره آویز مهیجی است! خدا به خیر بگذرانند که تمام زندگی ما هم بسته به مویست که یک سرش به مذاکرات متصل شده از خرید ماشین گرفته تا صرف صبحانه و شام و نفت در سفره و پول چپو شده ... هر جا و در هر حال هستید انشالله خوشحال مطرا و شاد باشید 🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

تیر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ق.ظ

این هم پست جدید!

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۱۸ ق.ظ

سلام آیدا خانم نازنین خوبید؟  
شما نسبت به دوستان بسیار با محبت هستید، ببخشید با دیدن پست جدید ذوق زده شدم دیگه به پست قدیم تر را ندیدم حالا می بینم ... بله... شرمندم کردید و جواب دادید. بودن شما و صحبت های روزمره شما با ضرباهنگ دلنشین و گفتار مروارید گونه شما آنقدر در دل همه دوستان خوش می نشیند که گفتن ندارد و وقتی از تخصص حرف به میان می آید آنقدر ریزبینانه و همه جانبه سخن می گوید و آنچه را نمی دانید بر خلاف پزشکان که از گفتن نمی دانم بسیار ترسان و دورند... راحت می گوید در این رابطه تجربه ندارم و سعی می کنم جوابی برایتان جستجو کنم... شاد و سرزنده باشید گلم 🌸🌸🌸🌸🌸🌸

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

تیر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۵:۰۹ ب.ظ

سلام... شما این پست رو دیده بودید و اولین کامنت هم از شما بود.

باز هم سپاسگزارم 😊

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۲۳، ۱۳۹۴ در ۳:۲۳ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل و نازنین خوبید؟ منظورم پست نیود منظورم جواب کامنتی بود که شما با عبارت (این هم پست جدید!) برای بنده گذاشته بودید است که من دیگه به این پست مراجعه نکرده بودم. آخه حلاوت حضور شما آنقدر شیرین است که آدم ذوق زده میشه. لطف و عنایت شما مستدام

**آیدا می‌گوید:**

تیر ۲۳، ۱۳۹۴ در ۷:۴۸ ق.ظ

ببخشید، پس من متوجه نشدم 😊

سلامت باشید.

**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ق.ظ

عجب اسم پروفایل هم به جای بیژن شده بود بیژمن... بعضی جاها مثل فیش اداره برق می نویسه مش تُرک... بی زنونو آخه آدم چکار کنه اینم که دسته گل خودم بود... کلاً صادر کنندگان فیش حالا مخابرات اداره برق سازمان آب عوارض شهرداری با ترکان رابطه خوبی دارند ولی بی زن! قابل اغماض نیست!!!! شما چیزی بگید!!!!

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر ۲۴، ۱۳۹۴ در ۵:۱۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم نازنین خوبید؟

اختیار دارید، همین ابتدا بگویم که به نصیحت شما از روی تساهل و تسامح گوش نکردم و دوباره نظرات و کامنت را بدون پیشنویس روی نرم افزار Word در قسمت کامنت نوشتم و به ناگاه در چشم به هم زدن پر گشود تا من باشم که به حرف شما گوش جان نسپارم. اتفاقاً هر چند که شما اندکی دیر به دیر پست جدید می‌گذارید اما تمام پست‌ها را رصد می‌کنید و هر کدام به تناوب و طبقه بندی شده جواب می‌دهید و اگر اورژانسی باشد فی‌الساعه جواب مرحمت می‌فرمائید. ضمناً توافق هسته‌ای را به شما خواهر گل و دوستان ارجمند تبریک می‌گویم انشاءالله روزنه امیدی در مسائل و مشکلات به وجود بیاید چه در زمینه درمانی و چه در زمینه تکنولوژی و ورود تجهیزات پزشکی و توانبخشی که مسلم است تجربیات کشورهای پیشرفته نظیر آلمان و انگلیس در ارتباط با رسیدگی به معلولین قیاس‌نشان کرد. روزی به یکی از دوستان ضایعه نخاعی خانم سر زدم که یک وسیله کارپردی دیدم که بسیار لذت‌بردم که عبارت بود از یک میله ۵۰ سانتی‌متری که یک سرش دستگیره‌ای مانند دسته انبردست و سر دیگرش مانند گیره لباس بود که برای کمک به معلولین روی ویلچر یا تخت بود که اگر وسیله‌ای، خودکاری، کاغذی یا ... از دستشان افتاد و سقوط کرد بدون کمک به سایرین بتوانند بردارند. البته جانبازان عزیز به طور اختصاصی و انحصاری ظاهراً از این موهبت بهره‌مند هستند اما این دوست گرمی سوغات از دُبی دریافت کرده بود. البته پیچیدگی خاصی نداشت و در یک کارگاه کوچک جوشکاری قابل ساخت بود اما استاد اهل ذوق و اهل یاری و اهل دل می‌طلبید که خواسته‌باشد مشکلی را حل کند انشاءالله اگر خواستید عکسش را براتون ایمیل می‌کنم. ببخشید زیاده‌گویی کردم. پیشاپیش عید سعید فطر را به شما و دوستان خوبم تبریک میگم



[پسند دادن](#)

آیدا ...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

## آنچه باید در آغاز ایجاد ضایعه در نخاع بدانید! (1)

ارسال شده در تیر ۲۰، ۱۳۹۴ by آیدا

زمانی که یک فرد در پی سانحه ای دچار ضایعه ی نخاعی شده و او و خانواده اش برای نخستین بار با این عارضه مواجه می شوند، به ناگاه خود را در برابر حجم عظیمی از ترس ها، ناباوری ها، و سوالات مبهم می یابند و نمی دانند که چگونه باید با این مشکل برخورد کنند و یا این که بعد از آن چه پیش خواهد آمد. پیش-ذهنیته که غالب افراد از آسیب نخاعی دارند این است که صدمه ی نخاعی منجر به از کار افتادگی مطلق و همیشگی فرد خواهد شد؛ این در حالی است که ضایعه ی نخاعی به آن شدتی که در ابتدا نمود پیدا می کند، پایدار نخواهد ماند و اگرچه در پی ایجاد ضایعه در نخاع، بسته به سطح و شدت آن، بسیاری از توانایی های فرد مختل می شود و ممکن است هیچ گاه بازگشت نداشته باشند، اما این بدان معنا نیست که زندگی فعال فرد برای همیشه نابود شده است و امکان هیچ پیشرفت و بهبودی برای او نیست. آن چه بر این امر دامن می زند اظهار نظر های نسنجیده و زود هنگام پزشکی است که در همان اوایل بیماری و زمانی که بیمار در دوره ی شوک فیزیولوژیک اولیه به سر می برد و از این رو نمی توان در مورد میزان بهبودی او در آینده هیچ اظهار نظری کرد، بر اساس دانسته های تئوریک و فرمول وار خود، میزان بهبودی یا عدم بهبودی وی را بصورت محرض تعیین می کنند؛ حال آنکه همان تئوری ها خود بیان می دارند که در ابتدای آسیب نخاعی و به موجب التهابات حاصل از صدمه ی وارد شده، نمی توان به طور دقیق شدت ضایعه را تشخیص داد.

با توجه به گفتار فوق، اکنون قصد دارم بسیاری از دغدغه ها، سوالات، و ابهاماتی را که برای یک فرد تازه نخاعی و خانواده ی وی پیش می آید در اینجا مطرح کرده و هر یک را کاملا شفاف سازی کنم تا این عزیزان بدانند که به راستی باید نگران چه چیزهایی باشند، چه چیزی در آینده در انتظارشان خواهد بود، و مرز واقع بینانه ی امید خود را بشناسند.

برای این منظور، در ابتدا لازم است که مفهوم شوک نخاعی را شرح دهم.

### شوک نخاعی

بلافاصله پس از ایجاد ضایعه در نخاع، کلیه ی عملکردهای نخاعی در زیر سطح ضایعه مختل می شود و به موجب آن بسته به آن که محل ضایعه در کدام مهره باشد، بیمار حس و حرکت خود را در اندام های زیر سطح ضایعه از دست می دهد. به این حالت شوک نخاعی گفته می شود و اگرچه در این حالت به نظر می رسد که بیمار در زیر محل ضایعه کاملا فلج شده است، اما باید بدانید که شوک نخاعی دوره ای گذرا است و ممکن است از چند روز تا چند هفته و بعضا تا چند ماه دوام داشته باشد.

پس از گذر از دوره ی شوک نخاعی، شاهد این خواهید بود که به تدریج حس ها و حرکت هایی در اندام های درگیر بازگشت کنند. البته در ابتدا این حس ها غالبا حالت طبیعی ندارند و برخی حرکات نیز جنبه ی ارادی نداشته و رفلکس های خود به خودی هستند که ممکن است این تصور اشتباه را به وجود بیاورند که حرکت به اندام بیمار برگشته است. از این رو، به نوعی می توان گفت که دوران شوک نخاعی، دوران فریب است! و برای کسی که از آن اطلاعی ندارد، در ابتدا این تصور را به وجود می آورد که برای همیشه کاملا فلج شده است و همچنین در زمانی که به تدریج از این دوران خارج می شود، رفلکس های خود به خودی به وی امید واهی می بخشند. به هر روی، آن چه مسلم است ناتوانایی های مطلق این دوران پایدار نمی مانند و بسته به شدت و سطح ضایعه در نخاع، یک سری از حس ها و حرکات بازگشت می کنند.

در ادامه آنچه اهمیت دارد و تعیین کننده ی میزان بهبودی و بازگشت توانایی های فرد است، مسئله ی توانبخشی است. در این جا باید بر این نکته تأکید کرد که توانبخشی، در صدمات مغزی و نخاعی، پیوند عمیقی با زمان دارد، بدین معنا که توانبخشی بایستی از همان روزهای ابتدایی ایجاد ضایعه و پس از تثبیت حال عمومی بیمار آغاز شود و تمرکز توانبخشی باید در دو سال اول پس از ضایعه باشد؛ هرچه ضایعه کهنه تر شود، توانبخشی نتیجه ی کمتری خواهد داشت. در واقع، هر میزان از توانایی های از دست رفته ی بیمار که بخواهد بازگشت کند، بسته به شدت و سطح ضایعه، در دو سال اول اتفاق می افتد و بعد از آن پیشرفت چشم گیری حاصل نخواهد شد، چه بسا که پیشرفت متوقف می شود.

دلیل آن که من این قدر عبارت " بسته به شدت و سطح ضایعه" را تکرار می کنم، این است که بهبودی هر بیمار بسته به سطح ضایعه و خصوصا شدت آن، با بیمار دیگر متفاوت است. سطح ضایعه مربوط به محل ایجاد صدمه ی ستون فقرات و آسیب نخاع است، یعنی اینکه جا به جایی یا شکستگی در کدام مهره اتفاق افتاده باشد. از این لحاظ، ستون مهره ها به چهار بخش تقسیم می شود: مهره های گردنی یا Cervical – مهره های سینه ای یا Thoracic – مهره های کمری یا Lumbar – مهره های خاجی یا Sacrum

و اما شدت ضایعه ی نخاع می تواند از یک لهیدگی، فشار، یا کشیدگی سطحی، تا لهیدگی شدید و حتی قطع شدگی متغیر باشد. بدیهی است که در آسیب های سطحی، اعصاب نخاعی کمتری آسیب دیده و بعد از طی دوران شوک نخاعی، بیمار شاهد بازگشت بسیاری از توانایی های خود خواهد بود. برای مثال ممکن

است دو بیمار که عینا در یک مهره شکستگی داشته باشند (مثلا یکی از مهره های کمری)، بسته به میزان جا به جا شدگی مهره ها و فشاری که بر نخاع وارد آمده است، یک کدام از آن ها بعد ها قادر خواهد بود با عصا و پروتز راه برود و دیگری برای همیشه بر روی ویلچر می نشیند.

در پی آسیب نخاع، دو نوع ناتوانی در فرد بروز می کند که می تواند شدت و ضعف متفاوتی داشته باشد.

■ **ناتوانایی های حسی:** بدین مفهوم که فرد کلیه یا بخشی از احساسات پوستی نظیر حس لمس، فشار، گرما، سرما، و درد را در زیر سطح ضایعه و همچنین حس دفع در روده و مثانه را از دست می دهد. همچنین به دلیل عدم حس، بیمار قادر به تشخیص موقعیت خود در محیط نیست؛ یعنی اگر چشم بیمار را ببندید و به طور مثال دست او را که بر روی سینه اش قرار دارد، در حالت موازی کنار بدن او قرار دهید، او متوجه این تغییر وضعیت نخواهد شد (این مثال مربوط به بیماری با ضایعه ی نخاعی گردنی می باشد). عدم حس می تواند مشکلات بسیاری را به همراه داشته باشد که گاه حتی جان بیمار را به خطر خواهد انداخت. به دلیل عدم برخورداری از حس، اندام های بیمار بیشتر در معرض آسیب هایی همچون زخم و سوختگی قرار می گیرند. پوست انسان طبیعی به محض مواجهه با اجسام تیز یا داغ واکنش حسی نشان می دهد که به موجب آن، فرد بلافاصله خود را از عامل تحریک دور می سازد، در نتیجه اگر بریدگی یا سوختگی هم برای او پیش بیاید، سطحی خواهد بود. اما بیمار نخاعی که هیچ درد یا سوزشی را حس نمی کند، آن قدر در مواجهه با عامل تحریک می ماند که دچار صدمات جدی می شود. از آن جایی که چنین بیماری اغلب دردها و مشکلات داخلی خود را نیز حس نمی کند، ممکن است یک اختلال حیاتی، مثلا درد آپاندیس را، متوجه نشده و حیات اش به خطر بیفتد. البته بیمارانی که سطح ضایعه ی آن ها در مهره های سینه ای و گردنی می باشد، دردها و تحریکات داخلی موجب فعال شدن سیستم خودمختار بدن آن ها می شود و عارضه ای به نام **اتونومیک دیس رفلکسی** ایجاد می کند که اگر چه فرد را از وجود درد یا هر گونه مشکل داخلی مطلع می سازد، با این حال خود عارضه ای است که می تواند در حالت حاد بسیار خطرناک باشد و اگر کنترل نشود، جان بیمار را به خطر بیاندازد.

همچنین، عدم برخورداری از حس طبیعی به خودی خود موجب بروز احساسات غیرطبیعی همچون درد، سوزش، گزگز، سوزن سوزن شدن، و ... در اندام های درگیر می شود. این احساسات ناخوشایند بدون هیچ محرک خارجی و به دلیل حساسیت پذیری اعصاب محیطی بروز می کنند. این حالت ها **دردهای نوروپاتی** نام دارند و در بسیاری از بیماران نخاعی پس از مدتی به مقدار زیادی کاهش خواهند یافت و یا بالکل رفع خواهند شد. اما عده ای برای کنترل این درد ها به دارو نیاز پیدا می کنند و هستند بیمارانی که این دردها در آن ها مقاوم و پایا بوده و هیچ گاه رفع نمی شوند.

ناتوانایی های حسی از لحاظ عاطفی نیز بیمار را بسیار تحت تاثیر خود قرار می دهند، زیرا وی از درک تمام احساسات خوشایند پوستی همچون حس حرارت مطبوع دست کسانی که دوستشان دارد، یا گرمای لذت بخش خورشید و سرمای قفلک دهنده ی دانه های برف و ... ناتوان می گردد.

■ **ناتوانایی های حرکتی:** به معنای از دست دادن کامل یا درصدی از توانایی های حرکتی اندام ها در زیر سطح ضایعه می باشد. عدم حرکت در اندام ها به مرور زمان باعث ناهنجاری هایی در آن ها می شود، نظیر آتروفی یا تحلیل عضلات، کوتاهی تاندون ها، دفرمه شدن یا تغییر شکل اندام ها. از طریق توانبخشی صحیح می توان از شدت این ناهنجاری ها کاست، از طرفی توانبخشی نادرست آن را تشدید خواهد کرد! (در این باره در قسمت فواید و مضرات فیزیوتراپی، که در ادامه می آید، توضیح داده ام.)

در پایان این بخش، تأکید مجدد بر این نکته لازم است که ناتوانایی های حسی و حرکتی در دوران شوک نخاعی به صورت صد در صد و کامل بروز می کند، اما با گذر از این دوران، بسته به شدت ضایعه، تا حدی برطرف خواهد شد. همچنین جالب است بدانید که بازگشت حس و حرکت به صورت همگام صورت نمی پذیرد. یعنی ممکن است در یک اندام تا درصدی حرکت بازگشت داشته باشد، اما همچنان بی حس بماند، یا بالعکس. یا ممکن است مثلا حرکت دست تا مچ بازگشت کند، اما حس آن دست تنها تا بازو بازگردد.

حال، پیش از آن که به معرفی انواع مختلف توانبخشی بپردازیم، به بیان نکته ای قابل تأمل در مورد خروج از دوران شوک نخاعی می پردازم.

پس از سپری شدن دوران شوک نخاعی، و در جریان بازگشت حس و حرکت به اندام ها، ممکن است بیمار با بسیاری حالت های غیر عادی مواجه شود. از لحاظ حسی، ممکن است حالت های زیر رخ بدهند:

احساس سرما، یخ زدگی، گرما، سوزش، گزگز، سوزن سوزن شدن، خارش، برق گرفتگی، حس رطوبت یا خیسگی، درد، کوفتگی، فشار، احساس به تن داشتن لباس زبر و ناراحت... (این احساسات همگی غیر واقعی می باشد و منظور آن نیست که فرد محرک های حسی را نظیر جسمی نوک تیز یا داغ درک می کند؛ بلکه این احساسات بدون هیچ محرکی و به طور خود به خودی بروز می کنند. این حالت ها مشابه دردهای نوروپاتی است و یا شاید هم دقیقا همان باشد؛ در این باره مطمئن نیستیم.)

و همچنین ممکن است برای بیمار احساس عدم تعادل پیش بیاید، یا تصور کند در شیب قرار گرفته است؛ یعنی این احساس را داشته باشد تخت اش دارای شیب است و دارد از روی آن می افتد.

این گونه احساسات می توانند بسیار ناخوشایند باشند و باعث نگرانی فرد شوند، اما باید بدانید که این حالت ها پایدار نمی مانند و بعد از مدتی رفع خواهند شد. این احساسات در واقع مرز میان بی حسی مطلق و حواس طبیعی هستند. به این صورت که فرد همان طور که به تدریج از حالت بی حسی مطلق خارج می شود،

یک سری احساسات مبهم را تجربه می کند که اگرچه ممکن است شدید باشند، اما واقعی نیستند. این حالت تا حدی مشابه زمانی است که لثه را جهت اعمال دندانپزشکی بی حس می کنند؛ وقتی به تدریج ناحیه ی جراحی از حالت بی حسی خارج می شود، احساسات مبهم و حالت هایی گزگز مانند بروز می کنند.

آن چه به رفع سریع تر این حالت ها کمک می کند، شامل فیزیوتراپی، تحریکات حسی، و ماساژ در آب می باشد. همه ی این اقدامات، زیر-مجموعه ی توانبخشی قرار می گیرند، از این رو، اکنون جای دارد که به بیان انواع شیوه های توانبخشی بپردازم.

ادامه در پست بعد ...

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیودم](#)

۲- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

۷

این نوشته در به اشتراک گذاشتن تجربیات... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

**14 پاسخ به آنچه باید در آغاز ایجاد ضایعه در نخاع بدانید! (1)**



**بیژمن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۹:۴۷ ق.ظ

سلام خواهر گرامی آیدا خانم گل

از بحث جامع و کاربردی شما کمال تشکر را داریم. بحثی که در هیچ مجموعه پزشکی و پرستاری بدین جامع الاطرافی ارائه نمی شود. این تجربیات گرانبها بسیار سخت به دست آمده و بسیار غنی است. تشکر از لطفتون

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۵:۰۲ ب.ظ

سلام آقای محمدی  
شما خیلی محبت دارید.  
ایشالا در کنار خانواده محترم همیشه سلامت باشید.

[پسند دادن](#)



**کرکلو می گوید:**

تیر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۸ ب.ظ

عجب!!!!!!! 😲

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۴ ب.ظ

امیدوارم کسی به این بیماری دچار نشه...  
سلامت باشید 😊

[پسند دادن](#)



**سارای قصه می گوید:**

تیر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۲ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم  
فقط اینکه ممنون از صمیم دل..

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۵ ب.ظ

سارای عزیزم 😊  
وظیفه... تازه خیلی کوتاهی می کنم...

[پسند دادن](#)



**مهسا می گوید:**

تیر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۴:۴۸ ق.ظ

این سر ی پست هات مطمئنا به خیلی ها کمک می کنه ، ازت ممنونم آیدای مهربون

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

تیر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۶ ب.ظ

ممنونم مهسای عزیزم  
امیدوارم بتونم ارزنی به هم مشکلام کمک کنم...  
به امید سلامتی پدر شما...

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

تیر ۲۴، ۱۳۹۴ در ۱۵:۱۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم نازنین خوبی؟  
اختیار دارید، همین ابتدا بگویم که به نصیحت شما از روی تساهل و تسامح گوش نکردم و دوباره نظرات و کامنت را بدون پیشنویس روی نرم افزار word در قسمت کامنت نوشتم و به ناگاه در چشم به هم زدن پر گشود تا من باشم که به حرف شما گوش جان نسپارم. اتفاقاً هر چند که شما اندکی دیر به دیر پست جدید می گذارید اما تمام پست ها را رصد می کنید و هر کدام به تناوب و طبقه بندی شده جواب می دهید و اگر اورژانسی باشد فی الساعه جواب مرحمت می فرمائید. ضمناً توافق هسته ای را به شما خواهر گل و دوستان ارجمند تبریک می گویم انشالله روزنه امیدی در مسائل و مشکلات به وجود بیاید چه در زمینه درمانی و چه در زمینه تکنولوژی و ورود تجهیزات پزشکی و توانبخشی که مسلم است تجربیات کشور های پیشرفته نظیر آلمان و انگلیس در ارتباط با رسیدگی به معلولین قیاس نتوان کرد. روزی به یکی از دوستان ضایعه نخاعی خانم سر زدم که





آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

## آنچه باید در آغاز ایجاد ضایعه در نخاع بدانید! (۲)

ارسال شده در تیر ۲۸، ۱۳۹۴ by آیدا

در ادامه ی **پست قبل**، اکنون به بیان انواع شیوه های توانبخشی می پردازم.

**فیزیوتراپی**: نخستین اقدام در انجام توانبخشی، فیزیوتراپی می باشد. فواید فیزیوتراپی به قرار زیر است:

- فیزیوتراپ با انجام حرکات ورزشی و کششی از یک سو مانع از تحلیل رفتن عضلات اندام های از کار افتاده می شود، و از سویی دیگر موجبات تقویت آن ها را فراهم می آورد.
- همچنین اندام ها در اثر بی حرکتی و تحت تاثیر **اسپاسم** های عضلانی به مرور زمان تغییر شکل خواهند داد. فیزیوتراپی این روند را به تاخیر خواهد انداخت و تا جای امکان شدت آن را کاهش خواهد داد.

و البته فیزیوتراپی می تواند معایبی نیز داشته باشد!

- استفاده از پروتزهای نامناسب و حرکات ورزشی نامناسب، منجر به صدمات پوستی، عضلانی، و استخوانی می گردد.
- استفاده از دستگاه تینس که شوک خفیف برقی را به عضلات وارد می آورد و ظاهراً برای جلوگیری از تحلیل عضلات استفاده می شود، سبب افزایش اسپاسم خواهد شد؛ از سویی ممکن است سوختگی های سطحی ایجاد کند. به طور کل برای بیمار نخاعی بهتر است که فیزیوتراپی صرفاً با دست صورت بگیرد و از هیچ دستگاهی استفاده نشود. تاثیر کار دست بسیار بیشتر خواهد بود و از سویی ضرر دستگاه ها از فواید آن ها بیشتر است.
- انجام حرکات ورزشی سنگین، به تحلیل بیشتر عضلات می انجامد. به طور مثال، استفاده از وزنه های سنگین برای تقویت عضلات شانه و بازو، و ترغیب بیمار به بلند کردن و نگه داشتن وزنه های سنگین، در دراز مدت منجر به تحلیل تصاعدی عضله می گردد.

**کاردرمانی**: در حالی که فیزیوتراپی بیشتر جنبه ی درمانی دارد، کاردرمانی بیشتر حالت آموزشی داشته و به بیمار یاد می دهد که چگونه از حداقل توانایی های خود استفاده کند. شاید کاردرمانی بعد از فیزیوتراپی گام دوم توانبخشی باشد، اما ماهیت اصیل توانبخشی در حقیقت در کاردرمانی است، زیرا هدف کاردرمانی توانمند ساختن بیمار است.

یک کاردرمان به بیمار خود آموزش می دهد که چگونه با حرکات محدود اندام های خود بعضی کار ها را انجام دهد. مثلاً با دستی که حرکت و توانایی محدودی دارد به تنهایی بتواند غذا بخورد یا موبایلش را شانه بزند. یا به او یاد می دهد با نگه داشتن قلمی در دهان بنویسد و نقاشی بکشد. یا به بیمار ان نخاعی کمتری می آموزد که چگونه از تخت به ویلچر جا به جا شوند. همچنین، کاردرمان وسایل کمکی را به بیمار معرفی کرده و گاه برایش ابزار های به خصوصی را طراحی می کند. به طور مثال، **ایزاری که من یا آن تاپ می کنم**، توسط کاردرمان طراحی شده است.

به طور کل، کاردرمان بازگشت به زندگی فعال را به بیمار می آموزد.

**طب سوزنی**: طب سوزنی خصوصاً در یک سال اول می تواند تاثیرات قابل توجهی داشته باشد و به قول خودم، به بیدار شدن اعصاب خفته کمک کند. البته تاثیر طب سوزنی بیشتر از لحاظ حسی خواهد بود تا حرکتی. به عقیده ی من، و البته طبق تجربه ای که داشتم، طب سوزنی در میان انواع مختلف طب مکمل، برای مشکلات عصبی، بیشترین کارایی را دارد و به گمانم بهتر است که حتماً در برنامه ی توانبخشی دو سال طلایی! اول پس از ضایعه گنجانده شود. پس از آن نیز برای مشکلاتی نظیر اسپاسم می توان به جای مصرف دارو، از این روش استفاده کرد و شاهد نتایج آشکار، و در عین حال بی ضرر، آن بود.

**آب درمانی**: آب درمانی، ماساژ در آب، و حتی خوردن آب! تاثیر بسزایی در بهبود بیمار خواهد داشت؛ واقعا بی راه نیست که می گویند "آب مایه ی حیات" است. آب درمانی ضرورتاً باید در برنامه ی توانبخشی بیمار لحاظ شود؛ چه از طریق مراجعه به مراکز توانبخشی که تاسیسات آب درمانی دارند، و چه تنها در حمام خانه و ماساژ ملایم اندام های بیمار در آب ولرم (البته در این مورد باید توجه داشت که بیمار در معرض آب داغ قرار نگیرد، زیرا او از حس پوستی برخوردار نیست و شدت گرمای آب را تشخیص نمی دهد، در این صورت ممکن است دچار سوختگی شود. از طرفی، پوست بیمار نخاعی به دلیل عدم حرکت، حساس تر و نازک تر می شود، در نتیجه میزان گرمای آب را با پوست خودتان نسنجید، بلکه از آب کاملاً ولرم استفاده کنید.)

(آشکال بسیار دیگری نیز از توانبخشی وجود دارند، همچون اکسیژن تراپی، کایروپراکتیک، و ...؛ با این حال کارآمدترین و در دسترس ترین انواع توانبخشی، آن چه بود که در بالا ذکر کردم.)

اهمیت توانبخشی علاوه بر بهبود شرایط بیمار، در این است که از شدت و سرعت بروز مشکلاتی که با گذر زمان پدیدار می شوند می کاهد. در این جا منظور همان ناهنجاری هایی است که بیشتر شرح دادم، اما تاکید دوباره ی آن در انتهای این بخش لازم بود؛ یعنی همان دفرمگی های استخوانی، آتروفی عضلات، و کوتاه شدن تاندون ها که ناگزیر در طول زمان، به علت عدم حرکت، بروز می کنند، اما به کمک توانبخشی می توان تا حدی این روند را به تاخیر انداخت و از شدت آن (گاه به میزان چشمگیری) کاست.

شاید بزرگ ترین دغدغه ی یک بیمار نخاعی و خانواده ی وی این باشد که آیا بهبودی حاصل خواهد شد یا خیر. در پاسخ به این سوال باید گفت که میزان بهبودی کاملاً بستگی به شدت آسیب نخاع دارد، که همان طور که پیشتر گفتم می تواند از یک لهدیگی، فشار، یا کشیدگی سطحی، تا لهدیگی شدید و حتی قطع شدگی متغیر باشد. از این لحاظ هیچ دو بیماری قابل مقایسه با هم نیستند و نمی توان با مشاهده ی بیماران دیگر و بر اساس پیشرفت یا عدم پیشرفت آن ها امیدوار شد یا به کل امید باخت. اما اگر بخواهم واقع بینانه صحبت کنم، باید بگویم که بهبودی کامل تقریباً غیرممکن است، مگر این که صدمه بسیار بسیار سطحی باشد. بهبودی چشمگیر نیز شاید در درصد بسیار کمی از بیماران اتفاق بیفتد، اما غیرممکن نیست، که در این صورت نیز آسیب فرد مطمئناً بسیار سطحی بوده است. اما حقیقت این است که اکثر آسیب های نخاعی، حتی اگر خیلی شدید نباشند، شدت متوسطی دارند و برخی ناتوانایی های حاصله هیچ گاه بهبود نمی یابند، یا بهبودی قابل توجهی نخواهند یافت. با این حال، در شدید ترین آسیب ها نیز به کمک توانبخشی صحیح می توان به میزانی از بهبودی امید داشت. تنها اگر بیمار و خانواده ی وی، با وجود تمام فشارهای روحی و جسمی، و جانی و مالی، بتوانند روحیه ی خود را حفظ کنند، می توان امیدوار بود که بیمار با یادگیری چگونگی زندگی با محدودیت های حرکتی و خلق روش هایی مختص به خود، به زندگی فعال بازگردد.

در نهایت اگر بخواهم روشن سخن بگویم، در جواب سوال فوق باید اذعان کنم که آری، بهبودی تا حدی حاصل خواهد شد، و خیلی بیشتر از آن چه شواهد بالینی و مستندات و مدارک پزشکی برای بیمار مرزبندی می کنند...

همان طور که بار ها گفتم توانبخشی نقش اصلی را در بهبودی بیمار دارد، از این رو نه تنها باید آن را جدی گرفت، بلکه بایستی مراقب عواملی باشید که می توانند در انجام توانبخشی خلل وارد کنند. بعضی از این عوامل به قرار زیر هستند: **عفونت ادراری**: این عارضه در تمامی بیماران نخاعی امری ناگزیر است و هر چند می توان با دارو و تغذیه آن را کنترل نمود، اما هیچ وقت به طور کامل رفع نمی شود و بیمار همیشه با آن دست به گریبان است. علت عمده ی آن نیز بی حرکتی و شیوه ی غیرطبیعی تخلیه ی مثانه است. عفونت شدید علاوه بر خطراتی که می تواند برای کلیه ها و به طور کل دستگاه ادراری داشته باشد، با ایجاد تب و ضعف و افت شدید فشار، در توانبخشی خلل وارد می کند، به طوری که بیمار توان انجام آن را نخواهد داشت. یکی از مهمترین عوامل عفونت در بیماران نخاعی استفاده از سوندهای دائمی (سوندهای فولی) می باشد، اما من در مورد عدم استفاده از آن و تغییر شیوه ی دفع ادرار، و کلاً در خصوص همه ی جنبه های این موضوع توصیه ای نمی کنم و نظری نمی دهم، چرا که خودم هنوز به نتیجه ی دقیقی نرسیده ام.

اما برای کنترل عفونت ادراری توصیه های زیر کمک کننده هستند:

- نوشیدن مایعات بسیار؛ حداقل ده تا دوازده لیوان در روز
- اسیدی نگه داشتن محیط مثانه با مصرف مرکبات، خصوصاً لیمو ترش. یا با تابید پزشک، استفاده ی مداوم از ویتامین ث. در این خصوص باید بگویم که اگرچه ویتامین ث هم به صورت قرص معمولی موجود است و هم به صورت قرص جوشان، نوع جوشان آن بهتر است، آن هم فقط به این دلیل که باید آن را در آب حل کنید و این کار به مصرف مایعات تان نیز کمک می کند. در صورت استفاده ی مداوم از ویتامین ث جوشان، لزوماً نوع خارجی آن را تهیه نمایید که فاقد گلوکز است، تا دیگر از بابت مصرف زیاد قند نگرانی نداشته باشید. همچنین تفاوت قیمت نوع خارجی و ایرانی آن بسیار ناچیز است. حداکثر دوز مجاز ویتامین ث روزانه برای بالغین ۱۵۰۰ میلی گرم است؛ یعنی سه عدد قرص جوشان در روز. از آن جایی که ویتامین ث از لحاظ دسته بندی ویتامین ها از نوع محلول در آب است، اگر مقدار آن بیش از نیاز بدن باشد با ادرار دفع می گردد. **(در خصوص این مورد، به تازگی فهمیده ام که مصرف زیاد قرص ویتامین ث می تواند باعث ایجاد سنگ کلیه شود. پس بهتر است برای اسیدی شدن ادرار از منابع طبیعی ویتامین ث استفاده کرد.)**
- تا جای امکان حرکت داشته باشید و سعی کنید کمتر در حالت دراز کشیده باشید. بیشتر بنشینید و ترجیحاً بر روی ویلچر تا پاهای تان آویزان باشد.

**زخم بستر**: می توانید توضیح کامل این عارضه را در لینک های انتهای مطلب بخوانید، اما خللی که **زخم بستر** در توانبخشی ایجاد می کند، واضح است؛ زخم بستر محدودیت های حرکتی بیشتری را به بیمار تحمیل می کند.

**افزایش یا کاهش وزن**: در هفته های اول پس از ایجاد ضایعه در نخاع، و در مدتی که بیمار در دوران شوک نخاعی به سر می برد، به دلیل بی حرکتی مطلق اندام های زیر سطح ضایعه، به تدریج عضلات آن نواحی شروع به تحلیل رفتن می کنند. خصوصاً در بیماران نخاعی گردنی که معمولاً دوران شوک نخاعی طولانی مدتی را تجربه می کنند، تحلیل عضلات به حد چشمگیری اتفاق می افتد، به صورتی که اندام ها به حدی لاغر می شوند که به نظر می رسد تنها پوست و استخوان آن ها باقی مانده است. از طرفی، بستری بودن طولانی مدت این بیماران و عدم برخوردارگی از قدرت بلع، سبب می شود تا مدت ها تنها با سرم یا گاوآذ مایعات تغذیه شوند. به این ترتیب بیمار به سرعت ذخیره ی چربی بدن خود را از دست می دهد. در نتیجه ی تحلیل عضلات، در کنار از بین رفتن چربی های بدن، بیمار به شکل وحشت آوری لاغر می شود! این لاغری بیش از حد و از بین رفتن چربی های زیر پوستی، علاوه بر ضعف جسمانی شدید، سبب می شود که برآمدگی و تیزی استخوان ها به پوست نواحی مختلف بدن فشار وارد کند و بیمار را هر چه بیشتر در معرض خطر زخم بستر قرار دهد.

با این وجود، باید بدانید که هر دو جنبه ی این لاغری، یعنی تحلیل عضلانی و سوختن بافت چربی، قابل جبران می باشد.

**نکته:** تحلیل عضلانی که به مرور زمان و در سال های بعد در اثر بی حرکتی اتفاق می افتد، قابل جبران نیست!

عضلات تحلیل رفته از طریق توانبخشی تا حد زیادی حجم خواهند گرفت. ذوب بافت چربی نیز با تغذیه ی مناسب قابل جبران است. اما آن چه در این جا اهمیت می یابد، تغذیه ی صحیح یک بیمار نخاعی است.

بیمار در ابتدا اغلب بی اشتها است، به طوری که قادر است روز ها لب به چیزی نزند. این بی اشتهاهی نه تنها روند ذوب شدن بافت چربی را قوت می بخشد، بلکه با ایجاد ضعف و بی رمقی، در توانبخشی اختلال ایجاد کرده و به تحلیل بیشتر عضلات می انجامد. از طرفی، اگر دوران بی اشتهاهی در بیمار طولانی شود، ممکن است در او تثبیت شده و نهایتاً به شکل جبران ناپذیری جسم او را تحلیل ببرد. از این رو، بایستی با تنوع غذایی و وعده های کم حجم، تا حد امکان اشتهاهی او را تحریک کرد تا رفته رفته اشتهاهی عادی خود را باز یابد.

اما در این جا باید مراقب بود، زیرا یک بیمار نخاعی به دلیل عدم حرکت، سوخت و ساز یک انسان عادی را ندارد، در حالی که ممکن است اشتهاهی یک فرد معمولی را داشته باشد. در نتیجه، وارد کردن کالری مورد نیاز بدن یک فرد سالم، به بدن یک فرد نخاعی، به تدریج به چاق شدن او می انجامد. و چاق شدن، یکی از بدترین مشکلاتی است که می تواند برای یک بیمار بی حرکت پیش بیاید! چرا که وزن زیاد، نه تنها در توانبخشی اختلال ایجاد می کند، بلکه مراقبت از بیمار و جا به جایی های او نیز دشوار می شود.

در عین حال، لازم نیست رژیم بسیار کنترل شده ای را برای بیمار در نظر بگیرید. تنها مصرف مواد بسیار پر کالری را محدود کنید (حذف نه!) و حجم غذای نرمالی به او بدهید. غذای او لازم نیست جدا از سایرین باشد (البته بعد از آن که یزشک رژیم او را اعلام کرد.)، فقط کمی غذا ها را سالم تر تهیه کنید، یعنی با چربی و نمک کمتر؛ و این برای همه ی افراد خانواده نیز مفید خواهد بود.

(در ضمن، متأسفانه رسم بدی شده است که هر کس به دیدار بیمار می رود، با خود بسته ای شکلات می برد. این کار بسیار اشتباه است، خصوصاً در ماه های اولیه ی بیماری که ممکن است بیمار به علت افسردگی تمایل به تقلبات و شیرینی جات داشته باشد. در نتیجه، شکلات ها را هر طور هست سر به نیست کنید!)

**افسردگی و ناامیدی از توانبخشی:** پس از بیان جنبه های جسمی حاصل از ضایعات نخاعی، اکنون جای دارد که به جنبه های روحی و روانی بیمار نخاعی بپردازیم، چرا که روحیه ی بیمار تأثیر بسزایی در پیشرفت یا عدم پیشرفت او از لحاظ جسمی خواهد داشت. به گمانم علل افسردگی یک بیمار نخاعی لزومی به توضیح نداشته باشند و حتی اگر بیمار شما ابتدا با واقعیت معلولیت خود خوب کنار آمده باشد، باز هم در برهه ای دچار افسردگی، خشم، و ناامیدی خواهد شد. پس افسردگی امری ناگزیر است و آن چه اهمیت دارد، چگونگی برخورد با آن است. باید به بیمار کمک کرد تا از دوران افسردگی عبور کند، در غیر این صورت نه تنها بهبودی های ممکن را از دست خواهد داد، بلکه از لحاظ فردی و شخصیتی نابود خواهد شد و مشکلات خود و خانواده اش را صد چندان خواهد کرد.

رهایی از افسردگی از یک سو به ویژگی های شخصیتی و پیشینه ی تربیتی و اجتماعی فرد و همچنین قابلیت های ذاتی او بستگی دارد؛ به زبان ساده یعنی این که بیمار چقدر محکم و واقع بین باشد. اما از سویی دیگر، بستگی شدیدی به طرز برخورد خانواده و اطرافیان بیمار دارد؛ از این لحاظ باید بگویم بیشترین سنگینی بار این مسئولیت بر دوش شماس است. زیرا بیمار هر چقدر هم که پیشینه ی شخصیتی مستحکم داشته باشد و در هر سن یا موقعیت اجتماعی که باشد، پس از این مشکل، روحیه ای همچون یک کودک پیدا می کند و این شما باید که بایستی او را دوباره بالغ کنید! البته این بحث خیلی ریزه کاری دارد و موشکافی و تأمل بسیاری را می طلبد، با این وجود من تنها به ذکر چند نکته ی کلی می پردازم.

هیچ گاه به بیمار خود فشار نیاورید؛ نه در مورد انجام تمرینات ورزشی و نه در مورد برقراری ارتباط با دیگران. در عین حال، اجازه ندهید خود او تصمیم گیرنده ی صرف باشد. باید همچون یک بچه با او مدارا کرد، اما گاه لازم است تحکمی مهربانانه به خرج داد. البته این که او روحیه ای همچون یک کودک دارد، دلیل نمی شود با زبان بچه ها با او سخن بگوئید، زیرا به هر حال او انسانی بالغ و حساس است و می رنجد.

گاهی بگذارید بیمار به حال خودش باشد؛ تمرینات ورزشی را انجام ندهد و در خود فرو برود. بگذارید کمی با خود خلوت کند، گریه کند، بگذارید سرتان داد بکشد! اما هیچ گاه اجازه ندهید این حالت طولانی شود. نرم نرم به او نزدیک شوید و به ادامه ی تمرینات یا ارتباط با دیگران ترغیب اش کنید.

هیچ گاه، به هیچ وجه، برای به غیرت آوردن او از واژه ی "تنبیل!" استفاده نکنید. او تنبیل نیست، افسرده است. متأسفانه دیده ام که برخی فیزیوتراپ ها و افراد دست اندر کار نا آگاه این واژه را به کار می برند.

همچنین اگر بیمار به دلیل بی احتیاطی، خودش عامل صدمه رساندن به نخاع خود بوده است، هرگز از این بابت او را سرزنش نکنید!

چیزی که تأثیر چشمگیری در بهبود شرایط روحی بیمار دارد، ارتباط او با افرادی است که مشکل او را دارند. ابتدا خود بیمار تمایلی به این کار ندارد و خانواده ها نیز گمان می کنند چنین ارتباطی بیشتر بیمار را آزرده خواهد کرد، اما این کاملاً اشتباه است. ارتباط با افراد هم مشکل دو مزیت دارد. اول این که بیمار می بیند که افرادی در شرایط خودش و حتی بدتر از او نیز وجود دارند. کسانی که با همین مشکلات و محدودیت ها به زندگی فعال خود بازگشته اند و حتی موفقیت های تحصیلی، شغلی، و گاه خانوادگی و زناشویی داشته اند. این موضوع به او امید و انگیزه می بخشد. همچنین او با کسانی که مشکل او را دارند، راحت تر می

تواند درد دل کند و آن ها نیز بهتر او را درک می کنند. دومین مزیت این ارتباطات در این است که بیمار برای بسیاری از مشکلات جسمی و عوارض حاصل از ضایعه ی نخاعی می تواند از دوستانی که عیناً با همان مسائل دست و پنجه نرم می کنند راهنمایی بگیرد. تجربیات افراد هم مشکل، او را در شناخت و کنترل بیماری خود، و همچنین در آگاهی یافتن از راه های ساده تر زندگی کردن با این شرایط، یاری می رساند. در این جا ذکر چند نکته لازم است:

- ارتباط با همه ی افراد هم-مشکل مفید نیست! باید با افرادی ارتباط داشت که توانسته باشند با افسردگی و مشکلات خود کنار آمده و به زندگی فعال بازگشته باشند. این افراد را می توانید در ورزشگاه های مخصوص معلولین، انجمن هایی همچون [رعد](#)، [کانون معلولین توانا](#)، و سایت هایی همچون [اسپیشال بیابید](#) (در هر استان و شهرستان چنین مراکزی وجود دارند). هر یک دوست جدید، شما را با بسیاری از مراکز و انجمن های ویژه ی معلولین، و نیز دوستانی بیشتر آشنا خواهد کرد.
- هرگز، هرگز، و هرگز بیمار خود را با بیماران دیگری که موفقیت هایی داشته اند مقایسه نکنید. هیچ دو بیماری از لحاظ جسمی با هم برابر نیستند. از لحاظ امکانات و شرایط خانوادگی هم این برابری وجود ندارد. همچنین از لحاظ روحی و شخصیتی نیز ظرفیت انسان ها متفاوت است. از این رو، مقایسه کار صد در صد نا به جایی است. بگذارید بیمار خودش مسیرش را پیدا کند و شما تنها او را حمایت کنید تا بتواند بالغ شود و از لحاظ شخصیتی مستقل گردد.
- ارتباطات بیمار نباید به هیچ وجه به افراد هم مشکل با او محدود گردد. بلکه باید جسارت رویارویی با جامعه ی سلامت را نیز داشته باشد.

من در این نوشتار سعی کردم اغلب مسائلی را که یک بیمار تازه نخاعی و خانواده ی وی باید بدانند شرح بدهم. لینک هایی که در زیر می آورم نیز مکمل مطالب فوق می باشند. از تمام دوستان، به ویژه دوستان نخاعی، تقاضا دارم اگر مطلبی ناگفته مانده یا هر چیزی را که به ذهن آن ها می رسد به من گوشزد کنند و مرا در ارائه ی مطلبی هرچه کاملتر یاری رسانند تا بتوانیم برای دوستان تازه نخاعی راهنمایی همه جانبه ای فراهم آورده باشیم... با سپاس فراوان و آرزوی سلامتی برای همه 😊

در مورد وسایل مورد نیاز، پس از ترخیص یک بیمار ضایعه نخاعی از بیمارستان، می توانید در لینک های زیر مطالبی بخوانید.

## [۱ و ۲](#)

و در مورد عوارض ثانویه ی ضایعه ی نخاعی نیز می توانید از طریق لینک های زیر اطلاعات کسب کنید.

اتونومیک دیس رفلکسی [۱](#) - [۲](#) - [۳](#) -

دردهای نوروپاتی (سوزش) [۱](#) - [۲](#) - [۳](#) -

زخم بستر [۱](#) - [۲](#) - [۳](#) - [۴](#)

اسپاسم [۱](#) - [۲](#) -

نقش تغذیه در بیماران نخاعی [۱](#) - [۲](#) - [۳](#) - [۴](#)

همچنین خواندن لینک های زیر شاید در بهبود شرایط روحی تان مفید باشند.

[تجارت امید](#)

[سه خوان عشق](#)

[شرح حال من](#)

[واقعا زندگی خیلی عجیبه](#)

مجموعه ی جامعی از لینک های مفید موجود در اینترنت برای بیماران ضایعه ی نخاعی که توسط دوست خوبم، [مهرداد عزیز](#)، جمع آوری شده است.

[کلید بفرمایید](#)

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#)

۲- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گیس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

۷

این نوشته در [به اشتراک گذاشتن تجربیات...](#) ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 23 پاسخ به آنچه باید در آغاز ایجاد ضایعه در نخاع بدانید! (۲)



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

تیر. ۲۹، ۱۳۹۴ در ۳:۴۲ ق.ظ

سلام خدمت آیدا خانم نازنین خوبید انشاءالله؟  
تشکر از پست جدید و تخصصی و شیوه نوین لینک های جالب و مفید و کاربردی که برای افرادی که تازه با سایت فخیم شما آشنا می شوند بسیار راهگشا می باشد. البته جذابیت و تنوع و کشش سایت شما آنقدر زیاد است که هر که در این حلقه افتاد، تا انتهای مطالب را نخواند دست از کار نمی کشد چه خودم شاید دو هفته و قتم و زندگیم خواندن کل سایت بود و تمام کارهای متفرقه را تعطیل کردم. بازم ممنون از حضور پر رنگ شما و دلگرمی که به تک تک دوستان می دهید. پایا و مانا باشید 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[بیشتر دادن](#)



**بهمن می‌گوید:**

تیر. ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۳ ب.ظ

سلام آیدا جان  
مطالب مفیدی ارسال کردی  
چند نکته: اون هشت لیوان آب رو به دوازده لیوان تغییر بدی بهتره (من روزی ۱۶-۱۷ لیوان مایعات میخورم)  
سوند دائمی عامل اصلی عفونت نیست (بعضی از نخاعی ها هستن که سوند دائمی ندارند ولی بیشتر از افرادی که سوند دارن درگیر عفونت هستن)  
بعد اینکه افراد قطع نخاعی رو نباید سرزنش کرد (طرف تو پارک کله ملق زده بی احتیاطی کرده و زندگی خودشو نابود کرده، دیگه با سرزنش که مشکل حل نمیشه)

[بیشتر دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد. ۱، ۱۳۹۴ در ۸:۱۶ ق.ظ

سلام بهمن جان  
واااا! ۱۲ لیوان؟ ۱۶-۱۷ تا؟ باریکلا به همتت. من ۸ تا رو به زور می خورم. البته درستش اینی هست که تو میگی. از این مقدار مایعاتت چه قدرش آب خالصه؟  
بقیه اش چیه؟  
بله درسته. یکی از عوامل اصلیه... اصلاحش می کنم. ممنون 🍀  
بله بله. این مورد هم مهمه.



چو تو در آینه دیدی رخ خود  
از آن خوشتر کجا باشد تماشا  
نمی‌یارم بیان کردن از این بیش  
بگفتم این قدر باقی تو فرما

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۳، ۱۳۹۴ در ۱۵:۲۵ ب.ظ

دو طومار اخیر جانم به در برد!  
و لیکن همچنان پر شور هستم  
همین که تازه بنمایم نفس را  
به طوماری دگر در خدمت هستم 😊

.....

مولانا خطاب به من:  
ای شاعر در پیت گوی  
بس کن، دگر هذیان مگوی  
پست جدیدی بنگار  
شعر را به حال خود گذار!  
چشم جناب مولوی! 😊

[پسند دادن](#)



**مولوی می‌گوید:**

مرداد ۴، ۱۳۹۴ در ۱۴:۳۴ ق.ظ

هر جور کز تو آید بر خود نهمم غرامت  
جرم تو را و خود را بر خود نهمم تمامت  
ای ماه روی از تو صد جور اگر بیاید  
تن را بود چو خلعت جان را بود سلامت  
هر کس ز جمله عالم از تو نصیب دارند  
عشق تو شد نصیبش احسنت ای کرامت  
گه جام مست گردد از لذت می تو  
گه می به جوش آید از چاشنی جامت  
معنی به سجده آید چون صورت تو بیند  
هر حرف رقص آرد چون بشنود کلامت

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

مرداد ۴، ۱۳۹۴ در ۱۳:۴۳ ق.ظ

احسنت به این ذوق شاعری 🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)



**بهمن می‌گوید:**

مرداد ۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۶ ق.ظ

داری خودتو اذیت میکنی! نوار متانه در حال حاضر کار بیهوده ایه...  
مثل اینه که بری دوباره ام آر آی ستون فقرات! دردی دوا نمیکنه آیدا جان

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۷، ۱۳۹۴ در ۱۵:۱۶ ق.ظ

نمی دونم... گیج شدم...

[پسند دادن](#)

**نارون می‌گوید:**

مرداد ۵، ۱۳۹۴ در ۴۸:۰۲ ق.ظ

سلام آیدا جان

دمت گرمممممم 🍌🍌🍌🍌🍌🍌🍌🍌🍌🍌🍌🍌

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۷، ۱۳۹۴ در ۴۶:۱۵ ق.ظ

ممنون عزیزم

😊😊

[پسند دادن](#)**حافظ می‌گوید:**

مرداد ۶، ۱۳۹۴ در ۴۹:۲۲ ق.ظ

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار  
ببر آندوه دل و مژده دلدار بیار  
نکته‌ای روح فزا از دهن دوست بگو  
نامه‌ای خوش خیر از عالم اسرار بیار  
کام جان تلخ شد از صیر که کردم بی دوست  
عشوهای زان لب شیرین شکر بار بیار  
روزگار نیست که دل چهره مقصود ندید  
ساقیا آن قده آینه کردار بیار

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۷، ۱۳۹۴ در ۴۶:۲۳ ق.ظ

حافظا پست نوشتم دو وجب!  
نیک دانم که تو در دلت بگفتی چه عجب!  
لیکن گر ندهندم دوستان زیر لفظی  
پست را آپ نخواهم کرد تا ماه رجب!

😊

به زودی، بعد از ویرایش نهایی، آپ می‌کنم 😊

[پسند دادن](#)**حافظ می‌گوید:**

مرداد ۷، ۱۳۹۴ در ۴۶:۴۸ ق.ظ

تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج  
سزد اگر همه دلبران دهندت باج  
چرا همی‌شکنی جان من ز سنگ دلی  
دل ضعیف که باشد به نازکی چو زجاج

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴۵:۱۴ ب.ظ

حافظا زیر لفظی ات بر دلم مقبول افتاد  
پست را آپ بکردم، روز هشت مرداد  
بیت بالا شعر نیوَد، در بیت است به خدا  
نیک بنگر تو کتون وزن کج و قافیه را  
برده است این شاعر بی ذوق، آب روی شاعری (آب رو با ساکن بر روی ب، آبرو نخوانید.)  
یک کسی نیست بگوید، ناشی و بی مشعری  
قلم شعر کناری بگذارد و سد مکن راه هنر

بس کن و رو بنشین بر سر سودای دگر...



[پسند دادن](#)



**حافظ می گوید:**

مرداد ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴۵:۴۹ ق.ظ

دل نشان شد سختم تا تو قبولش کردی  
 آری آری سخن عشق نشانی دارد  
 بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید  
 از یار آشنا سخن آشنا شنید



**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴۳:۴۰ ب.ظ



**روح الله می گوید:**

خرداد ۲۳، ۱۳۹۵ در ۱:۵۴ ق.ظ

با سلام به همه ی عزیزان من تازه از این وبلاگ آشنا شدم همه ی حرف های شما آیدا خانم به نوعی حرف هایه هر فرد آسیب نخاعی هست. ممنون از این راهنمایی هاتون من در سال ۹۴/۴/۲۲ دچار آسیب نخاعی از مهره های T11.T12 شدم .

[پسند دادن](#)

**آیدا ...**

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**بهشتی در جهنم!**

ارسال شده در مرداد ۸، ۱۳۹۴ by آیدا

**بعد نوشت:** یعنی این بهشت هم سراب بود؟!![بیمارستان مفید](#)[فریاد کودکی](#)**قضاوت با شما!**

اگر چه هر کامنت، از آن جایی که نشانگر لطف و محبت دوستانم است، برایم با ارزش و شیرین است، اما تا کنون کامنت های بسیاری نیز دریافت کرده ام که بسته به محتوی آن ها، احساسات نابی را در من به وجود آورده اند؛ احساساتی همچون شغف، انگیزه، این احساس که توانسته ام نرّه ای در اهدافم، که همانا کمک کردن و آگاهی دادن به دیگران است، موفق باشم. کامنت هایی که لبخند رضایت به لبانم نشانند و اشک شوق در چشمانم فشانند.

با این همه، هیچ کامنتی به اندازه ی کامنت زیر، مرا از احساس لبریز نساخت...

«باتمام وجودم از تمامی فرشته های بیمارستان مفید (پزشکان پرستاران خدمه و همه مسئولین و دوستان) که شش ماه به طور متناوب از سحر تا شب و از شب تا صبح بر بالین پسرم مادری و پدری کردن و زنده نگهش داشتن سپاسگزارم. همینطور از همسر، و پسر بزرگم که فقط چهار سالشه، خانوادم، از خدا، انبیا، اولیا که یاریم کردن، و همینطور از آیدای عزیزم که درد منو خوب می فهمه...»

و نه به خاطر جمله ی آخر؛ که اصلا چشمم آن را ندید و در واقع هم اکنون متوجه شدم که نام من نیز همچون وصله ای ناجور! در میان لیست سپاس است. شوق بی حد من از محتوی این کامنت، از آن جهت است که می بینم رضایت این مادر از پرسنل درمانی، همه جانبه است. انگار در [جهنم بخش در مان](#)، این بیمارستان همچون خطّه ای از بهشت، دور مانده از تمامی بی مهری ها و کارشکنی هاست.

در هنگام خواندن این کامنت، انگار که نسیمی خنک و دلچسب به صورتم وزیدن گرفت. برای لحظه ای احساس کردم که آرمانم به حقیقت پیوسته است؛ این آرمان که معنا و جایگاه بیمار شناخته شده، و موقعیت و مسئولیت های کارکنان درمان درک شود و آن گاه هر یک، سهم خود را در تحقق رسالت شفا، به درستی ادا کنند.

این که نه بیمار به درمانگر ظنین باشد و نه درمانگر به بیمار آرج نهد، بلکه بیمار با اعتماد، جان و روح خود را به درمانگرش بسپارد و درمانگر نیز ارزش این اعتماد را بداند و اگر در علم کم می آورد و از درمان بیمارش وا می ماند، در انسانیت کم نگذارد.

که هم بیمار مشغله و بار سنگین مسئولیت درمانگر را درک کند، و هم درمانگر این را بداند که بیمار بودن چقدر سخت و صعب است، و از این رو روحیه ی بیمار، بیشتر از دارو، نیازمند درک و محبت و سازش است...

شرح آرمان من بسیار طولانی است و هزاران ماده و زیر ماده و تبصره دارد، چرا که انسان سرشار از ریزه کاری ها و پیچیدگی هاست؛ با این حال تمام این مفصل در یک لغت، مُجمل می شود، و آن "انسانیت" است.

در آخر، از عمق وجودم دعا می کنم که این کودک شش ماهه، که نای ظرفش، متحمل لوله گذاری و تراک شده است، به زودی سلامت کامل خود را باز یابد. خصوصا امیدوارم که در جریان ناگزیر درمان، تا خط پایان سلامتی، او و مادرش تنها با [فرشته خویان](#) هم مسیر باشند. تمام دعای من این است که هیچ کس بر نگاه مثبت این مادر، خدشه ای وارد نسازد و در این مسیر، هرگاه گذارش به مراکز درمانی می افتد، تنها مهر ببیند و اعتماد و احترام...

**درد بر فرشته خویان بخش درمان، به خصوص پرسنل بیمارستان مفید... 🙏😊**

...

طبق گفته ی منشی، پدر رأس ساعت دو و نیم در درمانگاه بیمارستان حاضر می شوند. شماره ای که به او می دهند ۱۶۸ است. دکتر با یک ساعت تأخیر، سه و نیم می آید؛ او از صبح زود در دانشگاه تدریس داشته، و بعد در بخش بیمارستان، بیمار ویزیت کرده است و سپس به اتاق عمل رفته است...

بالآخره ساعت شش و نیم، نوبت نفر ۱۶۸ ام می شود. پدر به همراه شش بیمار دیگر وارد اتاق معاینه می شوند. پدر نامه ی مرا که در آن سبیر مشکلم را شرح داده ام و نامه ی پزشک عفونی را که مرا به این خانم دکتر اورولوژی ارجاع داده است، به دست اش می دهد. خُب، من که به عنوان بیمار، کودن تر از آن هستم که حرف به درد بخوری زده باشم، اما نامه ی پزشک عفونی هم تنها خط اول و آخرش خوانده می شود. بالآخره دکتر آن قدر علم و تجربه دارد که روی هوا تشخیص بدهد. بعد از حدود شصت ثانیه، پدر در حالی که عصبانی است و با وجود وقتی که گذاشته، خدماتی دریافت نکرده است، با برگه ی دستور تست اورودینامیک از اتاق دکتری که خسته و کلافه و عبوس است، خارج می شود. ساعت شش و سی و یک دقیقه است و تا هفت و نیم، ۵۲ نفر دیگر باید ویزیت شوند.

من به شدت از شنیدن وصف این اوضاع، خشمگین و آزرده می شوم، اما تقصیر را متوجه پزشک نمی بینم. هیچ کدام از پرسنل آن جا تقصیری ندارند. آن ها ناگزیرند به آن تعداد جمعیت ناعادلانه، خدمات ارائه دهند، و این عملی نیست.

تست اورودینامیک نیز قرار است در چنین بیمارستانی انجام شود. سه روز طول کشید تا مادر و پدر مرا راضی به رفتن کنند. نمی توانم خودم را راضی کنم که به جایی بروم که به شخصیتم احترام گذارده نشود. یک بار در سونوگرافی بیمارستان دولتی دیدم که بیمار خانمی، بعد از آن که کارش تمام شد، حتی به او اجازه ندادند شلوارش را بپوشد! مدام به او سرکوفت و تشر می زدند که عجله کند، و در همان حال نفر بعدی را که بیمار مردی بود به اتاق آوردند. زن نه از شرم، بلکه از خُرد شدن شخصیت اش به گریه افتاد... البته بخش خصوصی هم وضع بهتری ندارد؛ فقط در ازای بی احترامی، هزینه ی گزافی هم طلب می کنند.

حتی به قیمت در خطر افتادن سلامتی ام، حاضرم از رفتن به آن جا سر باز بزنم!

اما سرانجام با خود کنار آمده ام و قرار است همین روز ها مرا به آن بیمارستان گیس کیش کنند! آری، احساس من این است، "اکراه"

تنها امیدوارم که مشکل به انجام همین تست و همین یک بار بیمارستان رفتن ختم شود و پروسه ی درمان ادامه نیابد؛ مگر فقط با ۴ تا قرص، آن هم صرفاً در منزل...

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا... در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیودم](#)

۲- [به تلخی و اقبیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدرناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

## 19 پاسخ به بهشتی در جهنم!



بیژن محمدی سامانی می‌گوید:

مرداد ۸، ۱۳۹۴ در ۲۸:۲۷ ق.ظ

سلام خدمت آیدا خانم گل و نازنین انشاءالله که خوب باشید  
 اشاره ای به شعر عمان سامانی داشتید و همین باعث شد که تشویق بشوم و کامنتی بگذارم. مرحوم عمان سامانی می فرماید:  
 من از مفصل این نکته مجملی گفتم  
 تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل  
 این بیت آنقدر گویاست و اوج مشکلات را می گوید که انسان با خواندنش به کُنه موضوع پی می برد. مولانا نیز چه زیبا گفته است:  
 چه دانم‌های بسیار است لیکن من نمی‌دانم  
 که خوردم از دهان بندی در آن دریا کفی افیون  
 کسی که راه این بیمارستان ها را رفته و دردی داشته می فهمد که در بیمارستان بودن و به امید اول خدا و بعد به امید تبحر پزشکان بودن و این آشفته بازار... چه بر مردم می  
 گذرد که بهترین زبان حال را عمان گفته است. 🙄

[پسخ دادن](#)

آیدا می‌گوید:

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴:۱۶ ق.ظ

سلام آقای محمدی  
 ممنون از لطفتون و این اشعار گویا...  
 ممنونم 😊

[پسخ دادن](#)

بیژن محمدی سامانی می‌گوید:

مرداد ۸، ۱۳۹۴ در ۲۸:۳۳ ق.ظ

با سلام مجدد  
 در خصوص شعر مولانا لازم به توضیح است که:  
 چه دانم‌های بسیار است لیکن من نمی‌دانم  
 که خوردم از دهان بندی در آن دریا کفی افیون  
 یعنی چه دانسته های بسیاری هست که بر من معلوم شده است اما چون فردی که درک گفته های من را داشته باشد نیست و من نمی بینم پس خودم را به نادانی می زنم و می گویم  
 نمی دانم و به خاطر این که این مجموعه دانسته ها و آگاهی ها که بسیار زجرآور است و از تحمل من خارج است یک مشت و کفی افیون و آرام بخش خورده ام تا آرام بگیرم و  
 آرامش خلق را به هم نزنم... بسیار زیباست. ببخشید اگر چه نامربوط به موضوع بود اما برای اطلاع دوستان زیباست. از اینکه وقت دوستان را گرفتم پوزش میخوام ❤️

[پسخ دادن](#)

آیدا می‌گوید:

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴:۱۷ ق.ظ

ممنون از تفسیر خوبتون...

[پسخ دادن](#)

نارون می‌گوید:

مرداد ۹، ۱۳۹۴ در ۴:۲۱ ب.ظ

[پسخ دادن](#)

آیدا می‌گوید:

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴:۱۷ ق.ظ

[پسخ دادن](#)

سلمان می‌گوید:

سلام آیدای عزیز، سفیر سلامت و امید...  
دلنگتون شده بودم یهوایی! گفتم سلامی عرض کنم...  
آرزو میکنم آرزوهاتون رو 🍀

پسند دادن



آیدا می گوید:

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴:۱۹ ق.ظ

سلام سلمان عزیز، دوست خوب و مهربانم 😊  
خیلی ممنون از محبت تون.  
سلامت باشید.

پسند دادن



سمانه می گوید:

مرداد ۹، ۱۳۹۴ در ۴:۲۷ ب.ظ

سلام، مطالب و قلمتون به حدی تاثیرگذارن که چند روزه مدام ذهنم درگیره. برای منی که پدرم به دلیل ضایعه مغزی که بهش مبتلا شدن متأسفانه چند ماهه قدرت حرکتشونو از دست دادن، دوستن اینکجه به آمای دیگه ای هستن که تو همین شرایط دارن سعی میکنن زندگی کننن خیلی خوبه. این انگیزه از کجاست؟ بارها تو این چند ماهه از خدا خواستم که نیاشم تا این عذاب کشیدن بابا را بنیمنم، این نیاز دایمش برای مرد مغروری مثل اون برای حتی کشیدن ملحفه به رویش وقتی سردش میشه... نمیونم چطور باید باهاش رفتار کنم، یه وقتایی بشدت عصبی ام، یه موقع هایی دلم میخواد واسه یه ساعتم شده از اون شرایط دور شم. میدونم من بعد طوفان کلی با قبلش فرق دارم، میدونم رحمت خدا میرا از ظلمه ولی میخوام بگم اطرافیان بیمار واسه هر لحظه درد مریضشون ده بار جون میدن اونقد که با التماس از خدا بخوان خودشون جای عزیزشون باشن. کاش بشه کاری کنیم همه با هم (سیستم درمانی) که یه سیستمی باشه واسه بیماران و همراهانشان که اونا را تو این مسیر تنها راها نکنیم. کنارشون باشیم.

ببخشید طولانیه.  
پ.ن. واسه کنار آمدن با شرایط جدید چه راهکاری را امتحان کردید که فکرمیکنید به درد بابا هم بخوره؟؟ مرسییییی

پسند دادن



آیدا می گوید:

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴:۵۷ ق.ظ

سلام سمانه ی عزیزم  
شما خیلی محبت دارید.  
کاملا درک می کنم... من همیشه گفتم که شرایط اطرافیان بیمار خیلی سخت تر از خود بیماره. چون دیدن زجر کشیدن عزیزت تحملش از اینکه خودت زجر بکشی سخت تره. و همه ی مسئولیت ها هم به دوش اون هاست.  
با گذر زمان همه چیز بهتر میشه.  
یکی از آرزوهای من هم همینکه ای کاش جایی باشه که در سال اول بیماری، بیماران حرکتی رو سپورت کنن و آموزش بدن. مثل یک مرکز توانبخشی که در اون بیمار و اطرافیان چند ماهی ساکن بشن و بهشون یاد بدن با شرایط جدید چه طوری زندگی کنن. چون واقعا تو این شرایط هم میشه زندگی کرد.  
به نظرم یک کاردرمان خوب می تونه بهتون کمک کنه.  
اگر دو مطلب زیر رو بخونید، خیلی چیز ها گفتم. درسته که برای بیماران نخاعیه، اما قسمت دومش برای همه ی بیماری ای حرکتی مفیده. پس اول لینک قسمت دومش رو میذارم.

<http://aida.special.ir/1394/04/%D8%A2%D9%86%DA%86%D9%87-%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%AF-%D8%AF%D8%B1-%D8%A2%D8%BA%D8%A7%D8%B2-%D8%A7%DB%8C%D8%AC%D8%A7%D8%AF-%D8%B6%D8%A7%DB%8C%D8%B9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D9%86%D8%AE%D8%A7%D8%B9-%D8%A8-%D8%A8%D8%A7>

.....  
<http://aida.special.ir/1394/04/%D8%A2%D9%86%DA%86%D9%87-%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%AF-%D8%AF%D8%B1-%D8%A2%D8%BA%D8%A7%D8%B2-%D8%A7%DB%8C%D8%AC%D8%A7%D8%AF-%D8%B6%D8%A7%DB%8C%D8%B9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D9%86%D8%AE%D8%A7%D8%B9-%D8%A8-%D8%A8%D8%A7>

سمانه ی عزیزم، من همیشه برای هر کمک یا سوالی در خدمتم.  
فقط به خدا توکل کنید. خالصانه... شرایط رو ببینید تا همه چیز آسون تر بشه.  
حتما لینک هایی که دادم رو بخونید.  
براتون آرزوی سلامتی دارم. ایشالا پدر هم بهتر بشن...  
راستی، گاهی بیماران آسیب مغزی با انجام توانبخشی خیلی پیشرفت می کنن و بهتر میشن.

پسند دادن

**سمانه می گوید:**

مرداد ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴۲۰:۱ ب.ظ

سلام، مرسییییییی از جوابتون. لینکاتونم خیلی خوب و مفیده. مرسی که هستی آیدا جان

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴۳:۴۵ ب.ظ

خواهش می کنم سمانه ی عزیزم

ووظیفه 🙏

ایشالا پدرتون بهتر بشن.

[پسند دادن](#)**نظری می گوید:**

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴۷:۲۴ ق.ظ

البته به تاریخ های موجود در وبلاگها و زمان نوشته شدن بازخوردها و تغییرات زمانی و مکانی و سایر شرایط بیمار و همراه هم برای قضاوت در مورد کیفیت خدمات بیمارستانی هم باید توجه شود. به هر حال مهم این است که هرکس نظر خود را نوشته و دیگران عادلانه قضاوت کنند.

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴۳:۴۷ ب.ظ

واقعا حرف به جایی زدید. ممنونم 🙏

[پسند دادن](#)**مصطفی می گوید:**

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴۱۰:۲۲ ق.ظ

یکی کمک کنه.....تو روووو خدا

در رابطه با ضایعه نخاعیایدی لایم20Liliom

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴۱:۳۱ ب.ظ

سلام دوست خوبم.

من لاین ندارم. ولی در اینجا و از طریق ایمیل در خدمتم.

[پسند دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

مرداد ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴۷:۳۹ ب.ظ

سلام آیدا جانم

الهی خوب باشی دوست..

این خشم و اکراه سالهاست که با منم هست.. هفته ی پیش باید برای یه ویزیت ساده پیش اورتوید میرفتم ..

اما همین که اسم دکتر و درمان میاد انگار همه چیز زنده میشه .. تو بهتر از خودم میدونی که دارم از چی حرف میزنم..

بماند..

آیدا جانم از خدای بزرگم میخوام که بی درد سر و ناراحتی بگذره اینبار و حل بشه و عقبه نداشته باشه ..

من با این نگاه آرومتر میشم.. اول اینکه دنیا بر پایه ی عمل و عکس العمله و اون آدمی که در هر سمتی و خصوصا یه درمانگر ظلمی کنه تاوانش رو هم پس میده.. البته ای کاش

قبل از اینکه کار به تاوان بکشه متوجه بشه و جبران کنه حتی در حق دیگری.. ای کاش متوجه بشن که زخم تن ترمیم میشه یا بالاخره میشه کنار اومد باهانش سخت یا ساده.. اما

روح زخمی..

توی تک تک اون ثانیه ها.. فقط به این که خود خدا شاهد همه چیز هست آرام میگردم..

دوم اینکه این آدمها حاصل یه سیستم غلط و معیوب و اونها که توی این سیستم بیمار درستند و بر مدار "انسانیت" رفتار میکنند واقعا شایسته ی تحسین و احترامند.. بماند که

بیمار بودن سیستم و مثلا فشار و حجم کار هم توجیح خیلی چیزها نیست..  
 آیدای عزیزم.. من یقین دارم که یک روزی این نوشته ها مینا و اساس یک تغییر بزرگ میشن.. یه روز نزدیک.. خدای من.. آیدا این نوشته ها باید به صورت کتاب چاپ بشن و هدیه بشن به همه ی دانشجویان و فعالان درمان.. و بیشتر از اون برای همه.. مردم اگر حقوقشون رو بدونن.. عمق و شدت این معضل بزرگ قطعا کمتر میشه.. این موضوع به جای خودش خیلی مهمه..  
 همین حالا هم این وبلاگ و نوشته هایی که در سپید چاپ میشن به جای خودشون بی اندازه موثرن.. اما این اتفاق در ابعاد خیلی بزرگتری باید بیافته..  
 خودت.. دل بزرگ و قلم بینظیرت در پناه خالق عزت و بزرگی و عشق..  
 خدای بزرگ حفظت کنه و انسان سر راهت بگذاره..  
 خدمت مادر پدر عزیزت سلام برسون.. مبیوسمت آیدا جانم

[بسیخ دادن](#)



**سحر می گوید:**

شهریور ۴، ۱۳۹۴ در ۹:۱۹ ب.ظ

سلام آیدا جان من یک پرستارم امشب به طور اتفاقی وبلاگتو دیدم و الان چن ساعته محو نوشته هاتم خیلی تاسف خوردم بابت قصوری که در حقت شده و زندگیتو دگرگون کرده و نا بخشودنیه! نمیدونم چی بگم فقط سکوت.....

[بسیخ دادن](#)

... آیدا

با افنخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

## برایم از روز آغاز بگو...

ارسال شده در مرداد ۱۴، ۱۳۹۴ by آیدا

عجیب است ها! دارد به "آیدا..." حسودی ام می شود! من امسال سی و یک ساله شدم، اما مدام خیال می کردم سی و دو سالم شده است... ولی خدا شانس بدهد به این "آیدا..."؛ خانم خانم ها پنج ساله شده اند و من همه اش فکر می کنم چهار سالش است...

می بینید، مسئله ی سن که پیش می آید، حتی مادر نیز به دخترش رشک می برد!

البته این ها همه مزاح بود؛ من هشتاد سالم هم که بشود، با افتخار و بدون هیچ هراسی، سنم را اعلام می کنم، حالا بگیرم یک سی چهل سالی پایین تر، ولی به سنم اعتراف می کنم! بله! 😊

اصلا باورم نمی شود، چه قدر زود گذشت. این طور پیش برود، کم کم باید به فکر جهازش باشم!

می گویند وقتی آدم سن اش بالا می رود، فک اش شُل می شود! واقعا که در همین چند خط اخیر چه قدر پرت و پلا سر هم کردم. اگر باهوش باشید، باید به این حقیقت پی ببرید که من در واقع همان ننه آیدای هشتاد ساله هستم، که دروغی، و البته مصلحتی، خودم را سی ساله معرفی کرده ام!

البته جدا از شوخی (گول نخورید، دارم حرف را عوض می کنم! 😊) گمان می کنم که یک همچین روزی بیاید، چون من قصد دارم تا زمانی که گیسوانم یک دست سفید شوند و دندان هایم یک به یک بریزند، و تا جایی که سوی چشمانم و توان ذهنی ام یاری کنند، همچنان در این جا، بر سینه ی گشوده ی "آیدا..." قلم بزنم؛ البته از یک جایی به بعد عصا بزنم!

فقط حواستان باشد که یک موقع دل پیرزن را نشکنید و سن شناسنامه ای اش را به رخ اش نکشید، چرا که من از چهل سالگی به بعد، تا ابد، ۱۴ ساله می مانم!

واقعا که...

ناسلامتی تولد "آیدا..." است، اما من همه اش از خود گفتم...

...

گاه کودکان خردسال، سر به روی پای مادر می گذارند و با اشتیاق و کنجکاوی می گویند: "مامان، از اون موقع هایی که نی نی بودم بگو."

و مادر شاید برای هزارمین بار، سینه ی خاطراتش را می شکافد و داستان پر ماجرای دست یافتن به گنجی را که اکنون در دامن دارد، بازگو می کند.

چند روز پیش هم انگار "آیدا..." در گوش جانم نجوا کرد و از من خواست که از سرآغازش برایش بگویم. از زمانی که تنها ایده ای بود در زهدان اندیشه ام، و از متولد شدن و روز ها و ماه های نخستین.

و من او را در آغوش خود نشاندم و با هم دفتر خاطرات مجازی اش را ورق زدیم، از انتها تا به آغاز! چرا که می خواستم دلیل وجودی اش را خودش دریابد...

گذر زمان را یک به یک ورق زدیم، خنده ها را خندیدیم و گریه ها را پوزخند زدیم... در زورق احساس، خود را به دریای خاطرات سپردیم، تا ساحل آغاز به پیش رفتیم و به زمان صفر رسیدیم؛ به آن جا که انگشت تر دید، دیباجه ی تازه نگاشته شده را تهدید به حذف می کرد...

آن گاه سری به کامنت های بدوی زدیم. خوشامدگویی و اظهار محبت کسانی که آن اوایل بیشترشان را حتی نمی شناختم، مرا لبریز از احساس کرد. آن هایی که لینک و بلاگ داشتند، یک به یک صفحات مجازی شان را گشودم. همگی یا از دنیای مجازی رخت بر بسته بودند و یا دیر زمانی بود که دیگر نمی نوشتند.

در همان اوایل، کامنت های "پیر" را دیدم؛ از اعضای خوب و قدیمی اسپیشال، و "بابا پارسا"ی امروز... به من لقب آسمانی داده بود! می گفت آیدای آسمانی... چه قدر دلم برای این لقب تنگ شده است، با این حال اگر آن زمان ذره ای استحقاق آن لقب را داشتم، اما اکنون... به راستی که نه... در این هنگام "آیدا..." همان طور که سر بر سینه ام داشت، معصومانه پرسید: "آسمانی یعنی چه؟"

و من بی هیچ تردیدی در پاسخ گفتم: "یعنی تو..."

سپس، کامنت [سانی](#) را دیدم و برای "آیدا..." از او تعریف کردم. از او که در نظر من بزرگترین حامی وبلاگ نویسان اسپشیالی بود. کسی که نخستین کامنت ها را می گذاشت و اولین تبریک ها را می گفت. یک بار می خواستم برای قدردانی از مهربانی ها و حمایت هایش پستی بنویسم، اما نه تنها این کار را نکردم، بلکه به خود او نیز هیچ وقت این را نگفتم....

سانی هم امروز دیگر نیست، اما هنوز یادش در ذهنم، و محبت اش در قلبم ماندگار است...

کمی جلوتر به کامنت دیگری بر خوردم، کامنتی که شاید آن روز، خوش بینی نگارنده ی آن را باور نداشتم!

«خوشحالم که بات آشنا شدم... مطمئنم به زودی سرعت عملت در تایپ کردن و نوشتن بطرز چشم گیری افزایش پیدا میکنه و بعد که به این روزها و احتمالان مشکلاتت در باب نوشتن فک میکنی میخندی...»

هر چند که هنوز هم تایپ کردن برایم کار آسانی نیست، با این حال قابل مقایسه با دشواری بی حد آن روز ها هم نیست. اما آن چه مرا در این باره به خنده می اندازد، این است که من در آن زمان از بابت این سختی، کمتر غرغر می کردم!

...

اکنون، از آن روز ۵ سال می گذرد؛ از روزی که انگیزه هایم به تردیدها چیرگی یافتند و نوزاد اندیشه ام پا به دنیای مجازی گذاشت. از آن زمان تا به حال، من همراه او رشد کردم و اگرچه من بعضی اوقات در جا زدم، اما او پیوسته بالغ تر و پخته تر شد، تا به حدی که نمی دانم او مرا پرورش داد و یا من او را...

با این همه، هر چند کیفیت بلوغ "آیدا..."، نسبت به کمیت سال های عمرش، عدد بسیار بزرگتری را گواهی می دهد، ولی در نهایت باید گفت،

"آیدا..."، پنج سالگی ات مبارک...

عکس سر در وبلاگ "آیدا..." در سال نخستین...



**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیوادم](#)

۲- [به تلخی و اقیبت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گیس هوشیاری](#)

۷- من اتونومیک دیس رفکسی دارم، آقای دکتر...

۸- تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس

\* \* \*

### فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳

۶

این نوشته در مناسبت ها... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 40 پاسخ به برایم از روز آغاز بگو...

سلمان می گوید:

مرداد ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۴ ق.ظ



سلام

واقعا عجیبه... خیلی عجیبه...!! حتی بیشتر از خیلی عجیبه...!!!

ساعت یک بعد از نیمه شب به این فکر بیفتی که یکی از محدود و بلاگایی که پیگیر مطالبش هستی، تو چه تاریخی متولد شده... آدرس وبلاگ رو وارد کنی و بعد از بالا اومدنش بخوای بری سراغ پست اول و تاریخش ولی ببینی که وبلاگ با پست "برایم از روز آغاز بگو..." به روز شده... و تولدش رو جشن گرفته...

شاید فکر کنید دارم داستان تعریف میکنم ولی واقعا این اتفاق افتاد الان!

این اتفاق رو به فال نیک می گیرم شدید!

اول تبریک، دوم خسته نباشید برای همه زحمات این پنج سال و سوم آرزوی سلامتی برای شما،

آخر هم کادوی تولد وبلاگ:

[http://s3.picofile.com/file/8195218826/taher\\_ghoreyshi.rar.html](http://s3.picofile.com/file/8195218826/taher_ghoreyshi.rar.html)

(البته یه کوچولو غمگینه! ولی من به خاطر آرام بخش بودنش تقدیم میکنم...)

پس بدین

آیدا می گوید:

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۲۳:۵۶ ب.ظ



سلام سلمان عزیز،

واقعا که خیلی عجیب و جالبه! چون من هم قصد نداشتم اون موقع شب پست رو بذارم. می خواستم ساعت ۹ صبح بذارم. ولی چند روز بود دندونم مشکل داشت و یکنفخه برای صبح وقت دندون پزشکی برام گذاشتن. منم مجبور شدم اون موقع آپ کنم!

تیتیر مطلب من هم کاملا با قصد شما هماهنگی داشته!

خیلی جالبه!

خیلی ممنون سلمان عزیز. ممنون که همراهی می کنید و همیشه محبت دارید 😊

از هدیه تون هم ممنونم. واقعا گوشنوازه... الان دارم گوشش می دم 😊

پس بدین

بیژن محمدی سامانی می گوید:

مرداد ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۶ ق.ظ



"آیدا...، پنج سالگی ات مبارک..."

سلام آیدا جان انشاءالله که پنج سالگی شما مبارک باشه و این سرزندگی و طراوت شما همیشه باعث طراوت خوانندگان سایت فخریم و ارزشمند شما باشه. آن دوستی که لقب آسمانی به شما فرشته مهربان داده، سخن به حقی گفته بلکه کلمه فرشته را هم برادر کوچکتان چاشنی می کند که شما فرشته خوبی هستید که در شدت سختی به فکر کمک و استعانت هم دردان و خانواده هایشان که پرستاران بیماراند و مسئولیت بس سنگینی بر گردن ایشان است یاری می رسانی و این امداد نه از نوع یاری رساندن قلمی و کتابی و کارشناسانه و دید از بالاست بلکه کمک فردی است که خود دستی در این آتش سوزان آنهم در انتها درجه اش دارد اما از پیمودن راه باز نمانده و شوق روز افزون دارد. از رونق کم بعضی از وبلاگ ها گفتید بله صحیح است همانطور که پرهیز شما از نرم افزارهای امروزی در خور تحسین است ولی ما ایرانی ها هر چیز نویی می آید در استفاده از آن زیاده روی می کنیم و به قول معروف شورش را در می آوریم... صبح تا شب کار همه شده است: لاین، واتساپ، وایبر، ایستاگرام... البته اگر خو

ب استفاده شود بسیار ارزشمندند اما همواره شق منفی آن و جنبه تفریحی و سرگرمی آن به دلیل فرهنگ سازی نکردن بیشتر مورد استفاده قرار گرفته. یک مورد بگویم: کارت صدای کامپیوتر داماد برادرم مفقود می شود، عکسی از مادرپورد و قسمتی که مدل آن حک شده برایم می فرستد و من آن را به دوستم که شرکت کامپیوتری دارد می فرستم و ایشان در لحظه ای از زمان لینک دانلود نرم افزار را برایم می فرستد و من این پیامک را به داماد برادرم می فرستم یعنی کل فرایند در پنج دقیقه صورت می گیرد... حال اگر می خواست با عنایت به قدیمی بودن سیستم به تک تک شرکت های رایانه مراجعه کند و چند روز از وقتش را... پس اگر درست استفاده کنیم تکنولوژی خوبیست یاد رفت بگویم خود این شخص پیمانکار است و همه اش با مهندسین برای تأیید مثلاً جوشکاری لوله، بتن ریزی و و... از این نرم افزار بهره می برد. ببخشید سخن به درازا کشید که «دست روی دلم نگذارید» از طرف دیگر اشاره به کم رونق بودن وبلاگها باید گفت بر مصداق (مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد) الحمدالله شما لشنگری از دوستان خوبی دارید که ما شرممان می شود بگویم یکی از کمترین ایشان هستیم اما وقتی مطلبی می گذاریم و هیچ دیدگاهی نمی گذارند مثل اینکه برای هوا پست گذاشتیم و... در آخر

توجه آیدا خانم نازنین را به این نکته معطوف می‌کنم که تجربیات شما، نحوه راهنمایی شما و ... بسیار پخته‌تر، همه‌جانبه‌تر و جامع‌الاطراف‌تر شده و بر اساس همان قانون منطقی که می‌گوید: «سخن باید جامع و مانع باشد» در خصوص پست‌های شما صحت دارد. پس باز می‌گویم "آیدا..."، پنج سالگی ات مبارک...

[پس‌دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۱۴ ب.ظ

سلام آقای محمدی عزیز  
شما همیشه محبت دارید. یک دنیا از همه‌ی لطفتون ممنونم.  
نفرمایید... شما در زمره‌ی دوستان با محبت و با ارزش هستید.  
ممنونم از همه‌ی محبتتون، تیریکتون، اظهار لطفتون، و هدایای قشنگتون در جیبم.  
ممنونم و سلامت باشید...



[پس‌دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

مرداد ۱۷، ۱۳۹۴ در ۴:۳۴ ق.ظ

سلام آیدا جان عزیز  
بنده نوازی کردید. من از این حس قشنگتون به خود می‌بالم و افتخار می‌کنم که شما به دوستی بنده حقیر گوشه‌چشمی داشته باشید. ببخشید این دو روز نبودم و رفته بودم اصفهان و نت در اختیار نداشتم. دنیا دنیا شادم کردید و من هم شادی را یک دنیا برایتان آرزو می‌کنم. پیروز و موفق باشید گل نازنین



[پس‌دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۲۹ ب.ظ

سلام آقای محمدی  
ممنونم از محبتتون...

[پس‌دادن](#)



**مولوی می‌گوید:**

مرداد ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۷ ق.ظ

... چند حرفی نقش کردی از رقوم  
سنگها از عشق آن شد همچو موم  
نون ابرو صاد چشم و جیم گوش  
بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش  
زان حروف ت شد خرد باریک‌ریس  
نسخ می‌کن ای ادیب خوش‌نویس ...  
\_\_\_\_\_ پنج سالگی وبلاگتان مبارک \_\_\_\_\_

[پس‌دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۲۸ ب.ظ

"آیدا... عرض تشکر دارد  
با حضور مولوی، حس تبختر دارد!  
سالروز بودنش گرچه مبارک باشد  
همراهی مولوی، بیش از مبارک باشد..."



تبختر: در معنای بالیدن به خود  
بیش از: برایش بیشتر



[پس‌دادن](#)



**مولوی می‌گوید:**

مرداد ۱۷، ۱۳۹۴ در ۴:۲۶ ق.ظ

دلی یا دیده عقلی تو یا نور خدایی نمی‌دانم  
چراغ افروز عشاقی تو یا خورشیدآیینی نمی‌دانم  
تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی نمی‌دانم  
وزین سرگشته مجنون چه می‌خواهی نمی‌دانم  
ز رویت جان ما گلشن بنفشه و نرگس و سوسن  
ز ماهت ماه ما روشن چه همراهی نمی‌دانم  
ز هی خورشید بی‌پایان که ذرات سخن گویان  
تو نور ذات الهی تو الهی نمی‌دانم نمی‌دانم  
خمش کردم که سرمستم از آن افسون که خوردستم  
که بی‌خویشی و مستی را ز آگاهی نمی‌دانم نمی‌دانم

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۷ ق.ظ



من ندانم خود چه هستم  
و لیکن نیک می‌دانم  
که مهر دوستانم را  
جانگسارم، خاکسارم...



شعر نوی زیادی نو!

[پسند دادن](#)



**صائب تیریزی می‌گوید:**

مرداد ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۸ ق.ظ

به دوست نامه نوشتن، شعار بیگانه است  
به شمع، نامه پروانه، بال پروانه است  
\*پنج سالگی مجموعه نامه های آیدا به دوستانش مبارک\*

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۵۰ ق.ظ

نامه ای بنوشته ام از بهر دوست  
سطر سطر نامه شرح مهر اوست  
شمع و گل، پروانه و آتش همه  
هیچ بنماید به پیش هرچه دوست...

.....

وزن و قافیه ی شعر به فناسست، اما حس دوستی مضمون شعر به غایت بالاست!



[پسند دادن](#)



**صائب تیریزی می‌گوید:**

مرداد ۱۷، ۱۳۹۴ در ۴:۰۰ ق.ظ

می‌توان ره بردن از عنوان به مضمون نامه را  
خلق صاحبخانه از سیمای دربان روشن است

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۰ ق.ظ



[پسند دادن](#)

**مهسا می گوید:**

مرداد ۱۴, ۱۳۹۴ در ۴۱۰:۲۷ ق.ظ

مبارک باشه آیدای عزیزم  
لذت میبرم از پست هابیت که یهو میبینی ۳-۴ مدل توش حرف زدی از عامیانه تا ادبی  
برام دعا کن ... وقتی آیدای پنج سالت رو گذاشتی رو پات دستای کوچیکش رو باز کن و برای خاله مهساش دعا کن تا اون فقط په آمین بگه  
که آمین اون فرشته آسمانی حتما به عرش میرسه  
میوسمت دوست خوبم

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۵, ۱۳۹۴ در ۴۰۵:۲۳ ب.ظ

سلام مهسای عزیزم  
ممنون از همه ی محبت ات 😊👍  
خیلی دعا می کنم... ایشالا سلامتی پدر شما و تولد دوباره ی ایشون.

[پسند دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

مرداد ۱۴, ۱۳۹۴ در ۴۰۳:۱۳ ب.ظ

سلام پنج ساله ی شیرین زبان..  
تولدت مبارکمون باشه..  
آیدا یادته که ورود منم به بلاگستان با آیدای تو بود؟.. گمونم سه ساله بود..  
عزیز دلی ها!!!

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۵, ۱۳۹۴ در ۴۰۵:۵۴ ب.ظ

ممنون سارای عزیزم 😊  
ممنون از اینکه دو سال همراهی و دوستیت رو بهم هدیه کردی...

[پسند دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

مرداد ۱۶, ۱۳۹۴ در ۴۰۳:۲۶ ق.ظ

عزیزمی آیدا جانم..  
و هدیه به معنای واقعی آیدای مادر و آیدای دخترند..  
👍👍

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۹, ۱۳۹۴ در ۴۰۸:۲۷ ق.ظ

ممنون عزیزم 😊

[پسند دادن](#)**سمانه می گوید:**

مرداد ۱۵, ۱۳۹۴ در ۴۰۴:۴۵ ق.ظ

آیدا جان تولد ۵سالگی ات مبارک ما باشه.

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۵, ۱۳۹۴ در ۴۰۵:۰۳ ب.ظ

خیلی ممنونم سمانه عزیزم 😊

[پاسخ دادن](#)**مژگان می گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴۷:۲۳ ق.ظ

آیدای عزیزم تولد ۵ سالگی مبارک. به امید روزهای شیرین تر برای تو نازنین دختر. باور تو و بلوغ فکری در تمامی این پست ها که در دنیای مجازی نوشته ای و من تک تک آنها را خوانده ام، گاه غمگین شدم، گاهی پر از ذوق، شور و خوشی... آیدای نازنینم باش که بودنت نگین با ارزشیست برای ما و دوستدارانت.

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴۵:۰۴ ب.ظ

خیلی ممنونم مژگان عزیزم 😊  
ممنون از همه ی محبت تون... و ممنون از همراهی و دوستی تون...

[پاسخ دادن](#)**مریم می گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۷ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم خوبی؟ تولد آیداجان مبارک. همیشه میام میخورم و بتو ببخش که گاهی اوقات کامنت نمیزارم. دوست دارم آیدالگی

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴۵:۰۵ ب.ظ

خیلی ممنونم مریم عزیزم 😊  
همین که حضور داری یک دنیا می ارزه 😊

[پاسخ دادن](#)**اسماعیل می گوید:**

مرداد ۱۵، ۱۳۹۴ در ۹:۴۲ ب.ظ

سلام بانو  
پنج سالگی آیدا مبارک  
تا می توانید به آیدا شیرینی و شکلات و ... بخور کنید. هیچ ضرری ندارد تازه اینطور بیشتر شیرین زبانی می کند.

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۹، ۱۳۹۴ در ۴۸:۲۷ ق.ظ

سلام اسماعیل عزیز  
ممنون از تبریکتون 😊  
نه! آیدا رژیمه!! سفت و سخت! 😊

[پاسخ دادن](#)**mona می گوید:**

مرداد ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۲ ق.ظ

همیشه باش..

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۱۹، ۱۳۹۴ در ۴۸:۲۹ ق.ظ

چشم ایشالا در کنار شما دوستان 😊

[بسیخ دادن](#)**صنم می گوید:**

مرداد ۱۶, ۱۳۹۴ در ۴:۵۱ ب.ظ

سلام آیدا جون. خوبی ??? خسته درسا نباشی خانوووم.

آیدا جون شنیدم که کمایی که نایشون دچار مشکل شده, داخل نای استنت کار میزارن.

میادون که از جدید ترین علوم پزشکی با خبری. ولی خواستم بگم واقعا همیشه تو هم از این روش استفاده کنی؟؟؟؟؟

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۰, ۱۳۹۴ در ۴:۲۵ ب.ظ

سلام عزیزم

ممنون از لطفت 😊

بله در مورد استنت می دونم و همیشه هم از دکترام خواستم برام بذارن ولی میگن همیشه و لوله بهتره.

ولی انگار جدیدا رو تین تر شده و من هم می خوام با دکترم دوباره مشورت کنم.

ممنون عزیزم 😊

[بسیخ دادن](#)**صنم می گوید:**

مرداد ۲۷, ۱۳۹۴ در ۴:۵۷ ب.ظ

خواهش میکنم. همیشه به یادت هستم.

پست آخریتو خوندم. درباره پیوند نای ! خیلییی خوشحال شدم که راهی واسه این قضیه پیدا شده. حتی اگر در حد نظریه باشه , یک امید بزرگهههههه.

توکل به خدا

[بسیخ دادن](#)**نوشین می گوید:**

مرداد ۱۶, ۱۳۹۴ در ۴:۱۸ ب.ظ

آیدای عزیزم پاینده باشی که نور امید همه ما هستی.

باید به همت خودت هزار بار تبریک گفت که نهال کوچکت را امروز شاهدیم که چه سایه گسترده

(چرا دارم اینجوری می نویسم؟ آیدا جون ممنون که هستی ... ممنون که زحمت می کنی... ممنون که پنج ساله پا به پای زندگی پیش رفته ای و سرفرازی... ممنون از مامان و

بابای مهربونت که آیدای ما را مثل دسته گل برامون نگه داشته اند...)

راستی اون عکس شما روی ویلچر با عینکی بر صورت .... بسیار زیبا بود ....

دلم می خواستم می دونستی که چقدر دلم با تو است

(باز هم دارم عجیب غریب حرف می زنم)

وای دوستت دارم آیدا جان

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۰, ۱۳۹۴ در ۴:۲۸ ب.ظ

نوشین عزیز و مهربانم

ممنونم از این همه لطف و محبت تون. ممنون که همیشه این قدر محبت دارید و همراهیم می کنید.

شما لطف دارید. نگاه شما زیباست 😊

منم دوستتون دارم. خیلی...

😊

[بسیخ دادن](#)**شنگین کلک می گوید:**

مرداد ۱۸, ۱۳۹۴ در ۱۲:۵۶ ب.ظ

سلام بر آیدای عزیز و عذر تقصیرات بجهت نبودن های مکرر. این چه فرمایشیست؟ شما و حسودی اونهم به آیدا؟! ان شاءالله که شما صد و بیست راهم رد کنید باسلامتی و شادی. اما خوب از حالا کسی نمیتونه برای سالهای بعدش اینقدر مطمئن اظهار نظر کنه شاید اونوقت نظرتون عوض شد و خواستید سنتون را مخفی کنید که خوب البته کسی هم نمیتونه اعتراضی بکنه. فقط شاید بگویند ننه آیدای بدجنس! بله دیدید گفتم هنوز دوخط نگذشته منکر سن و سالتان شدید باشه این نق و تق صدای عصای چهارده ساله هاست توی وبلاگ پیچیده دیگه. نه؟ کی؟ کجا؟ امروز تولد بوده؟ پس دعوتنامه من کو؟

باور کنید من هنوز زنده ام ها. یکدفعه من را قاطی درگذشته ها حساب نکنید. حالا محلمون را عوض کردیم درست اما هنوز نفسی می آید و می رود. خوب منم تولد پنج سالگی آیدای عزیز را تبریک می گم به ننه آیدای مهربون و آرزو می کنم که سالهای سال به خوبی و خوشی در کنار هم روزگار بگذرانید. دلم برای نوشته هایتان بسیار تنگ شده بود. موفق باشید.

[پس بدادن](#)



**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۰, ۱۳۹۴ در ۴:۴۲ ب.ظ

سلام جناب شنگ عزیز

قدم رنجه فرمودید 😊

ممنون از محبت تون...

این چه فرمایشی هست! شما در دل ها ماندگارید 😊

ممنون از تبریکتون. من هم برای حضورتون دلم تنگ شده بود.

سلامت باشید 😊

[پس بدادن](#)



**DLYDLY می گوید:**

مرداد ۲۳, ۱۳۹۴ در ۴:۱۲ ب.ظ

بنام پروردگار هستی بخش

آیدا جام سلام

تولدت مبارک .... آیدای صبور ....

امیدوارم آیدای فرشته ما رو زودتر به سلامتیش برسونی

به امید اون روز

در پناه پروردگار

[پس بدادن](#)



**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۶, ۱۳۹۴ در ۴:۳۴ ق.ظ

سلام دوست عزیز و مهربانم

ممنون از محبت تون 😊

[پس بدادن](#)



**نارون می گوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۴ در ۴:۲۶ ب.ظ

مهربان دوستم

با تأخیر زیاد تولد وبلاگت رو تبریک میگم.

پرامید بمانی: \*

[پس بدادن](#)

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**به مناسبت ششمین سالگرد نوید مجاهد...**

ارسال شده در مرداد ۱۹، ۱۳۹۴ by آیدا

هر روز... هر دفعه ای که [صفحه ات](#) را می گشایم، مدتی به انتظار می مانم تا بارگزاری آن تمام شود؛ می توانم خیلی سریع، با فشردن کلید Space، همان که از همه بزرگتر است و من بر خلاف سایر کلید ها می توانم چشم بسته هم آن را بفشارم، به آتی بپریم به انتهای صفحه و ببینم که آیا [مونا و مهرداد](#) و [نسیم](#) به روز کرده اند یا نه... مگر باز کردن آن صفحه دلیل دیگری هم دارد؟ با این حال، منتظر می مانم، گاهی چندین ثانیه، تا صفحه کاملاً بارگزاری شود و آن گاه عکس تو، با آن چهره ی مصمّم و متفکر، که مستقیم چشم دوخته است به من پدیدار گردد؛ همان نگاه مستقیمی [که مدت ها از آن گریزان بودم](#) و هرگاه وارد صفحه ات می شدم بی اختیار انگشتم می رفت روی کلید Space!

اما یک سالی است که هر روز منتظر همان نگاه می مانم. اصلاً برای همان نگاه می آیم، و گرنه مونا و مهرداد و نسیم که هر روز آپ نمی کنند، ولی من هر روز چندین بار صفحه ات را می گشایم و خودم را در معرض نگاه مستقیم ات قرار می دهم، آن گاه لبخندی می زخم و می گویم: "سلام نوید جان 😊"

یک روز شاد هستم و پر انرژی، و یک روز بیمار و نزار؛ گاهی از غم و پریشانی چهره ام تکیده است و گاه... اصلاً مهم نیست که حال من چگونه باشد، در هر حالی که باشم، تا تو را می بینم به رویت لبخند می زخم؛ خواه لبخندم پژمرده باشد و خواه گشاده...

بگذار ببینم... من گذر زمان را یاد نمی ماند؛ باید بروم نگاهی ببیندازم...

آه... شش سال گذشت!

به راستی که شش سال زمان زیادی است، اما من تا به این حد دوری ات را احساس نمی کنم. آخر تو که جایی نرفتی! تو هرگز نیست و نابود نشدنی، همیشه بودی؛ یک شخصیت مجازی حقیقی که هنوز هم حقیقت ات در عالم مجازی پیداست. تو حقیقت پایمال شده ات در عالم واقع را، در عالمی مجازی احیا نمودی و آن گاه، در هر دوی این عوالم ماندگار شدی.

آری، تو هیچ گاه، هیچ جایی نرفتی، بلکه بودندت به جاودانگی گرایید و ماندن موقت ات، ابدی شد...

**سالروز ابدیت ات گرامی باد 🌹**

**پی نوشت** \_\_ [در باره ی نوید](#)، به قلم دوست خوب اسپیشالی، پویا ی عزیز.

**پی نوشت** \_\_ [نوید مجاهد](#)، در [دفتر فرهنگ معلولین](#).

**عذر نوشت!** دوستان خوبم، چند کامنتی در پست قبل بی پاسخ ماند، به زودی پاسخ خواهم داد 😊

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#)

۲- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

### [فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

۵

این نوشته در [به یاد نوید \(موسس سایت اسپشیل\)](#)، مناسبت ها... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 34 پاسخ به به مناسبت ششمین سالگرد نوید مجاهد...



**مهسا می‌گوید:**

مرداد ۱۹، ۱۳۹۴ در ۳:۵۱ ب.ظ

کاری کرد کار ستون ....

کار خیری که تا دنیا دنیااست باقی می مونه... روحشون شاد

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۴۳ ب.ظ

روحش شاد 🌹

[پسند دادن](#)



**سنگ صبور می‌گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۷ ق.ظ

زندگی عرصه یکتای هنرمندی ماست

هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته به جاست

ای خوش آن نغمه که مردم بسپارند به یاد... .

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۴۵ ب.ظ

روحش شاد 🌹

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۲:۰۲ ب.ظ

سلام آیدا جان گرامی

این روز که همیشه یادآور خاطره تلخ رفتن نوید عزیز می باشد را به شما تسلیت میگم. نوید رفت چون دنیا گنجایش و ظرفیت صداقت و بزرگی و از خودگذشتگی و تلاش بی وقفه اون را نداشت. متأسفانه بنده افتخار آشنایی با ایشان را نداشتم اما اینکه هر سال و در مواقع ضروری شما چنان به بزرگی و تازگی از او یاد می کنی پی به شخصیت والای

این عزیز می برم. هر کدام از ما دوستانی داشته ایم که با رفتنشان خاک غم بر زندگیمان پاشیده اند

رفتی و رفتن تو آتش نهاد بر دل

از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل  
اینکه شما همیشه یاد او را زنده نگه میداری و روح آن عزیز را شاد می داری حرکت و اسوه حسنه ای است که برای همه دوستان درس بزرگی است. باز هم دعا می کنیم روح نوید مجاهد گرامی قرین غفران الهی باشد...

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۴۵ ب.ظ

ممنونم...

روحش شاد 🌹

[بلیخ دادن](#)



**(علی) می گوید:**

مرداد ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۹ ق.ظ

سلام آیدا جان خوبی؟ممنون از پست زیبایی که گذاشتی و یاد نوید عزیز رو زنده نگاه میداری روح نوید عزیز شاد واقعا کار بزرگی در حق بچه های معلول کرد

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۱۱ ب.ظ

سلام علی عزیز

ممنون از محبت تون...

روحش شاد 🌹

[بلیخ دادن](#)



**مرتضی می گوید:**

مرداد ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴:۰۵ ب.ظ

سلام

تو برای من همیشه نماد امید و مقاومتی

من امیدم رو بهت منیونم

بنویس که نوشتنت تمام ردهای امید برای خیلی هاست

لبت خندون باد قهرمان

یا علی

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۱۳ ب.ظ

سلام مرتضی عزیز

ممنونم از این همه اظهار لطف و محبت تون.

خیلی محبت دارید.

ممنونم 😊

سلامت باشید...

[بلیخ دادن](#)



**مریم می گوید:**

مرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۳۴ ق.ظ

سلام آیداجون خوبی؟روحش شاد .منم همیشه به اون سایت سرمیزنم ومنتظر م که کدوم از بچه ها مطلب جدید گذاشتن . آیدا جان برام دعا کن

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۱۵ ب.ظ

سلام مریم جان

ممنونم...

روحش شاد 🌹

حتما عزیزم...

[پسند دادن](#)**مهدیه می گوید:**

مرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴۲:۰۰ ب.ظ

سلام  
روحشون قرین رحمت الهی 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۶ ب.ظ

سلام عزیزم

ممنونم...

روحش شاد 🌹

[پسند دادن](#)**سازای قصه می گوید:**

مرداد ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴۲:۵۸ ب.ظ

سلام آیدا جانم ..

روح نوید عزیز قرین شادی و لبخند و آرامش..

[پسند دادن](#)**شهریار می گوید:**

مرداد ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴۹:۵۵ ق.ظ

شبی با دل به هجران تو ای سلطان ملک دل  
میان گریه می گفتم که کو ای ملک سلطانت  
چه شبیهایی که چون سایه خزیدم پای قصر تو  
به امیدی که مهتاب رخت ببینم در ایوانت  
نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرانت  
که جانم در جوانی سوخت ای جانم به قربانت  
فرخا از تو دلم ساخته با یاد هنوز  
خبر از کوی تو می آوردم باد هنوز  
دارم آن حجب جوانی که زیانند منست  
لب همه خامشیم دل همه فریاد هنوز  
دوری از بزم تو عمریست که حرمان منست  
زدم و میزنم از دست غمت داد هنوز  
دارم هوای صحبت یاران رفته را  
یاری کن ای اجل که به یاران رسانیم  
پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق  
داده نوید زندگی جاودانیم  
به شعرت شهریارا بیدلان تا عشق میوزند  
نسیم وصل را مانند نوید طبع دیوانت

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴۶:۲۲ ق.ظ

روحش شاد 🌹

[پسند دادن](#)

**آری می گوید:**

مرداد ۲۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۸ ق.ظ

آدمهای خوب همیشه جایی خوب هستند مطمئن باش

[پسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴:۲۲ ق.ظ

ممنونم...

روحش شاد 🌹

[پسخ دادن](#)**DLYDLY می گوید:**

مرداد ۲۳، ۱۳۹۴ در ۲:۰۵ ب.ظ

روحش شاد . پروردگار روحش را قرین لطف و رحمت کنه 🌹

[پسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ق.ظ

روحش شاد 🌹

[پسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مرداد ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۱۳ ق.ظ

چشمان شما به مثنوی مانند است  
 بین تو و عشق، صد غزل پیوند است  
 هم خانه ی خنده اند لب های شما  
 انگار لباس رسمی ات لبخند است

[پسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ق.ظ

ممنونم...

[پسخ دادن](#)**شنگین کلک می گوید:**

مرداد ۲۴، ۱۳۹۴ در ۹:۰۲ ق.ظ

بارها از نوید نوشته ای و گفتن و نوشتن از این قبیل انسانها در تاریخ بشر  
 هرگز پایانی نخواهد داشت . چرا که اونها زنده جاوید خواهند ماند .  
 به نوعی ما نیز آشناییمان با آیدا را مدیون او هستیم .  
 روحش شاد و خاطره اش گرامی باد

[پسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴:۲۷ ق.ظ

ممنون از لطفتون...

روحش شاد 🌹

[پسرخ دادن](#)**حمیرا می گوید:**

مرداد ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۷:۵۶ ب.ظ

آیدا!!!! جان سلام...

[پسرخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۶:۳۸ ق.ظ

سلام حمیرای عزیزم 😊

[پسرخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مرداد ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴۶:۲۳ ق.ظ

خداوند لبخند زد

دختر آفریده شد!

لبخند خدا روزت مبارک

[پسرخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۶:۳۸ ق.ظ

ممنون از لطفتون.

[پسرخ دادن](#)**ندا زرنشان می گوید:**

مرداد ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴۶:۲۷ ب.ظ

سلام آیدا خانم عزیزم

امیدوارم خوب و خوش و سلامت باشی.

روح آقای نوید مجاهد شاد باشه، حقیقتش کمی غمگین شدم و الان چیزی جز بغض ندارم.

نخواستم بدون سلام و احوالپرسی هم برم.

بهترین ها رو واست آرزو مندم 🌹😊

[پسرخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۶:۳۹ ق.ظ

سلام ندای عزیزم

ممنون از محبتت.



... ممنونم.

روحش شاد 🌹

[پسرخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مرداد ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴۶:۴۳ ب.ظ

آیدا جان من سه جمله میگم. عاشقانهستمت ازت درس های بزرگی گرفتم. بهترین ها رو برای شما و پدر و مادر مهربون و فداکارت آرزو دارم 🌹❤️

[پسرخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

سلام دوست عزیزم  
خیلی از آشنایی تون خوشحالم  
ممنون از اینهمه اظهار لطفتون 😊  
امیدوارم همیشه شاد و سلامت و موفق باشید.

[پس بدین](#)

---

آیدا...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

## روزنه ی امید ی به قطر نای!

ارسال شده در مرداد ۲۷، ۱۳۹۴ by آیدا

دقیقاً از همان سالی که برای تعویض لوله ی تنفسی ام، که اغلب کار نسبتاً ساده و کم دردمندی بود، در طی پنج روز، چهار بار پیام به اتاق عمل باز شد، به این فکر افتادم که آخر تا کجا؟!!

تا به کی قرار است که من و خانواده ام هر دو سال یک بار و گاه در فواصل زمانی کوتاه تر، رنج سفری پر مصیبت را به تهران متحمل شویم؛ آن هم نه برای درمان، بلکه برای تجدید شرایط فعلی و نو کردن این واقعیت که کادر پزشکی، با سهل انگاری خود، آخرین شانس مرا به عنوان یک بیمار ضایعه ی نخاعی گردنی (کواردی پلژی)، یعنی توانایی تنفس و تکلم طبیعی، از من ربودند و در موزه ی افتخارات نا کفایتی هایشان قرار دادند!

دقیقاً از همان زمان، بار دیگر پس از سال ها به صرافت افتادم تا راه درمان قطعی یا دستکم نسبی برای این مشکل بیابم. بدین منظور، مدتی در مورد پیوند نای تحقیق کردم، اما به زودی متوجه شدم که امکان پذیر نیست، چرا که عروق بی شمار و بسیار ظریف نای، قابلیت پیوند به رگهای خونی عمده را ندارند.

از این رو، دوباره بازگشتم به همان ماجرای قدیمی "استنت"؛ چیزی که من همواره از پزشکانم آن را درخواست کرده ام و آن ها بدون این که هیچ گاه توضیح روشنی بدهند، آن را عملی نمی دانند. خودم نیز در جستجو هایم در مورد "استنت راه های تنفسی" به جایی نرسیدم، با این حال در همین گیر و دار ها به مطالبی در مورد "پیوند نای مصنوعی" برخوردم. همچنین، متوجه شدم که در بیمارستان مسیح دانشوری در این زمینه تحقیقاتی انجام می دهند، و حتی یک بار این پیوند را بر روی خانمی جوان انجام داده اند؛ هر چند از سرنوشت او اطلاعات روشنی در دست نبود. به هر روی، بلافاصله در صدد تحقیق بر آمدم، اما در طی مکاتبه ای که با آن ها داشتم، بیان کردند که هنوز به نتیجه ی قطعی نرسیده اند و در صورت موفقیت کار، به من اعلام خواهند کرد. از طرفی، می دانستم که اگر آن پیوند موفقیت آمیز می بود، احتمالاً پزشکم که خودشان نیز در بیمارستان مسیح دانشوری طبابت می کنند، مرا در جریان این گزینه ی درمانی می گذاشتند.

از این رو، متوجه شدم روزنه ی امید ی که یافته ام، به اندازه ی جداره ی نای من تنگ است، و اگر لوله ی ایمان را از آن خارج سازم، به زودی مسدود خواهد شد و بردباری مرا خفه خواهد کرد؛ همان طور که اگر لوله ی تنفسی را از نای من خارج کنند، مسیر تنفس من بسته خواهد شد و ...

با این حال، هفته ی پیش بود که خیلی اتفاقی در یکی از شبکه های غیر داخلی، به برنامه ای برخوردیم که در آن یکی از نخستین نمونه های عمل پیوند نای مصنوعی را انجام می دادند. من نیز بلافاصله برنامه را ضبط کردم، که در زیر مشاهده خواهید نمود.

### [1.0MB 3gp Transplant of Trachea Made of](#)

البته می دانم آن چه در برنامه نشان می دهند هنوز در حد آزمون و خطاست و موفقیت آن، در حدی قطعی نیست که به صورت عملی روتین به جهان عرضه شود، و در واقع اقدام این پزشک به انجام عمل بر روی فرد داوطلب، یک ساختار شکنی متهورانه است.

از سویی، این را نیز می دانم که نمی توان بر اساس تحقیقاتی که در خارج انجام می شود، به امکان تحقق آن در داخل امید بست؛ چرا که بار ها شاهد بوده ایم که با در هم آمیختن تحقیقات علمی و مصلحت های مقطعی سیاسی، پیشرفت های غلو آمیز و واهی را به عنوان موفقیت قطعی، به ما عرضه کرده اند، حال آن که آن پیشرفت فقط در حد ایده ای پردازش شده بوده است، و نه دستاوردی قابل اعمال، و از سویی، با گذر از آن مقطع سیاسی، تحقیقات در آن زمینه نیز انحلال یافته است. در نتیجه، حقیقت آن است که ما همیشه باید همچون یک جامعه ی مصرفی، به انتظار بمانیم تا زمانی که تحقیقات جهانی، به داخل نیز وارد شوند و با وجود عدم وجدان و مسئولیت پذیری کاری غالب متخصصان، تا به کی این عمل به صورت موفق و روتین در آید... الله أعلم!

(در این جا ذکر این نکته واجب است که جراحان ایرانی در دنیا به تبحر شناخته می شوند، اما این را نیز باید در نظر داشت که این تبحر، ناشی از دست باز آن ها در آزمون و خطا های بی بازخواست، و کسب تجربه به هر قیمتی است.)

اما با همه ی این ها...

آن طور که به نظر می رسد این درمان تا حدودی عملی است؛ حداقل به اندازه ی تحقیقات ترمیم نخاع، در پرده ی ابهام نیست... از طرفی، نام پزشک، نام بیمار، نام مرکز درمانی، همه و همه در فیلم موجود است و میزان پیشرفت و موفقیت کار، قابل تحقیق و پی گیری می باشد... وانگهی، می توان تا حدودی به تحقیقات داخلی نیز امیدوار بود و روی تبحر متخصصان ایرانی حساب کرد، که حداقل برای حفظ آبروی بین المللی خود، کمی بیشتر توجه به خرج دهند!

به هر روی، با وجود عدم قطعیت فعلی نتایج این درمان، دیدن نای قطور، صورتی رنگ، و شاداب درون برنامه، گویی تنگنای امید مرا از هم گشود و وجودم را به امکان بهبودی خوش بین تر ساخت؛ به این که روزی این لوله‌ی استعمارگر را (که البته تنها مأمور است و معذور! و در واقع دست نشانده‌ی قصورهای کادر پزشکی است)، از نای خود بیرون خواهم راند و استقلال تنفسی خود را باز خواهم یافت... و از هم اکنون، شما را وعده می‌دهم که در صورت تحقق این امید، آن روز همه را به سلامی مهمان خواهم کرد... به سلامی که از حنجره‌ی آزاد بر خواهد آمد...

...

حال، این همه را گفتم، اما اگر این موضوع را با پزشکانم در میان بگذارم، احتمالاً خواهند گفت: "تو برو دیافراگم ات رو درست کن، نای پیشکش ات!" 😊

راستی...

با تماشای این برنامه برایم بدجور سوال پیش آمده است که:

- اگر چیزی به نام پیوند نای موجودیت ندارد و امکان پذیر نیست، چرا پزشک مربوطه می‌گوید: "من حدود ۲۶ سال در پیوند نای سابقه دارم.؟!"
- اگر عروق نای قابل پیوند نیست، این نای مصنوعی که بر خلاف نام اش، به نظر ارگانی زنده است، چگونه به عروق اصلی پیوند زده می‌شود؟
- این آقاهه!، یعنی بیمار، چگونه بدون لوله و فقط از طریق شکاف استومی نفس می‌کشد؟ اصلاً چه طور استومی اش بسته نمی‌شود؟

**کلی اطلاعات در باره‌ی مطلب! یک عالمه! 😊**

۱- ۲- ۳- ۴

نمونه‌های استنت و پروتزهای راه‌های هوایی + تصاویر نای مصنوعی

[۱. artificialtracheatrachealstent](#)

[۲. artificialtracheatrachealstent](#)

**پی‌نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیز کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی‌دی‌اف یا کتاب الکترونیکی درآورده‌اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل‌های پی‌دی‌اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن‌ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیودم](#)

۲- [به تلخی و اقبیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم‌های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گیس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

**[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)**

این نوشته در به اشتراک گذاشتن تجربیات... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 29 پاسخ به روزنه ی امید ی به قطر نای!



**شنکین کلک می‌گوید:**

مرداد ۲۷، ۱۳۹۴ در ۴:۲۶ ق.ظ

سلام

فیلم را دیدم خیلی جالب بود اما متأسفانه برای کسی که اطلاعات پزشکی نداره هیچ جای اظهار نظری نمی‌مونه. فقط امیدوارم این تحقیقات و جراحی‌ها همچنان مورد توجه کسانیکه می‌تونن به ادامه و به نتیجه رسیدنش کمک کنن قرار داشته باشه و خیلی زود به نتیجه برسه و ما هم شاهد عملی شدنش در کشورمون باشیم. اون قسمت توی پرانتز من را به یاد قسمتی از سریال کاخال انداخت که در یک سالهایی جراح‌های شهر همون قصاب‌ها بودن که این شغل را بصورت موروثی داشتند و با پیشرفته شدن رو به جراحی انسان‌ها آورده بودند البته دور از جان. به هر حال باید امیدوار بود. من هم سعی می‌کنم در این خصوص اطلاعاتی پیدا کنم البته مطمئناً خود شما خیلی بهتر و سریعتر در این زمینه به اطلاعات ارزشمند مورد نظرتون خواهید رسید. البته من که صدای شما را شنیده‌ام اما الان تصور کردم که شما به راحتی میتونید صحبت کنید و از شر این لوله خلاص شده اید و ما صدای هشتگتون را می‌شنویم و در مهمانی شما نشسته ایم و خلاصه نمیتونم بنویسم که چقدر خوشحال شدم. به هر حال تصور کردنش که محال نیست و البته امیدوارم که تحقق این تصور چندان به درازا نکشد.

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۲ ق.ظ

سلام جناب شنگ عزیز

ممنون از همه ی محبت تون 😊

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴:۵۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم نازنین خوبید؟

آرزو میکنم این تحقیق هر چه زودتر پروژه کاملی بشه و در دسترس متخصصین قرار بگیره. احسنت میگم به این پیگیری و آفرین میگم به این اطلاعات شما. به نظر من با اینکه شما خیلی کم برنامه‌ها و شبکه‌ها را نگاه می‌کنید و علاقه چندان نداری دیدن این برنامه حسن تصادفی است و به فال نیک باید گرفت انشالله اولین عمل موفق روی شما انجام بشه و موفقیتتون را با همه دوستان جشن بگیریم و شاهد صدای آرامبخش بدون عذاب و راحت شما باشیم. خدا بزرگه و هیچ آرزوی دور نیست و هیچ کار بزرگی به استعانت پروردگار و قادر متعال بزرگ نیست. از پست جدید و علمی شما استفاده کردیم انشالله به امید تحقق کامل و بهبودی شما. زنده باشید و ما نا باشید 🌹🌹🌹🌹🌹

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ق.ظ

سلام آقای محمدی

ممنونم. ایشالا...

شما محبت دارید...

سلامت باشید 😊

[پاسخ دادن](#)



**سمانه می‌گوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴:۵۹ ق.ظ

انشالله که زود زود آیدا جان به نفس عمیق بکشی، اگه فکر میکنی کمکی از ما برمیاد که تو تهرانیم که حضوری بپرسیم از مسیح دانشوری در خدمتیم عزیزم

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ق.ظ

ممنونم سمانه ی عزیزم  
 ممنون از محبت تون 😊  
 کاری بود حتما مزاحم میشم 😊

[پاسخ دادن](#)



### سارای قصه می گوید:

مرداد ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۴ بظ

آیدای عزیزم..سلام  
 امیدوارم به زودی زود این عمل میسر بشه و تی تیوب و متعلقاتش جا بمونن توی خاطرات دور..  
 هرچند که صدای امروزت برای من و همه ی ما شیرین و عزیزه، اما از صمیم دل اون سلام بلند از حجره ی آزادت رو آرزو میکنم خوب من..میبوسمت..

[پاسخ دادن](#)



### آیدا می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۵۲ ق.ظ

ممنونم سارای عزیزم

محبت دارید 😊

من هم 😊

[پاسخ دادن](#)



### دوستان می گوید:

مرداد ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴:۵۴ ق.ظ

نظراتی شخصی:

- ۱ - احتمالا منظور ایشان این است که حدود ۲۶ سال جراحی های مربوط به نای را مثلا تنگی ها بر اثر تومور درونی یا فشار از بیرون را با جراحی و یا کار گذاشتن استنت انجام داده است
  - ۲ - این نای ارگانی زنده مثل سایر بافتها نیست. بلکه پوششی از سلولهای پایه ای استم سل بر روی چارچوبی از میکرو فیلامانهای مخصوص قرار گرفته تا احتمال پس زدن رجکت این پیوند را کم کند و یا احتما لا بعدا تبدیل به بافت نای شود.
  - ۳ - تنفس بدون لوله و فقط از طریق شکاف استومی توسط بیمار ممکن است در فاصله بین در آوردن تراک و زمان جراحی باشد. البته کسانی که فقط تنگی نای دارند و هیچ مشکل دیگری در بدن ندارند ممکن است دائم هم بتوانند فقط از استومی تنفس کنند. استومی هم در صورت بزرگ بودن و ایجاد بافت اسکار زخم که فیبروزه می شود ممکن است اصلا خودبخود بهبود نیافته و بسته نشود و حتما نیاز به جراحی ترمیمی برای بستن آن داشته باشد
- اینها نظراتی شخصی است، در مورد بیماری و مشکلات سلامتی خود به آن ها استناد نکرده، با پزشک خود مشورت کنید.  
 برای اطلاع بیشتر با پز

[پاسخ دادن](#)



### آیدا می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۳۱ ق.ظ

سلام 😊

ممنون از لطفتون...

حالا دیشب نصف شب! برام سوال پیش اومده که،

مگه وقتی ریه رو پیوند می زنن، نای یا دستکم نایژه ی ریه ی جدید پیوند زده نمیشه؟ (من می دونم... اینا بلدن پیوند بززن، به من نمی گن! بله! 😊)

جمله ی آخر 😊😊😊

[پاسخ دادن](#)



### Lung Transplantation می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۷ ق.ظ

Lung transplantation, or pulmonary transplantation is a surgical procedure in which a patient's diseased lungs are partially or totally replaced by lungs which come from a donor. Donor lungs can be retrieved from a living donor or a deceased donor. A living donor can only donate one lung lobe. With some lung diseases a recipient may only need to receive a single lung. With other lung diseases such as cystic fibrosis it is imperative that a recipient receive two lungs

[پاسخ دادن](#)



**پانسمان ضدباکتری می گوید:**

مرداد ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴۸:۴۲ ق.ظ

پانسمان ضدباکتری — نانوذرات نقره

<http://www.isna.ir/fa/news/94053117300/%D8%A7%D9%81%D8%B2%D8%A7%DB%8C%D8%B4-%D8%B3%D8%B1%D8%B9%D8%AA-%D8%A8%D9%87%D8%A8%D9%88%D8%AF-%D8%B2%D8%AE%D9%85-%D9%87%D8%A7-%D8%A8%D8%A7-%D9%BE%D8%A7%D9%86%D8%B3%D9%85%D8%A7%D9%86-%D8%B6%D8%AF%D8%A8%D8%A7%DA%A9%D8%AA%D8%B1%DB%8C>

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴۵:۳۲ ق.ظ

ممنونم 😊

[پسند دادن](#)



**مولوی می گوید:**

شهریور ۹، ۱۳۹۴ در ۴۸:۳۶ ق.ظ

به قرار تو او رسد که بود بی قرار تو  
گل و سوسن از آن تو همه گلشن از آن تو  
همه سوداپرست تو همه عالم به دست تو  
همه زیر و زبر ز تو "همگان بی خبر ز تو"  
از ما نماند برجا جان از جنون و سودا  
ای پادشاه بینا "ما را ز خود خبر کن"

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴۴:۵۷ ق.ظ

در دام ناخوشی ها، افتاده بودم ای دوست  
برخاستم ز بستر، اما ضعیفم ای دوست  
با دیدن پیامت، حس خوش کلامت  
گویی ز آب حیوان، جانی گرفتم ای دوست...

.....

تقدیم به همه ی دوستانم 😊

کمی روی فرم پیام، میام!

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴۵:۰۴ ق.ظ

خدا بد نده آیدا خانم  
انشالله زودتر رفع کسالت بشه. تا جان به لب نشدیم روی بنما

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴۵:۳۴ ق.ظ

ممنونم آقای محمدی

خداروشکر گذشت...



[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴۶:۰۸ ق.ظ

خدا میدونه حضورت چطوری امید بخشه. خدارا شکر صد هزار مرتبه شکر

**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۵:۰۰ ق.ظ

شما محبت دارید 😊

**مسعود سعد سلمان می گوید:**

شهریور ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴:۰۰ ق.ظ

ای خواجه دل تو شادمان باد  
جان تو همیشه در امان باد  
شادی و سلامتی و رادی  
با تو همه ساله همغان باد  
اقبال و جلال و دولت و عز  
بر جان و تن تو پاسیان باد  
شادی و سعادت و سلامت  
با تو به حساب هم هر هان باد  
اعدای تو باد زیر امرت  
فرمان تو بر همه روان باد  
اقبال نصیب دوستانت  
ادبار نصیب دشمنان باد

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۵:۳۷ ق.ظ

مسعود سعد سلمان  
هستم به پای پیمان  
من آپ می نمایم  
فقط بده به فرمان!

[پسند دادن](#)**فردوسی می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۹:۲۲ ق.ظ

دل ما یکایک به فرمان تست  
همان جان ما زیر پیمان تست  
ترا پاک یزدان نگمدار باد  
دلت شادمان بخت بیدار باد  
ما از خاک پای تو بالین کنیم  
به فرمانت آرایش دین کنیم  
ما بنده باشیم و فرمان کنیم  
روانها به مهرت گروگان کنیم  
جهانی به جای آورند فرمان تو  
نتابد کسی سر ز پیمان تو  
درین شهر ما نیکخواه توایم  
ستاده بفرمان و راه توایم  
تن و خواسته زیر فرمان تست  
سر ارجمندان و جان آن تست  
ز تو چشم آهرمنان دور باد  
دل و جان تو خانه سور باد

**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۲ ق.ظ

گر فرمان دهی مرا و گر ندهی  
ای دوست این درگه و سرای را تو شهی...  
😊



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۰، ۱۳۹۴ در ۵:۰۲ ق.ظ

سلام آیدا جان  
 تقدیم به گل وجودتان:  
 یادت هست وقتی آمدی  
 من بودم و سکوت  
 آمدی پنجره ای بر دیوار دلم کشیدی  
 لبخند زدی  
 و مرا به تماشای آفتاب بردی  
 حال هر روز  
 به امید دیدنت  
 لب پنجره امید  
 منتظرت هستم  
 بیا...  
 پاسخ دادن



**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۵:۳۳ ق.ظ

بگشای پنجره ها را،  
 که نزدیک طلوع است...



پاسخ دادن



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۰۶ ب.ظ

طلوعت فرخنده عزیزم

پاسخ دادن

آیدا ...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

به همین سادگی...

ارسال شده در شهریور ۱۳۹۴ by آیدا

من حالم خوبه ها! فقط هنوز پست جدید ننوشتم 😊

ترسم هم تقریباً ریخته! البته به جز دیشب که یک دفعه مایخولیایی شدم و فکر کردم دوباره اون طوری شد!!!

ترسو شدیم، رفت...



جمعه عصر (مورخ ششم شهریور ۹۴)، دقیقاً نیم ساعت پیش از آن که کن فیکون و زلزله الزلزالی در کل سیستم بدنم بر پا شود، پست کوتاه زیر را نوشته بودم...

...

گاهی قلم را که می گذارم، سُر می خورد تا انتهای مطلب و بی آن که خود بدانم، به ناگاه می بینم که بیش از آن چه در سر و دل داشته ام، بر روی کاغذ نقش بسته است؛ اما گهگاهی نیز به نظر می آید که موتور اندیشه ام، لغت به لغت خفه می کند، به پت پت می افتد، و قلمم در خم هر واژه از حرکت بازمی ایستد...

هر چه قدر هم که مسیر مطلب، در ذهن هموار باشد، باز هم مدام در دست انداز رکود می افتد؛ اصلاً انگار که فرمان ذهنم قفل می کند، یا چوب لای چرخ...

همین طور پیش بروم، یک دایره المعارف مکانیک خودرو و اشکالات کنار جاده ای! از دو خط حرفم بیرون می آید...

خلاصه آن که، این چنین می شود که چندین روز، هر چه مطلبم را هل می دهم، جلو نمی رود و به مقصد به روز رسانی وبلاگ نمی رسد...

با این حال، به گمانم یک "سلام"، هر چه قدر هم که بخواد از اعماق دل بیرون آید، نیازی به هل دادن و تقلا کردن ندارد؛ تنها کافی است که دلت تنگ باشد تا با گشودن دهان، سلامی گرم از انتهای پر تلاطم قلبت بجهد بیرون...

و به همین سادگی... هم وبلاگت به روز می شود و هم خودت به حال می آیی...

شاید هم گیر کارت این باشد که تنگای دلت، راه بنزین احساس را به قلب تپنده ی کلامت بسته است، و از این رو، مویرگ های قلمت خالی از حس و حال گشته و حرف هایت در بزرگراه گلویت از حرکت باز می ایستند، و این می شود، که بغض ترافیکی حجیم در کمربندی حنجره ات متراکم می گردد، گویی که می خواهد فریادت را بترکاند...

پس یک سلام، همچون پلیسی راهبر، یگه و تنها، عقده از ابرو و دل و قلمت می گشاید، و آن گاه، کلامت روان می گردد و دوباره...

قلم را که بگذاری، سُر می خورد تا انتهای مطلب و...

پس...

سلام 😊

به همین سادگی...

...

اما گویی یک ناخوشی غیرمنتظره، در پس واژگانم به کمین نشسته و با پلخمون نگاه شوم خود!، سلام برآمده از دلم را نشانه گرفته بود... و به همین سادگی یکی از فجع ترین بداحوالی های این یازده سال بیماری را تجربه کردم...

و متهم اصلی این پرونده ی جنایت نافرجام... [اتونومیک دیس رفلکسی!](#)

و ما هم،

چهار باره جستیم ملخک

از بس که جستیم ملخک

یه پا ملخ هستیم ملخک! 😊

...

و اکنون...

به کوری چشم اتونومیک دیس رفلکسی بی چشم و رو!

**سلام** 😊

پی نوشت: می گویند "طرف از سایه ی خودش هم می ترسد!"... من اکنون در چنین وضعیتی هستم. برای آن که آن مشکل دوباره تکرار نشود، بایستی حواسم به خیلی چیز ها باشد، و برای همین مدام در استرس هستم... امیدوارم دیگر پیش نیاید... 😊

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم...

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات:

روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیودم](#)

۲- [به تلخی و اقبیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

**فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳**

۷

این نوشته در روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

**41 پاسخ به به همین سادگی...**



mona می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۶ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم

نمیدونم از کجا شروع کنم

واقعا هنگم

چند روز بود که میخواستم کامنت بذارم ولی نمیدونستم که چی بذارم و چی بگم

یه دختر به صبر و استقامت تو ندیدم

قربونت برم که اون همه درد کشیدی و اذیت شدی

میگن وقتی یکی تب میکنه خدا تموم گناهاشو میبخشه

تو که الان یه فرشته ی زمینی پاکی آیدا...

من دوهفته ای هست که با وبلاگت آشنا شدم شاید بیشتر

همه رو خوندم تقریبا

خیلی جاها اشکم سرازیر میشد...

وقتی نوشته بودی از درد فریاد میزدی و فک میکردن تمارضه

وقتی از حلقه ی بیرون زدت فهمیدن چقدر درد داری

وقتی اون دکتر بی مروت و بی وجدان اون اشتباهو در حقت کرد و از آخرم تبرعه شد....

من حتی یه درصد صبر تورو ندارم....

نوشته هاتو که میخوندم انقدر بهم ریخته بودم که آگه دکنتره جلو چشم بود صد صد میکشتمش

من به عشق پزشکی سه ساله پشت کنکورم

به عشق اینکه بتونم کمک کنم

نه فقط بخاطر کلاس و پولش

بخدا اصلا برا اینا نیس

دلم میخواد با جون و دل کمک کنم

کمک کردو دوس دارم

وقتی نوشته هاتو خوندم گفتم نکنه منم بشم مٹ اون دکنتر ....

ولی نه! از خدا میخوام وقتی دکنتر شم و بم ظرفیت و وجدانشو بده...

که آگه قراره نده دلم میخواد تا ۱۰ سال دیگم که پشت کنکور بمونم پزشک نشم...

آیدا من ۲۰ سالمه و اهل مشهدم...

سال بعد که قبول شم باید بیام ببینمت

از ته قلب میگم مدیونتم

انگیزه شدی برام

یه انگیزه ی بزرگ

این ک ب هدفم برسم

شاید بتونم یه لبخند کوچیک رو لب خلیلیا بیارم

شاید بتونم یه باری رو از رو دوش بعضیا بردارم

دوستت دارم دوست گلم

برام دعا کن؟ باشه؟

نمیدونم دقیقا چی نوشتم ولی یه چیزی هست که آگه اشتباه نکنم میگن هرچی که از ته دل زده بشه به دل میشینه

امیدوارم به دلت نشست باشه

همش از اووون ته تهای دلم بود

خدا پشت و پناهت

همون خدایی که قراره یه روزی همه ی حقو از همه ی اونایی که در حقت کوتاهی کردن بگیره

[پس بدین](#)

آیدا می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۵:۰۴ ب.ظ

سلام مونا عزیزم 😊

خیلی خیلی از آشناییت خوشحالم.

بی نهایت نسبت به من لطف و محبت داری.

چقدر خوبه که آدم هایی با روحیه ی انسانی تو وارد رشته ی صد در صد انسانی پزشکی بشن.

از صمیم قلب دعا می کنم که قبول بشی و در تمام مراحل این هدف ت موفق باشی (خبر موفقیت هات رو به من هم بده که خیلی خوشحال میشم 😊)

دل نشین ترین حرف ها رو زدی، و ممنون که برام نوشتی.

واقعا خوشحالم کردی.

برات آرزوی سلامتی و موفقیت دارم 😊

[پس بدین](#)

**نوشین می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۲۳:۱۸ ب.ظ

آیدا جان نگرانم کردی

الان خوبی؟

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۲۵:۰۷ ب.ظ

سلام نوشین عزیزم 😊

الان دیگه مشکلی نیست. خوبم...

ولی این بار تاثیر خیلی بدی روم گذاشت. بدجوری ترس برم داشته! از تکرارش می ترسم...

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۹۴ در ۲۷:۰۱ ق.ظ

خدا نکته تکرار بشه

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۲۶:۰۲ ب.ظ

سلام آیدا جان نازنین

ببخشید با خواندن مطلب امروز شوک وارد شد و داشتم نظرات مونا خانم را می خواندم که خلاصه کاری پیش آمد و نوشتن پیام ناقص شد. خیلی ناراحت شدم کاش خدا تمام درد و مشکلات شما را یکجا به ما میداد کاش جان ما را می گرفت اما شما زجر نمی کشیدی. به خدا از اعماق قلبم می گویم خیلی ناراحت شدم. با این حالتون پست زیبایی نوشتید که برای من یادآور حال مولای متقیان است که خار در چشم و استخوان در گلو لبخند روی لبش می باشد و در زمانی که از این ملجم ضربت خورد به فرزندانش گفت تا انجایی که راه داره ببخشید و قصاص نکنید و اگر یک دله نشدید نباید یک ضربه بیشتر بزنید...

ببخشید حرفام از کجا سر درآورد ببخشید خواهر گلم. انشالله که دیگه بهبودی کامل حاصل شده باشه و رفع کسالت شده باشه. آیدا جان مواظب خودت باش نه فقط برای خودت بلکه برای این گروه و خیل دوستان که پیگیر احوال شما هستند... قریون شما بروم خدا نگهدار تون

[پاسخ دادن](#)**سنگ صبور می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۲۹:۳۲ ب.ظ

کاملا لایک

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۹۴ در ۲۳:۲۶ ق.ظ

خیلی عزیزی. ممنون از لطفتون

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۲۵:۰۳ ب.ظ

ممنون از همگی 😊

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۲۴:۵۹ ب.ظ

سلام آقای محمدی

ممنون از محبت تون

خدا نکته... درد های من برای خودم. فقط دعا کنید در کنار همه ی این درد ها خدا همراه باشه 😊

خدا رو شکر الان خوب 😊  
ممنون از لطفتون...

[بسیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۴، ۱۳۹۴ در ۴:۱۸ ق.ظ

سلام آیدا جان

خدا مراقب شما و همراه و همدم شماست

فقط مسئله اینجاست که مأموریت بزرگی به شما داده است و توان شما را در انجام و به سرانجام رساندن این مأموریت می داند و این تکلیف بزرگ را به شما داده همانطور که به سفارش شما کتاب (در آغوش نور) را مطالعه کردیم و چه اسرار رازآلودی در آن نهفته بود شما هم وظیفه خطیری به عهده دارید. احتمالا دیده باشید ولی من آن زمان امتحانات سال سوم دبیرستانم را سال ۶۸ دیدم و لمس کردم که امام خمینی با چه وضعیتی سرم به دست داشت نمازش را می خواند. الگوها و اسطوره ها تحمل بالایی دارند و شما دختر بزرگواری هستید که درس زندگی و درس تحمل و صبوری و پرستاری... نمی دانم آخر چه بگویم فقط خیلی بزرگواری ...

انشالله که این درد هیچ موقع دیگری سراغ شما نیاید. همه دوستان لحظه شماری می کنند که هر روز مطلب زیبایی با این گویش و انشا و فن بیان لطیف از شما ببینند به خدا صحبت روز مرگی شما برای ما ارزشمند است و همین که از احالات شما با خبر می شویم برای ما دنیایی است پس از شما خواهش می کنیم هر چند بسیار دشوار است اما حداقل هفته ای یک بار پستی بگذارید و ما را شادمان کنید... ببخشید پر گوئی کرد. شما برای همیشه در قلب ما جای دارید 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[بسیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۵، ۱۳۹۴ در ۵:۰۷ ب.ظ

ممنون از این همه محبت تون آقای محمدی 😊  
والا فعلا مطلبم گیر کرده! پیش نمیره... نمی دونم چرا...

[بسیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۹۴ در ۳:۲۲ ق.ظ

سلام آیدا جان نازنین

انشالله سلامتی کامل حاصل شده باشه. شما هم کمی کوتاه بیاوید از روز مرگی بگید حالا یک در میان مطلب سنگین بذارید. آخه روزمرگی های شما هم با اون زبان و بیان شیرین و لطیفتون برای ما ارزشمند است. دوستانی هم که سوال علمی و تخصصی دارند شما بی درنگ پاسخ می دهید. حضور شما و ارتباط نزدیک و زود به زود و حد اقل هفته ای یک مطلب عالی است خودتون را عذاب ندید ضمنا زیاد روی یک مطلب و مسئله فکر نکنید دل به دریا بزنید و آنچه در ذهن فیاضتون هست ارائه بدید همه دوستان سلیقه شما را دوست دارند. پاینده باشید گل زیبا 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀



**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۵۸ ق.ظ

شما محبت دارید.

چشمم...



**سارای قصه می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۷:۳۲ ب.ظ

اول سلام!!!!!!ام به اون سلام سرسبز..

آیدای عزیز من..

فقط میتونم بگم خدا رو شکر که حالا خوبی..  
انشالله که دیگه اون حال رو تجربه نکنی ..  
اون ترسم آرام آرام کم رنگ میشه..حق داری ..  
دلم تنگ شده برات..خیلییییی..

[بسیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۵:۰۱ ب.ظ

سلام سارای عزیزم 😊

ممنون از محبتت.

بله خدارو شکر... اون ترس هم کم رنگ تر شده...

من هم دلم تنگ شده 😊

[پاسخ دادن](#)**سنگ صبور می گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۳۵ ب.ظ

الهی فدات شم ..دیگه نتونستم امشب هم صبوری کنم خدایا من چی کار کنم تا آیدای عزیزم دیگه عذاب نکشه خدایا تنها امیدم تویی خودت شفاش بده امانتی دست خودت سپردمش مواظبش باش،خیلی یا ارحم الرحمین آمین آمین آمین

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۲۷ ق.ظ

آمین یا رب العالمین...

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۵:۰۵ ب.ظ

ممنونم دوست خوبم 😊

فقط خدا باشه... هیچ دردی مهم نیست. فقط تو این همه درد اون رو گم نکنم...

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۴۰ ق.ظ

سلام آیدا جان خوبی؟

انشالله که امروز خوب خوب باشی

من همیشه سعی می کنم نظرات و گفته های دوستان گل را هم مطالعه کنم. امروز به این نتیجه رسیدم که باید لینی که ده نظر اخیر را منعکس میکنه حداقل به بیست برسونی چون لطف دوستان آنقدر زیاده و مخصوصاً وقتی بدانند مشکلی و کوچکتترین ناراحتی برای شما به وجود آمده که در بحث ها و پست های مختلف اینقدر نظر هست که ده نظر اخیر کافی نیست باید لایه لای پست ها را بگردی تا به تمام گفته های اخیر دست پیدا کنی. البته برای شما که مدیر سایت هستید احتمالاً امکانات بیشتری هست. آیدا جان نگراننیم و از جان دوستت داریم. فدای نفسای روح بخش شما

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۵:۰۸ ب.ظ

ممنونم الان خوبم 😊

شما محبت دارید. باشه چشم ببینم در تنظیمات وبلاگ چه میشه کرد.

ممنونم 😊

.....

بفرمایید، ۲۰ تا کردم. به همین سادگی! 😊

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۴، ۱۳۹۴ در ۴:۲۲ ق.ظ

دست مریزاد خیلی لطف کردی گلم

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۵، ۱۳۹۴ در ۵:۰۸ ب.ظ

😊

**سمانه می گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۰۱ ب.ظ

سلام پدرم به دلیل درد قفسه سینه و تنگی نفس خفیف رفت دکتر گفتن ریه راستش اب اورده  
ازش سیتی اسکن گرفتن نتیجه این بود  
البته بیماری فشارخون بالا ام داره  
افیوژن پلورال راست دیده شد.کدورت در خلفی II احتمالا پاسیوات جهت رد پنومونی به نمونه برداری فرستاده شد  
تغییرات اسکار تایپ در خلفی بازال III رویت شد  
از اب ریه اش نمونه گرفتن خونابه بود  
این خطرناکه؟میتز سم  
wbc خونش کمی بالا بود

پاسخ دادن

**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ق.ظ

سلام دوست عزیزم  
سوالتون خیلی تخصصیه. من اطلاعی ندارم.  
اما به هر حال آب توی ریه باید تخلیه بشه تا هم به ریه فشار نیاد و هم عفونت نکنه.  
wbc بالا و خون درون ریه به احتمال زیاد نشانه ی عفونته.  
حتما باید درمان بشن.  
امیدوارم به زودی مشکل شون برطرف بشه.

پاسخ دادن

**حافظ می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۴۱ ب.ظ

از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم  
قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما  
به دعا آمدهام هم به دعا دست بر آر  
که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما  
روز باشد که بیاید به سلامت بازم  
ای خوش آن روز که آید به سلامی بر ما  
به سرت گر همه آفاق به هم جمع شوند  
نتوان برد هوای تو برون از سر ما  
تا ز وصف رخ زیبای تو ما، دم زده ایم  
ورق گل خجل است از ورق دفتر ما

پاسخ دادن

**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۰۶ ب.ظ

تا دعای تو بود پشت و پناهم ای دوست  
نیست باکم ز غم و درد و شب هجران ها...



پاسخ دادن

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۹۴ در ۴:۳۶ ق.ظ

ذوق و قریحه شعری شما، آیدا خانم احسنت داره باید صبح به صبح اسفند دود کنیم

پاسخ دادن

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۱۴، ۱۳۹۴ در ۴:۳۶ ق.ظ

سلام آیدا جان عزیز

از اینکه فرمودید حالتون بهتره خیلی خوشحال شدیم. از اینکه با کسالتی که داشتید به تمام نظرات و پست ها جواب دادید یک دنیا ممنونیم. ببخشید زیاد مزاحمتون میشیم اما همین حضورتون به زندگی ما رنگ شادابی و طراوت میده همین صبوری شما دهان ما را می بنده که نق نزنیم تا یک مشکل کوچکی پیش آمد به زمین و زمان بد نگیم چرا که آیدا خانم نازنین و لطیف تر از برگ گلی داریم که تنها خواسته او از این دنیا این است که فقط فقط خدا را داشته باشد... چه ایمانی چه اعتقادی والاتر از این خدا را شک الحمد الله از اینکه تعداد نظرات اخیر را از ده مورد به ۲۰ (بیست) مورد ارتقا دادید خیلی ممنون و متشکریم چه بسا به دلیل کثرت نظرات ، بعضاً نظری و گفتاری را نمی دیدیم و الان خیلی خوب شد. با اجازه شما من به صورت مستقل هم در پست جدید از شما تشکر کردم که به این تقاضای بنده حقیر و برادر کوچکتان سریعا پاسخ مثبت دادید و اقعاً دست مریزاد؛ که دوستانی که شاید همه نظرات را نمی بینند حد اقا در نظرات جدید مطلب اخیر ببینند. قربان شما. بازم از پرگویی خودم معذرت می خواهم 🍀🍀🍀🍀🍀🍀

پاسخ دادن

آیدا می گوید:

شهریور ۱۵، ۱۳۹۴ در ۵:۰۸ ب.ظ

شما محبت دارید 😊

پاسخ دادن



مولوی می گوید:

شهریور ۱۵، ۱۳۹۴ در ۹:۲۰ ق.ظ

چو "سلام" تو شنیدم ز سلامتی بریدم  
صنما هزار آتش تو در آن "سلام" داری  
دل و جان غلامت چو رسد "سلامت"  
تو دو صد چنین را صنما سزایی  
تو قمر عذاری تو دل بهاری  
تو ملک نژادی تو ملک لقای

پاسخ دادن



بیژن محمدی سامانی می گوید:

شهریور ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۳۶ ب.ظ

آیدا خانم فرشته است

پاسخ دادن



آیدا می گوید:

شهریور ۱۵، ۱۳۹۴ در ۵:۲۱ ب.ظ

تو گر سلام من شنیدی و شادمان شدی  
بدان که من ز سلام تو بی امان شدم!  
ز خوشی پای نهادم به روی هر چه غم  
ناخوشی را ز تن به در کرده، دوباره جوان شدم (البته بودم! 😊)

پاسخ دادن



بیژن محمدی سامانی می گوید:

شهریور ۱۶، ۱۳۹۴ در ۳:۴۲ ق.ظ

همانطور که در شعر دوست عزیز با نام مستعار حافظ گفتم (ذوق و قریحه شعری شما، آیدا خانم احسنت داره باید صبح به صبح اسفند دود کنیم)) آفرین ها و احسنت ها داره

ولی یک موضوع هم مشخص شد که شما آیدا خانم تمام وقتتون را گذاشتید برای سرودن شعر و در قافیه گیر کردید ولی الحق و الانصاف اشعارتون هم بسیار موزون و آهنگین و پر معنی و شیطنت شیرین و طنز آلود است. من اولین فردی باشم که شاعر بودنتون را تأیید و تبریک میگم 🍀🍀🍀🍀🍀🍀

پاسخ دادن



آیدا می گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۵۸ ق.ظ

شما محبت دارید. ولی وزن و قافیه هام پر اشکاله. فقط گاهی درست از آب در میاد 😊



**سلمان می گوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۱:۱۷ ق.ظ

سلام

سلام

سلام

امیدوارم دیگه این مشکلات پیش نیاد...  
از چیزی هم نترسید! ما کنار تون هستیم، فکر مون همیشه پیش شماست...

سفیر سلامت و امید 🌹

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۵۵ ق.ظ

سلام سلمان عزیز 😊

ممنون از محبت تون.

با دعای شما دوستان... نمی ترسم 😊

ممنونم.

[بسیخ دادن](#)[بازتاب: خودنمایی با آیدا... آیدا...](#)**DLYDLY می گوید:**

شهریور ۱۸، ۱۳۹۴ در ۱۷:۲۷ ب.ظ

بنام پروردگار هستی بخش

آیدا جان سلام

بعضی وقتا لازمه که به ذهن استراحت داد تا خودش راهو پیدا کنه . بیش از حد فشار آوردن مثله ماشینی که هرچه بیشتر برونیش داغ میکنه و جوش میاره . نگران نباش زمانو

از دست نمیدی 😊

در پناه پروردگار

[بسیخ دادن](#)**سپیده می گوید:**

مهر ۱۰، ۱۳۹۴ در ۵:۵۰ ب.ظ

سلام، من سپیده هستم و در تهران زندگی میکنم . من و پسر کوچکم در سال ۹۱ به علت سهل انگاری چند ارگان و پیمانکار ساختمان ، در حادثه ریزش آوار ساختمان کناری به علت گود برداری غیر اصولی زیر آوار ماندیم . من از ناحیه کمر دچار ضایعه کامل نخاعی شدم همچنین اعصاب دست راستم به علت برخورد تیر آهن قطع شد که هنوز کاملا برنگشته و پسر ۳ ساله ام را متاسفانه از دست دادم.

عزیزم من امروز با وبلاگ شما آشنا شدم و خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم . واقعا تحسین میکنم این اراده و روحیه شما رو . من خودم تو این چند سال خیلی عذاب کشیدم اما همیشه گفتم من میتونم و از پیش بر اومدم . از اینکه میبینم اینقدر شما با این مشکلات دارین دست و پنجه نرم میکنین و شکستش میدین از صمیم قلب خوشحالم . امیدوارم به روزی برسه برای ما ها همه چیز همونجوری بشه که میخوایم . دنیای من هم بعد از این حادثه خیلی عوض شد الان دیگه دنیا رو به جور دیگه میبینم و به مشکلات سعی میکنم بخدمت تا بتونم حلش کنم مثل شما . خیلی خوشحال شدم با شما آشنا شدم آگه جای دیگه ای هم فعال هستین دلم میخواد بیشتر با شما در ارتباط باشم . البته آگه شما بخواین . امیدوارم همیشه شاد و موفق باشی عزیزم

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۳۴ ب.ظ

سپیده ی عزیزم

خیلی از آشنای تون خوشحالم

متاسفم برای اتفاقاتی که افتاده و خوشحالم که این قدر با قدرت به زندگی برگشتین.

ممنونم از محبت تون...  
سلامت باشید...

[بلیخ دادن](#)

---

آیدا...  
با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**خودنمایی!**

ارسال شده در شهریور ۱۸، ۱۳۹۴ by آیدا

خُب، البته عنوان مطلب ایهام دارد و من از انتخاب آن، دو هدف را دنبال می کنم؛ نخستین مفهومی که من از این عنوان مد نظر دارم، همان خودنمایی و فخر فروشی است! در واقع، هدف از آن این است که من کادو گرفتم، می خوام زودتر نشون بدم 😊

اینه‌هاش 😊



دوست مهربانی، بر اساس پاسخ های من به کامنت های پست قبلی، این تصویر بسیار زیبا را طراحی کرده و به من هدیه نموده اند. و من صبر نداشتم تا مطلب جدیدی را که در دست احداث! دارم، تمام کنم و هدیه ام را در آن جا به نمایش بگذارم، از این رو پست جداگانه ای را به این کار اختصاص دادم، که البته هدف دیگری را نیز دنبال می کند...

دومین مفهوم مورد نظر من از "خودنمایی"، خود را نمودن است! یعنی آشکار نمودن خود، و هدف از آن،

۱- اعلام خوب بودن احوالاتم،

و ۲- جلوگیری از خاک خوردن وبلاگ است!

از این رو، با خود گفتم که فوری فوتی! بیایم کادو به دست، یک خودی نشان بدهم و بروم سر تکمیل پست بعدی...

...

همین دیگر... به مقصودم رسیدم و کادو ام را نشان دادم... دیگر عرضی نیست؛ خداحافظ! 😊

...

دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🍀😊

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

پی نوشت: معرفی دو محصول برای بیماران حرکتی:

ویلچر یاریگر ۱۰۲: به نظرم محصول واقعاً خوب و کارامدی است. همه ی اطلاعات مربوط به آن در لینک زیر موجود است.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=30875>

پاراپودیوم: وسیله ای جالب برای ایستادن و راه رفتن.

<http://www.aparat.com/tavanafza.com>

اطلاعات تماس:

www.tavanafza.com

تلفن و فاکس

۰۲۱ - ۶۶۴۳۶۳۸۰

۰۲۱ - ۶۶۹۰۱۰۳۱

ایمیل:

tec@tavanafza.com

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

"آیدا..." در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیوادم](#)

۲- [به تلخی و اقیبت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

**[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)**

۱۱

این نوشته در روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

**24 پاسخ به خودنمایی!**

**بیژن محمدی سامانی** می گوید:

شهریور ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۴:۴۰ ق.ظ



سلام آیدا جان مهربان

تبریک میگم به خاطر این کادوی ارجمند و بین المللی انشالله که مبارک است و تبریک میگم این رضایت مندی از خداوند متعال و درجه راضیه مرضیه که هر کسی را توان رسیدن به آن و درک آن نیست. افتخار می کنیم به آشنایی با شما. مطلب بسیار زیبایی بود و این خودنمایی نیست و آخر واقعیت است و چه سعادت مند بوده است دوست عزیزی که نگاره و طراحی ایشان به چشم مبارک شما خوش نشسته است. ممنون که هستی ممنون که عشق و محبت و سرزندگی می باری. در پناه حق باشی 🌹🌹🌹🌹🌹🌹



پاسخ دادن

**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۲۰:۳۵ ب.ظ

ممنونم آقای محمدی

شما محبت دارید 😊

سلامت باشید...

[پسند دادن](#)**حافظ می گوید:**

شهریور ۱۹، ۱۳۹۴ در ۲۰:۱۲ ب.ظ

الا ای طوطی گویای اسرار  
 مبادا خالیت شکر ز منقار  
 سرت سبز و دلت خوش باد جاوید  
 که خوش نقشی نمودی از خط یار  
 سخن سر بسته گفتی با حریفان  
 خدا را زین معما پرده بردار  
 به روی ما زن از ساغر گلایی  
 که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار  
 بیا و حال اهل درد بشنو  
 به لفظ اندک و معنی بسیار

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۲۰:۳۵ ب.ظ

الا ای حافظ، ای دُرّین نوشتار  
 کنون بشنو ز من باقی اسرار!  
 خدا آمد شبی شیرین به خوابم  
 بدو گفتم رفیقانم پناه خود نگهدار! 😊  
 .....  
 همه ی دوستان خوبم در پناه او...

[پسند دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

شهریور ۲۰، ۱۳۹۴ در ۲۰:۵۳ ق.ظ

سلام "آیدای الهی" ...  
 چه دوست خوش ذوق و نکته سنجی.. دستتون درد نکنه.. برام خیلی جالب بود چون تا چند روز اون جمله مدام پیش چشمم بود.. "فقط خدا باشه.."  
 خدا رو شکر که خوبی..  
 آفرین دوست جان.. زود به زود بنویس .. 😊

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۲۰:۴۷ ب.ظ

سلام خانم "سارا خانوم!" 😊

ممنون از محبت تون...

چشم...م...

[پسند دادن](#)**سنگ صبور می گوید:**

شهریور ۲۰، ۱۳۹۴ در ۲۰:۴۸ ق.ظ

خداى مهربون بهت کمک کنه عزیز دلم تا همیشه تو نقطه ی تسلیم و رضایت و صبر باشی

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۲:۴۷ ب.ظ

ممنونم. این بهترین دعاست 😊

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۰ ب.ظ

بهشت میشود ! ...  
 روزی که مردم بفهمند ...  
 هیچ چیز عیب نیست !  
 جز نادیده گرفتن اصول اخلاقی !  
 هیچ چیز گناه نیست ! ...  
 جز پایمال نمودن ارزشهای انسانی !  
 هیچ چیز ثواب نیست !  
 جز خدمت به دیگران ...  
 هیچ اسطوره نیست !  
 جز در مهربانی و انسانیت ...  
 هیچ دینی ...  
 با ارزشتر از انسانیت نیست !  
 هیچ چیز جاودانه نمی ماند ...  
 جز عشق ...  
 هیچ چیز ماندگار نیست ...  
 جز خوبی و بدی ...  
 پس به نام " انسانیت ... برایتان روزهای پراز عشق و انسانیت آرزومندم....

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۲:۴۸ ب.ظ

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۲۴، ۱۳۹۴ در ۹:۱۱ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل خوبی؟  
 احسنت به این رصد کردن شما که واقعاً نمی دانم فاصله زمانی چک کردن سایتتون چقدره اما به کامنت های اورژانسی خیلی سریع جواب میدید ولی ما بدبخت ها یک هفته ده روز باید چشم انتظار باشیم تا بلکه آیدا خانم نازنین به عطف توجهی داشته باشه!!!! شوخی می کنم موقعیت را درک می کنم فقط دنبال بهانه ای بودم که کلامی با شما و دوستان سایت داشته باشم. منظورم جواب کلماتی بود که از سر انبوه مشکلات خواننده سایت ایمیل مکرر شما را ندیده بود و در بخش اندر احوالات ترا... ایمیل خواسته بود. قربان شما ولی رحمی بکنید به ما دوستدارانتون که دلنتگ می شیم و یک رونمایی؛ پست نمایی کنید 🌹🌹🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۲:۵۱ ب.ظ

سلام...  
 روزی دو سه بار سر می زدم...  
 شما محبت دارید که کوتاهی های من رو صبوری می کنید 😊  
 شما محبت دارید.  
 چشمم...  
 چشمم...

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴:۲۹ ق.ظ

اختیار دارید این چه حرفیه. شما بزرگواری می کنید که وقت گرانبهای خودتون را برای مطالعه و جواب دادن به کامنت های ما صرف می کنید. اجرکم عندالله

[بلیخ دادن](#)



**شنگین کلک می گوید:**

شهریور ۲۴، ۱۳۹۴ در ۲۰:۴۲ ب.ظ

سلام و خوشحالم که حال شما خوب است و امید که این خوبی ادامه یابد تا همیشه دستتون درد نکنه قشنگ بود و دست شما هم همینطور. به اهدافتون هم که رسیدید مبارک باشه. می بینم که کم کم پیشرفت های پست ها بلند تر از خود پست ها می شوند 😊

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۴، ۱۳۹۴ در ۲۰:۵۴ ب.ظ

سلام به دوست عزیز و مهربانم

بله دیگه... خودم رو حسابی نمایاندم! 😊

ممنون از لطفون 😊

[بلیخ دادن](#)



**یادآور می گوید:**

شهریور ۲۵، ۱۳۹۴ در ۹:۴۸ ق.ظ

هدفم از وبلاگ نویسی تنها تحقق سوگندها و ادای دین است. سوگندهایی که در تاریک ترین روزهایم - که در بطن آن حادثه و در معده ی تنگ و تاریکش تحت اسید سوزاننده ای هضم می شدم و بند بند وجودم تجزیه می شد که مبادا حادثه رودل کند و دچار سوءهاضمه شود و خدایی ناکرده حتی برای یک وعده نتواند قربانی دیگری را ببلعد - ادا کردم و این سوگندها چیزی نیست بجز مسئولیتی که احساس می کنم در قبال کسانی که خوراک حادثه های شوم شده اند، می شوند و خواهند شد... ولی نه!... از روی نوشته ی تلخم بر روحيات و اخلاقیات امروز من قضاوت نکنید چرا که با همه ی زشتی ها و تلخی های آن حادثه امروز من پویاتر، فعالتر، شاداب تر، با انگیزه تر و امیدوار تر از دیروز سلامتیم هستم.

و سوگندهایم تا به امروز :

۱- آسیب شناسی ICU !!!

۲- به اشتراک گذاشتن تجربیاتم. چرا که تجربیات دوستان مجازی بی نهایت در بهبود شرایط من موثر بوده است و امروز نیز، من این را وظیفه ی خود می دانم.

ارسال شده در مرداد ۱۴، ۱۳۸۹ by آیدا

<http://aida.special.ir/1389/05/%D8%A8%D9%87-%D9%86%D8%A7%D9%85-%D8%AE%D8%AF%D8%A7%D9%88%D9%86%D8%AF-%D8%A8%D8%AE%D8%B4%D9%86%D8%AF%D9%87-%D8%8C-%D9%85%D9%87%D8%B1%D8%A8%D8%A7%D9%86>

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۴، ۱۳۹۴ در ۲۰:۵۴ ب.ظ



[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۲۴، ۱۳۹۴ در ۲۰:۱۴ ق.ظ

سلام آیدا جان خوبی؟

با این حساب پنج سالگی سایت را به شما تبریک میگم. تبریک میگم به خاطر اراده پولادینتان که در هر شرایط نوشتی و دوستان را تنها نگذاشتی... از جان مایه گذاشتی و راهنمایی کردی... موفق و پیروز باشی. به نظرات پست مرداد ۸۹ نگاه کردم ۹۵ پاسخ داشت. از روی اسم ها برای ما که حدود یک سال و اندی است افتخار آشنایی با شما را پیدا کردم بسیاری از نام ها ناآشنا می باشند و چه بسا در میان ما نباشند... چقدر برای شما سخت بوده... از خداوند منان و قادر متعال مسئلت می کنیم که نور وجودت بر دلهایمان همیشه بتابد. ❤️❤️❤️❤️❤️❤️❤️

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۴، ۱۳۹۴ در ۲۰:۵۸ ب.ظ

ممنون از لطفتون 😊

شما محبت دارید. انجام وظیفه کردم...

سلامت باشید...

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۳:۳۰ ق.ظ

سلام ایدا جان خوبی گلم؟ ببخشید من تا حالا به قسمت آمار سایت دقت نکرده بودم. امروز نگاهی کردم. هر چند از نظر فنی و نرم افزاری در این خصوص مهارت و اطلاعات چندانی ندارم اما لیست بازدید کنندگان و آمار مطالب پر بازدید من را به مطلب: آسمان آن روز! // لاجوردی نگاهم عشق نیست ...// آسمان همه جا یک رنگ نیست!// کشاند. وقتی این بیت را در اینتر نت و گوگل جستجو کردم باز هم سایت شما را آورد. بسیار از این شعر و مفاهیم لذت بردم. اگر از شاعر و سراینده اش اطلاعی داری لطف کن. قربان شما. ارادتمند شما. 🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۳:۰۴ ب.ظ

والا...

شاعر که چه عرض کنم! می شناسمش. ولی آدم جالبی نیست!

این قدر وقیحه که با نیمچه استعدادش، به خودش جرات شعر گفتن میده.

خیلی هم ترسو و لوسه! توی این هفته دو بار دیگه حالش بد شد، چنان خودش رو باخت! آه، لوس!

این قدر ازش بدم میآد...

بازم می خواید بشناسینش؟

🙄🙄🙄

با اجازتون خودم هستم 😊

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

شهریور ۲۸، ۱۳۹۴ در ۱۷:۰۶ ق.ظ

قربان شما. احسنت به شما

این چه حرفیه اینقدر شعرتون به دل میشینه که نگو.

آنچه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند.

چرا شکسته نفسی می کنید. کاش این استعداد را ما داشتیم. کارشناس ادبیات با تجربه بیش از بیت سالم اما یک بیت شعر نمی تونیم بگیریم. خیلی باید درد داشته باشی تا اینطور شعر روان بگویی.

اما ما به قول معروف قافیه که به تنگ آید شاعر به جفنگ آید...

خیلی خیلی زیباست 🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷

[پسند دادن](#)



**MAH می گوید:**

بهمن ۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۸ ب.ظ

سلام ایدا جان خیلی خوشحالم از آشناییت باوجود افرادی مثل شما من احساس عجز میکنم خیلی دلم کوچیکه..... ایدا جان پدر من بعد از جراحی مغز از نظر تنفس و بلع و حرکت ناتوان شده با توجه به داشتن تراک و نداشتن تکلم میخواستم بدونم چیکار کنیم که حس هنری داشته باشه و خواستم از تجربیاتت استفاده کنم. ممنون بوووس

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۱۲، ۱۳۹۴ در ۵:۴۸ ب.ظ

سلام دوست خوبم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم

ببخشید اگر دیر جواب میدم. چند روزی به اینترنت دسترسی نداشتم و الان پیام تون رو دیدم

امیدوارم پدرتون به زودی بهتر بشن.

می تونید با نوشتن حروف الفبا بر روی کاغذ باهاشون ارتباط برقرار کنید. به طوری که حروف رو بهشون نشون بدید و ایشون با پلک زدن حروف مورد نظر رو

مشخص کنن.

بعد این که سعی کنید تتهاشون نذارید و بیش از پیش بهشون احترام بذارید تا بدونن جایگاه پدری شون سر جاشه.

من همیشه برای هر سوال و کمکی در خدمتم.  
انشاءالله بهتر بشن.

[پس داند](#)

---

آيدا ...  
با افتخار نيرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

## پنه پنه، تا خدا...

ارسال شده در شهریور ۱۳۹۴ by آیدا

خواستم توانستن ها و باید ها را به خود اثبات کنم، نباید ها و نتوانستن ها به من اثبات شد!

...

مشهد. دوشنبه روزی، مورخ پنجم مرداد سال ۱۳۹۴ شمسی!



00:00

00:19

...

یک ماه پیش...

دم دمه های عصر بود که پیامک اش را دریافت کردم و با خواندن متن آن که می گفت: "میای این هفته بریم خونه ی سیمانه"، ناخودآگاه در دل گفتم:

"چی؟! چی میگه؟! واقعا در مورد من چی فکر کرده؟! آخه من چه طوری می تونم..."

اما یک دفعه به یاد آوردم که من امسال عزم کرده ام، محدودیت ها را کنار بزنم و ناممکن ها را ممکن سازم. از این رو بلافاصله لبخندی زدم و در پاسخ پیامک نوشتم: "ایشالا... بله، حتما میام."

...

صبح روز دوشنبه، پنجم مرداد ۹۴، ساعت ۹ و ۱۵ دقیقه، در مسیر چهار راه!

■ سارا!... می دونی، آگه تو نبودى نمى شد. يعنى به اين آسونى نبود...

■ عزیزم... ماچ ماچ! 🍷



سه هفته پیش از آن...

هر جور حساب می کردم، در آن هفته شرایطم برای رفتن به خانه ی سمانه فراهم نمی شد، اما هفته ی بعد نیز درگیری داشتیم، و هفته ی بعد نیز...

در این میان، یک وجه از آیدا می گفت: "ببین، واقع بین باش... این قدم خیلی بزرگیه. باید چرخ ویلچرت رو خیلی از گلیم ات دراز تر کنی! اون جا با سر چهار راه فرق داره؛ توی دل شهره... کمه کم یک ساعت پیاده رویه. رودرواسی که نداری؛ بگو نمیام."

اما وجه دیگر آیدا، نظر متفاوتی داشت: "درسته، اما آیدا... تو امسال برای خودت هدفی تعیین کردی و از همون اول هم می دونستی که چه سختی ها و مشکلاتی داره. تا سر چهار راه رفتن، فقط قدم اول بود و تو در همون قدم ایست کردی، حالا وقتشه بری جلوتر... این که دوست داری شهر رو ببینی، توی خیابون ها گشت بزنی، طبیعت رو لمس کنی، و با جامعه در ارتباط باشی؛ این که واقعا دلت می خواد بری خونه ی سمانه و خیلی جاهای دیگه، همه ی این ها به کنار... من فقط می خوام به خودت ثابت کنی که میشه، که می تونی، که از پس اش برمیای..."

...

پس آیدا رفت، تا به خود ثابت کند...



(این جوهری نگاش نکنین که توی عکس خوابیده! نقاش با استعداد و خوش ذوقی هست، تو جامعه فعاله، و کلی سفر رفته... در پارن برای خودش مهره

ای هست! 🍌 با اراده، مثبت، شاد، و الگو، سمانه اجسانی نیا 😊



وقتی شنیدم که بر حسب تصادف، سارا نیز در همان تاریخی که من قصد رفتن به منزل سمانه را دارم، قرار است بعد از دو سال! به مشهد بیاید، آن را به فال نیک گرفتم. از طرفی، با کمال تعجب فهمیدم که سارا دوستی دیرینه ای با سمانه دارد، که من از آن بی اطلاع بودم! و سارا نیز از سمانه شنیده بود که من دوست دارم به خانه ی او بروم، اما به خاطر شرایط دو دل هستم.

ولی انگار سارا بیش از من ذوق بیرون رفتن مرا داشت! و از آن جایی که در قاموس او کار نشد ندارد، اعلام کرد که حتی اگر شده با گاری! مرا می برد 🍌

و برد... با پای پیاده... در یک روز داغ تابستان... مجموعاً رفت و برگشت، دو ساعت و نیم پیاده روی و هل دادن ویلچر بر روی آسفالت های ناهموار و سنگفرش های متلاشی شده... و مادر نیز همراه ما بود، با چرخ دستی حامل دستگاه ساکشن...

مادر و سارا خوشحال از بیرون آوردن من... من شادمان از سیر طبیعت... سمانه نوق زده از دیدار ما و بیرون آمدن من از خانه؛ از این که من هم توانسته ام همچون اوایی که شرایط مشابهی با من دارد، حصار ها را بشکنم...

اما به راستی که من در اشتباه بودم...

من باید از مقایسه هایی که به من جسارت کاذب می دادند، دست بر می داشتم و از یاد نمی بردم که شرایط برای من فرق دارد. که شکستن محدودیت ها برای من، به منزله ی شکستن اطرافیانم است؛ هر چند که آن ها حاضرند به هر قیمتی مرا همراهی کنند، ولی من نباید حاضر بشوم ...

نه... آن روز آن چه دیدم تنها طبیعت شاداب و باطراوتی نبود که نمی دانم چرا تازگی ها این طور بی قرارش هستم... آن چه در حقیقت دیدم، پژمردن عزیزانم در میان آن همه طراوت بود...

چه بخوام و چه نخواهم باید ببذیرم که همه چیز برای من دشوار تر است... حتی به پا کردن یک شلوار! آه، آن که برای خودش معضلی است؛ با اسپاسم شدیدی که من دارم، سه نفر باید کلنجر بروند تا یک شلوار به پایم کنند...

مشکلات جا به جایی، لوله ی تنفسی، وابستگی به ساکشن، سوزش... همه ی این ها نیز به کنار...

حقیقتاً هر بار بیرون رفتن من، تا یک هفته همه را از پا در می آورد، و گاه تبعات طولانی تری نیز دارد...

از این رو، در پایان آن روز، تنها یک حس داشتم؛ وجدان درد!

به گمانم بتوان در ویدئوی بازگشت، این را از چهره ام خواند... هر چند که سعی داشتم به احترام کسانی که برای شادی آن روز من، از جان مایه گذاشتند، اندوهم را پنهان سازم...



00:00

00:09

البته اگر خیال کرده اید که سارا از رو رفته است، خیال تان باطل است! خانم خانم ها چند روز پیش زنگ زده است و می گوید: "آیدا، این دفعه اومدم، بیا بریم کیش!"

و اگر خیال کرده اید که من از رو رفته ام... بروید تا انتهای مطلب 😊

...

امسال هر اسمی که می خواهد داشته باشد، اما برای من سال "عزم، اراده، و تصمیم جد" به شکستن حصار محدودیت ها، دگرگون ساختن واقعیات، و عبور از ناممکن ها، در جهت گسترش روابط اجتماعی و در نهایت، گذر از مرز چهار راه ها ☺ بود.

و از آن جایی که من آدم سرسختی هستم و هر گاه در مسیری قدم بگذارم، به سادگی عقبگرد نمی کنم، با وجود ناهمواری های مسیر، تا دل آن جاده به پیش رفتم...

با این حال پس از آن دلگردی، بر لب بحر تفکر نیش ترمزی زدم و به سیاحت حقایق روان در افق ناممکن ها نشستم، و پس از روز ها اندیشه، به یاد آوردم که آن چه مرا تاکنون سر پا نگاه داشته است، واقع بینی است، و آن چه بزرگ ترین خُسران ها را برایم به همراه دارد، نا دیده گرفتن واقعیات است... من دریافتم که آن چه طالب اش هستم، اگر چه ناممکن نیست، اما هزینه ی گزافی در بر دارد، و از طرفی، عایدی من از مایه ای که می گذارم، ناچیز است و ضررم بسیار.

برای من، مَرگب بلندپروازی هایم تخته است، و جاده ی اهدافم از مسیر عالمی مجازی می گذرد و بایستی رسالتم را از پشت مانیتور به انجام برسانم. باید از همین جا، از درون قصر آهنین خود، بیرون را لمس کنم... و این شدنی است...

با همه ی این ها، این بدان معنا نیست که من چهار چرخ همت ام را پنجر و اتول انگیزه هایم را اوراق کرده ام...

من از ابتدای سال تا به آن روز، آجر همت ام را به روی بستری از شن می چیدم و از این رو، هنگامی که دیوار انگیزه هایم قدری از قامتم فراتر رفت، بر روی سرم آوار شد. اما اکنون، آجر های آرزومندی را به کناری گذاشته و بیل تدبیر به دست گرفته ام تا ابتدا شالوده ای حفر ساخته و برای ساختمان توفیق ام زیرساختی فراهم سازم، و این بار آن را بر پایه ای استوار بنا کنم، تا قابلیت به اوج رسیدن را داشته باشد...

آری... من اکنون ایست کرده و کفش آهنین قدم درازی! و بال پولادین بلند پروازی را به در آورده ام، اما در عین حال، البسه ی واقع بینی را از رخت آویز صبر آویزان کرده و در کمد فرصت ها در حالت آماده باش نگاه داشته ام...



آن چه در عکس می ببینید، نشان از آن دارد که من بعد از تجربه ی آن روز، نه تنها از پای ننشستم، بلکه به فکر مهیا ساختن ساز و برگی برای ماجراجویی های بزرگتری بوده ام...

آری، درست است که من خواستم توانستن ها و باید ها را به خود اثبات کنم، اما نباید ها و نتوانستن ها به من اثبات شد!؛ اما معتقدم که اثبات، قطعیت نمی آورد، چرا که شرایط تغییر پذیرند و هر موقعیتی، امکان به خصوص خود را دارد...

در این برهه، به من ثابت شد که بایستی بر سریر دو متری خود ثابت بمانم، اما امید دارم... نه، ایمان دارم که سرانجام فرصت ها فراهم خواهند شد، و من از پشت همین مانیتور، با تکیه بر واقع بینی، واقعیت خود را خلق خواهم کرد...

پله، پله...

...

می دانم، مانتویی که خریدم (بعد از ۱۱ سال!!! ☺☺☺) خیلی خوشگل نیست (برخلاف خودم! ☺)، اما حقیقتاً با ساختار من جور در می آید و برایم کاملاً مناسب است. خرید آن نیز تنها به این جهت بود که دیدم سارا مانند خریدم، حسودیم شد! ☺ نه... دیدم آخر تا به کی می توانم با تی شرت و شلوار بروم وسط خیابان و سر چهار راه! و گاه نیز، انگشت نما شوم! به این صورت بالاخره روزی، سوار بر وَن گشت ارشاد، خواهر برادری می بردندمان دَتر، و به جای یخ در بهشت، آب خنک در اوین به خوردمان می دهند! ☺☺☺

این یکی را هم خریدم، صرفاً به حسودی سارا! 😊 عین عین مال اون 😊



به گمانم تا فرصتی پیش بیاید که من بخواهم این ها را بپوشم، توی کمد بید زده اند! با این وجود، من به دنبال یک مانتوی رنگ آبی و شیری هم هستم! سوسنی هم بد نیست... زرد هم رنگ زیبایی است. سبز چه طور؟ صورتی؟ کرم؟

دوستان عزیزم، چند ماه دیگر بوتیک کمد آیدا افتتاح می گردد! با هر خرید، یک عدد بید هدیه بگیرید! 😊

**پی نوشت:** انگار یک بلایی سر دل و روده ی من آمده است! دو بار دیگر **آن حالت ها** تکرار شد و ظاهراً ادامه خواهد یافت... مشکل در دست بررسی است؛ نتایج متعاقباً اعلام خواهد شد... 😊

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا... را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 😊 🙏

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

**پی نوشت:** معرفی دو محصول برای بیماران حرکتی:

ویلچر یاریگر ۱۰۲: به نظرم محصول واقعاً خوب و کارامدی است. همه ی اطلاعات مربوط به آن در لینک زیر موجود است.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=30875>

پاراپودیوم: وسیله ای جالب برای ایستادن و راه رفتن.

<http://www.aparat.com/tavanafza.com>

اطلاعات تماس:

www.tavanafza.com

تلفن و فاکس

۰۲۱ - ۶۶۴۳۶۳۸۰

۰۲۱ - ۶۶۹۰۱۰۳۱

ایمیل:

tec@tavanafza.com

"آیدا... " در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیودم](#)

۲- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

۱۲

این نوشته در [خاطرات - تجربیات برانگیز](#)، روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

**84 پاسخ به پله پله، تا خدا...**



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

شهریور ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴:۲۶ ق.ظ

سلام آیدا جان

خوبید؟ عجب سورپرایزی گذاشتید امروز!!! وای خدای من!!! ببخشید هر چه تلاش کردم تمام مطلب را بخونم بعد نظر بذارم نتونستم. فقط می‌گم تشکر از لطفتون و آفرین به سارا خانم که این حرکت بزرگ را انجام دادند...  
❤️❤️❤️❤️❤️❤️❤️❤️

[پسند دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

شهریور ۳۰، ۱۳۹۴ در ۵:۰۴ ب.ظ

ممنون از محبت تون 😊

[پسند دادن](#)



**امیر خسرو دهلوی + صائب تبریزی می‌گوید:**

شهریور ۲۸، ۱۳۹۴ در ۷:۱۶ ق.ظ

جسم سخن را به هنر جان دهی

شرح ملاقات دو سلطان دهی

نظم کنی جمله به سحر زبان

قصه خود با سمانه مهربان

خوشا سعادت آن دل که آب می‌گردد

که شبنم آینه آفتاب می‌گردد

مشو ز وقت ملاقات دوستان غافل

که هر دعا که کنی مستجاب می‌گردد

به جان اگر دگران راست زندگانی

حیات ما به ملاقات دوستان باشد

حضور همفغان مغتتم شمر

که لذتی به ملاقات دوستان نرسد

امیر خسرو دهلوی + صائب تبریزی

[پسند دادن](#)



آیدا می گوید:

شهریور ۳۰، ۱۳۹۴ در ۵:۱۳ ب.ظ

امیر خسرو، صائب، بزرگوارا  
چون کنی این چنین مرحمت ما را؟  
من و دل، جان، جملگی به فدای دوست  
گو کشد هر جا که خاطر خواه اوست!



.....

چون = چرا

[پسند دادن](#)

بیژن محمدی سامانی می گوید:

شهریور ۲۸، ۱۳۹۴ در ۸:۳۳ ق.ظ

آب ز نبرد راه را هین که نگار می رسد مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد  
راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ نوربخش او نور نثار می رسد  
چاک شدست آسمان غلغله ایست در جهان عنبر و مشک می دم سنجق یار می رسد  
رونق باغ می رسد چشم و چراغ می رسد غم به کنار می رود مه به کنار می رسد  
تیر روانه می رود سوی نشانه می رود ما چه نشسته ایم پس شه ز شکار می رسد  
باغ سلام می کند سرو قیام می کند سبزه پیاده می رود غنچه سوار می رسد  
خلوتیان آسمان تا چه شراب می خورند روح خراب و مست شد عقل خمار می رسد  
چون برسی به گوی ما خامشی است خوی ما زان که ز گفت و گوی ما گرد و غبار می رسد  
من از خوشحالی چیزی و حرفی برای گفتن ندارم و سخنم را از زبان مولانا گفتم.

آری مشکلات رفت و آمد بسیار سخت و زجر آور است اما خانواده هم بعضی وقت ها برای خوشحالی بیمار همه چیز را به جون می خرند. ما خودمون می دونیم چقدر آرزوی رفتن های مختلف داریم و پا روی همه میذاریم اما گاهی باید رفت... از پست امروزتون لذت بردم 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)

آیدا می گوید:

شهریور ۳۰، ۱۳۹۴ در ۵:۱۹ ب.ظ

این راه را، این راه را  
چون عاشق ام، این شاه را  
شاه جهان، الله را  
من رهرو ام، با من درآ...



.....

ممنون از همه ی لطفتون...

[پسند دادن](#)

بیژن محمدی سامانی می گوید:

شهریور ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴:۴۷ ق.ظ

سلام آیدا جان  
شما شاعر بالفطره هستید...  
الله همیشه یار و مراقب شما باشه

[پسند دادن](#)

معظم می گوید:

شهریور ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴:۳۸ ق.ظ

سلام!!!!!!!!!!!!!!م به آیدای قهرمان 🌹  
سعی و تلاش شما و عوامل پشت صحنه واقعا ستودنی ست ...  
راست خیلی وقته میخوامم سراغی ازت بگیرم ... ولی با عرض شرمندگی نتونستم ..

اما ظاهر قسمت اين بوده ... وقتی بيام اينجا ... که انرژی فوق العاده ای بگیرم ..  
در پناه حق باشی..

[پسند دادن](#)



**آيدا می گوید:**

شهریور ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴۵:۲۱ ب.ظ

سلام!!!!!! دوست خوب و مهربانم  
ممنون از همه ی محبت تون 😊  
خیلی از بودن تون خوشحال شدم...  
سلامت باشید...

[پسند دادن](#)



**mona می گوید:**

شهریور ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴۲:۲۲ ب.ظ

سلام عزیز دلم  
وای نمیدونی چقدر رررر خوشحال شدم ک رفتی  
خیلی ماهی  
لبت همیشه خندون عزیز مممم

[پسند دادن](#)



**آيدا می گوید:**

شهریور ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴۵:۲۳ ب.ظ

😊  
کامنت بعدیت... کلی سوال دارم! می پرسم ازت 😊

[پسند دادن](#)



**mona می گوید:**

شهریور ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴۷:۵۵ ق.ظ

من اون مونا نیستم آیدا:((((  
من اوووون یکی دیگه منام:((((

[پسند دادن](#)



**آيدا می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۴۱:۴۲ ق.ظ

ای وای ببخشید! 😊  
ممنونم مونا جان 😊

[پسند دادن](#)



**کوش می گوید:**

شهریور ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴۶:۱۹ ب.ظ

سلام!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!  
بارک الله، احسنت.  
حرف هایت را قبول دارم، اما یک وقت همین اطرافیان، با اینکه خسته می شوند، اما با جان و دل این کارها را برایت می کنند. به نظرم افراط نکن توی بیرون رفتن، اما برو.  
باور کن یک مادر بیش از همه چیز خوشحالی فرزندش را می خواهد و لاغیر...  
مادرت خوشحال می شود خیلی زیبا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!اد. خوشحالی را از مادر عزیزت دریغ مکن.

[پسند دادن](#)



**آيدا می گوید:**

شهریور ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴۵:۲۷ ب.ظ

خیلی ممنونممم دوست خوبم 😊

چشم 😊 سعیم رو می کنم و فرصت ها رو میقایم! 😊

[بلیخ دادن](#)



### مونا می گوید:

شهریور ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۲ بظ

سلاممم و ایااااا چه شاد شدی تو صورتت که من فقط خوشحالی میبینممم

اهواز بیزحمت در اول لیست سفرهات باشهههه

وای چقدر خوشحال شدم نمیدونی

من که اومدم مشهد قرار و دیدارمون تو حرمه! گفته باشممممممم یه چادرم بذار تو کمندت 😊 از این چادر گل گلی ایاااا

اون اولاً رو که داشتم میخوندم گفتم کاش ماننتو خریده بود اخه با ساق انیته اومدم پایین دیدم و ایااا ماننتو خریدی کلی ذوق کردم مبارک! چه خوشگلن

آیدا کاشکی کفش هم میخریدی؟ از این بوت لگ ایااا کلارک یا یه جای دیگه پیدا کردم واسه کفش که میتونی یه چیز راحت ابرونی بخرییییی فکر کنم مشهدم نمایندگی داره

بهت میگم هر وقت کفش جدیدم رو رونمایی کردم

وای خدا

برای شلوار هم باید بت بگم چی بخری که بیرون میری راحت باشی جنس این شلوار ی که پاته چیه؟ کمر کش هس؟ یه چی بت میگم سه سوتیههه میتونن پات کنن البته مارک

آلمانیه

کیف هم نیاز هههههههه

و دوربین عکاسی که اونم باید خودت دس به کار بشییییی دیگهههه

دست مامان و سارا جون درد نکنه رفیق خوب همینه دیگه 😊 دو تا رفیقه پایه داری خدا رو شکر کننن

کیش عالییه و اصلاً لذت نمیشی از بابت سنگفرش خیابونها و ... فقط الان هواش خیلییی گرم و شرجه عید نوروز بهترین زمانه برات، هواش معرکه س اون موقع و برای

تنفس و سوزش شرایط خیلی مناسب تره 😊 راستی از مشهد تا کیش نزدیک به ۲/۳۰ ساعت تو هواپیما باشی چه جورایست از بابت تنفس؟؟ بلیط هم که فرس کلاس ماهان

میگیری راحت میخوابی مته پرنسس ایاااا عالی و راحتی

سوغاتی من یادت نره فقط 😊

خدا رو شکرررر که واحدهای ولولوزیت رو داری پاس میکنی ما به این واحد های درسی که بسی مهم هستن میگیم ولولوزی 😊)))) خوب بخونی ایاااا معلم خصوصی

خواستی در خدمتمم 😊))))

[بلیخ دادن](#)



### آیدا می گوید:

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۵۷ ق.ظ

ممنونم مونا جان

ایشالا... اهوازم میام 😊

والا کفش تو پای من نمیره. آخه پای راستم از مچ به داخل چرخیده. چپ هم کوتاهی تاندون داره. ولی یک جا پیدا کردم که یک خانومه کفش روفرشی بافتنی می بافه.

می خوام به اون سفارش بدم.

شلوارم کرب هست. کمر کش. فاق اش رو هم زیادی بلند دوختم تا راحت تر باشه. شلواره رو بگو 😊

نگا کن! این از سارا بدتره! کیش رو جدی گرفتینااا...

من نه این که کیف ندارم، جا برای سوغاتی هم ندارم! 😊 به چشم 😊

استاد! برای ول شدن در مناطق کوهستانی چه تدابیری باید در نظر گرفت!

ممنونم مونا جان 😊

[بلیخ دادن](#)



### بیژن محمدی سامانی می گوید:

مهر ۴، ۱۳۹۴ در ۵:۰۰ ق.ظ

سلام آیدا جان عزیز

خوبییید؟ من هم مشکل ورم پا داشتم و هیچ کفشی به پایم اندازه نمی شد. دو راه حل وجود دارد. یکی اینکه یک سری کفش های بندی چرمی هست که از

رو به صورت چسبی یا دکمه ای باز و بست می شود. اگر پیدا نشد چرمی معمولی یا کتانن بگیر بعد کفش های پنج سانتیمتر بیا قیچی کردن وسط رویه

کفش و اضافه کردن مثلا پنج سانتیمتر کفش به وسط هم مشکل کوچکی کفش حل می شود هم کفش باعث جمع شدن و بهتر ایستادن کفش در پایتان می شود.

اگر خواستید عکس کفش های مورد نظر را به ایمیلتان می فرستم. پابنده باشید 🍀🍀🍀🍀🍀

[بلیخ دادن](#)



### آیدا می گوید:

مهر ۷، ۱۳۹۴ در ۷:۰۳ بظ

ممنونم آقای محمدی

ممنون میشم عکس ها رو بفرستید.

[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۸، ۱۳۹۴ در ۱۱:۴۰ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل  
روی چشم سعی می کنم امروز بفرستم  
منظور از سعی اینه که امروز فکر کنم اینقدر کارم شلوغ باشه عقد و محضر و ... شهر کرد که خونه راهم ندهند...  
قربان شما و تشکر از توجهتون



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۳۰ ق.ظ

متشکرم...



**diana می گوید:**

شهریور ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۱:۵۱ ق.ظ

dokhtare loooooooooooooooooooooooooooooooooooooo ashkamo dar avordi,albateh askke shogh bood vali nesfeh shabi ashke shoghi ke be hegh hegh bereseh mojabate taajobe ahali manzel shod,vayyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyyy khoda che khoshhal shodam,kheyli hayajan angiz va jaleb bood,ayda to sedaye kheyli nagoftehaye, to fereshteye nejate kheyliha hasti,Ayda dast az moghavemat bar nadar ,to omideh dele kheyliha hasti bezar kheyliha az in talashe to joone دوباره begiran,bia kheyli bishar biroon bia shayad to toonesti kheyli chizaro avaz koni,az fargange barkhorde mardom ta behbodeh vaziyate jameeh va emkanat bara fereshtehaei dige mese kodet, miboosamet fereshteye mehraboon va dost dashtaniam,rasti khanom khanoma az farda montazere seyle azize khastegara be khooneye aghaye elahi bash!!!!vala mardom haminjoor rah miyoftan nemigam shayad pesare mardom delesh gir kone

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۱:۰۴ ق.ظ

سلام ایاام دایانای عزیزم

آخی 😊😊😊

ممنونم از این همه محبت.  
ممنونم که این قدر بهم انگیزه می دین ... همه ی تلاشم رو می کنم...  
والا من هنوز قصد ادامه ی تحصیل دارم! 😊  
آقایون محترم باید صف بکشن گوشه ی دیوار، نظم رو هم رعایت کنن! تا من درسم تموم شه! 😊😊  
سر و صدا هم نباشه، من درس دارم!  
😊😊😊  
ممنونم دایانای عزیزم 😊

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۴، ۱۳۹۴ در ۵:۰۲ ق.ظ

فکر نمی کنم کسی پیدا بشه که لیاقت شما را داشته باشه... شما فرشته اید 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۷، ۱۳۹۴ در ۷:۰۹ ق.ظ

شما محبت دارید...

[پسند دادن](#)



**سعیدی می گوید:**

شهریور ۳۰، ۱۳۹۴ در ۷:۴۹ ق.ظ



ممنونم نارون عزیزم  
ایشالا 😊 امسال نمایی؟  
ممنونم که به یادم هستی 🍷🍷

[بلیخ دادن](#)



### **سنگ صبور می گوید:**

شهریور ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴:۳۷ ب.ظ

سلام به آیدای عزیز راستش چند روز پیش خوندم و دیدم ولی اون لحظه از شوق یادم رفت نظر بذارم !حیف شد!حسی شدید بین نگرانی و شوق داشتم ... ولی خب یادم رفت دیگه !  
و اما ! به سوال این آقای محمدی سامانی خودشون هم معلول هستن ؟آهان یه سوال دیگه م دارم این که این خانوم که آثار نقاشی جالبی هم دارن که دومین وبلاگی بود که درباره ی معلولان قطع نخاع دنیااشون کردم ولی متاسفانه بعدا پیداشون نکردم تا تو وبلاگم ادشون کنم اگه لطف کنین و آدرس سایتشون رو به من بدین خیلی ممنون می شم

[بلیخ دادن](#)



### **دوستان می گوید:**

شهریور ۳۱، ۱۳۹۴ در ۴:۰۱ ب.ظ

سایت خانم سمانه احسانی نیا

<http://samaaneh.com>

سایت گروه تئاتر باران

<http://barantheater.com>

[بلیخ دادن](#)



### **آیدا می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۵ ق.ظ

ممنون از محبت تون 🍷😊

[بلیخ دادن](#)



### **بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۸ ق.ظ

سلام به آیدا جان مهربان  
و سلام به سنگ صبور عزیز . بله گل بنده هم معلول جسمی شدید پیشرونده هستم و الان ۲۶ سال است حدوداً روی ویچرم و دستی بر آتش دارم.

[بلیخ دادن](#)



### **آیدا می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۶ ق.ظ

😊🍷

[بلیخ دادن](#)



### **سایت خانم احسانی نیا می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۵:۱۲ ق.ظ

<http://samaaneh.com>

سایت خانم سمانه احسانی نیا

<http://barantheater.com>

سایت گروه تئاتر باران

<http://barantheater.com>

هیئت مدیره:

<http://barantheater.com/index.php?Pn=about&id=4>

آقای محسن اسماعیلی

آقای حمید کیانیان

خانم سمیرا صالح زاده

خانم سمانه احسانی نیا

[http://barantheater.com/index.php?Pn=disable\\_content&id=1](http://barantheater.com/index.php?Pn=disable_content&id=1)

آقای همایون حاجی خانی

نشانی: مشهد - بلوار امامت - امامت ۱۲ - پلاک ۱۱  
تلفن: ۰۵۶۳۷۹۰ (۰۵۱۱) سامانه پیامک: ۵۰۰۰۲۶۷۹۴۰

[پسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۴ ق.ظ

ممنون از محبت تون 🌹😊

[پسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۴ ق.ظ

ممنونم دوست عزیزم

دوستان لطف کردن و جواب ها رو دادن 😊🌹

[پسخ دادن](#)



**سنگ صبور می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۵:۰۵ ق.ظ

سلام به آیدا و شما مرسی که جواب دادین هر چند مثل هر زمانی که با کی روبرو می شم که دردی داره و کاری ازم بر نمیداد متاثر شدم وبلاگتونو لینک کردم و از الله مهربان براتون آرزوی خیر و برکت و سلامت دارم می تونم بپرسم آیا این بیماری تون اتاکسی فردریش هست یا نه ؟

[پسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۴، ۱۳۹۴ در ۵:۲۲ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل و سنگ صبور عزیز  
نوع بیماری بنده جزء دیسترفی ها می باشد.

[پسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۷، ۱۳۹۴ در ۷:۱۰ ب.ظ



[پسخ دادن](#)



**سارای قصه می گوید:**

مهر ۱، ۱۳۹۴ در ۴:۵۵ ب.ظ

آیدای مثل همیشه بی نظیر و یکی یه دونه ی من سلام  
فقط میتونم بگم بی اندازه شادم از شادیت و ازت یاد میگیرم و تحسینت میکنم  
میوسم روی ماا هتو 🌹😊

[پسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳، ۱۳۹۴ در ۹:۴۱ ق.ظ

ممنونم سارای عزیزم

محبت داری 😊🌹

[پسخ دادن](#)



**امی ن می گوید:**

مهر ۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۱۶ ق.ظ

آیدا!!! چقدر خوشحال شدم این ویدئو رو دیدم انگار خودم بعد از مدتها اودم بیرون! فقط اون حس برگشتنیت چی بود دیگه تو آگه بدونی دیدن خنده هات چقدر شیرینه شما هر وقت خواستی امر کن خودم از تبریز میام میبرمت بیرون دیگه مانتو هم که داری در ساتم که چیزی نمونه ه

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳، ۱۳۹۴ در ۹:۴۳ ق.ظ

سلام امین عزیز

ممنونم از محبت تون 😊

😊😊

لطف دارید.

[بلیخ دادن](#)



**فرزانه می گوید:**

مهر ۴، ۱۳۹۴ در ۸:۳۲ ق.ظ

سلام آیدا جان

چقد دلم برات تنگ شده بود خیلی وقت بود نشده بود پیام اینجا

چه پست قشنگی گذاشتی... حال منو خوب کرد ای پست... ایشالا اینجا کم کم پر بشه از این پستای گشت و گذاری....

راستی صدات خیلی دلنشین و مهربونه 😊😊😊

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۷، ۱۳۹۴ در ۷:۱۷ ب.ظ

سلام فرزانه عزیزم

ممنونم از لطفون

ممنونم، مرسی 😊

خیلی محبت دارید...

[بلیخ دادن](#)



**مهسا می گوید:**

مهر ۴، ۱۳۹۴ در ۱۱:۴۹ ق.ظ

ممنون از مادر و سارای مهربون ... و اینکه باید بدونی من عاشق اون مانتو طوسیتم ولی چون برای من خیلی کوتاه میشن همیشه فقط تو ویتترین قریون صدقشون رفتم:\*

خوشگل شاداب من: \* بی نهایت دوستت دارم دوست مجازی من...

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۷، ۱۳۹۴ در ۷:۲۴ ب.ظ

ممنونم مهسای عزیزم

ااا، پس قابل نداره 😊

ممنونم از این همه محبت تون 🍷

[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۵، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ق.ظ

سلام خوبی؟

مهسا خانم به نکته ای اشاره کرد که گفتم توضیح کوتاهی بدهم خالی از لطف نیست. اولاً دوست مجازی نیستیم بلکه فضای مجازی یک محیط حقیقی دوستی و دوست داشتنی فراهم کرده. دوستانی که امکان دیدار چهره به چهره مهیا هست شاید بدون منافع و بدون چشم داشت نباشند اما دوستانی که در این فضای مجازی هستند بیشتر دوستان هم فکر و همدل هستند.

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**





[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۳۰ ب.ظ

سلام دوست خوبم  
خیلی از آشنایی تون خوشحالم...

[بلیخ دادن](#)**سلمان می گوید:**

مهر ۸، ۱۳۹۴ در ۴:۵۱ ب.ظ

سلام آیدای عزیز

راستش این پست رو هفته پیش خوندم ولی به قول دوستان از سر هیجان یادم رفت کامنتی بزارم!  
حقیقتش اینه که شما اینقدر خوب مینویسی که نمیتونم کامنتی که شایسته نوشته هاتون باشه، بنویسم.  
الانم اومدم برای عرض سلام و اینکه بگم خیلی به یادتون هستم همیشه.

امیدوارم همیشه لبخند روی لباتون باشه.

سفیر سلامت و امید

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۹ ب.ظ

شما محبت دارید سلمان عزیز...

[بلیخ دادن](#)**DLYDLY می گوید:**

مهر ۹، ۱۳۹۴ در ۴:۰۹ ب.ظ

بنام پروردگار هستی بخش  
همیشه لحظاتی تویه زندگی هست که هیچ جوری نمیشه توصیفشون کرد .  
به امید لحظات شاد و بهتر و همچنین بیشتر  
هرگز قد مردمان آزاد <===== در زیر فشار تا نگردد  
در پناه پروردگار

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۸ ب.ظ

سلام دوست خوبم  
ممنونم از همه ی محبت تون...

[بلیخ دادن](#)**مهشید می گوید:**

مهر ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۲۲ ق.ظ

آیدا جان.. من تازه با وبلاگتون آشنا شدم.. بلند همتی و پشتکارتون رو خیلی ستایش میکنم..  
ماشالله چه روحیه خوبی دارید.. یه وقتایی از خودم شرمند میشم که شما با شرایط خاصتون تونستید این همه موفق باشید..  
برای مسئولین واقعا متاسفم که پیاده رو های سطح شهر اصلا برای کسانی که ویلچر دارن مناسب نیست.. من چند روزی هست که برای مدت کوتاه اومدم آمریکا.. اینجا حتی  
همه ایستگاه های اتوبوس به رمپ دارن که اونایی که ویلچر دارن بتونن به راحتی عبور کنن.. تازه اینجا با توجه به قوانین سفت و سخت راهنمایی رانندگی و ماشین های ایمن  
تصادفات خیلی کمه و من خودم تا الان کسی رو روی ویلچر ندیدم.. آیدا جان من اینجا یادتون بودم و از صمیم دل دعا کردم به روزی ایران عزیزمون هم برای اونایی که روی  
ویلچر هستن امکانات فوق العاده ای مهیا کنه..

مر اقب خودتون باشید

[بایسوخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۷ ب.ظ

سلام مهشید عزیزم  
خیلی از آشنایی تون خوشحالم  
ممنونم از این همه محبت تون  
ایشالا که همین طور بشه...  
امیدوارم در اون جا اوقات خوبی داشته باشید.  
سلامت و موفق باشید 😊

[بایسوخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۵۲ ق.ظ

سلام آیدا خانم مهربان و پر تلاش  
با اجازتون بنده سعی می کنم روزی دو یا سه مرتبه سایت را چک کنم و بعضاً فضولی می کنم با دوستان هم که نظر گذاشتند و کامنت دارند گفتگو کنم. امروز (مرجان در اندر احوالات تی تیوب (لوله ی تنفسی) را در آخرین دیدگاه ها دیدم و مراجعه کردم و دیدم در این پست دقیقاً ۱۰۰ پرسش و پاسخ و جود دارد. آمار حد اکثر نظرات و حداقل نظرات را خود آیدا خانم می دانند اما این مشت نمونه خروار است که این نظرات مستقلاً مجموعه بسیار غنی و کاملی برای مشاوره و راهنمایی افراد مبتلا به، می باشد و چه بسا افرادی که هیچ مشکل نخاعی جسمی و ... ندارند اما خواننده مطالب سایت آیدا خانم فر هیخته و تلاشگر می باشند که اسطوره صبر و شکیبایی و مقاومت هستند. شکر می کنیم که با شما آشنا هستیم و به این دوستی می بالیم 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[بایسوخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ب.ظ

شما خیلی محبت دارید...

[بایسوخ دادن](#)**حافظ در انتظار می گوید:**

مهر ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۴۳ ق.ظ

روزگار بیست که ما را نگران می داری  
مخلصان را نه به وضع دگران می داری  
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد  
این چنین عزت صاحب نظران می داری  
نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ  
همه را نعره زنان جامه دران می داری  
چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ  
سر چرا بر من دلخسته گران می داری  
باز ای و دل تنگ مرا مونس جان باش  
وین سوخته را محرم اسرار نمان باش  
دلدار که گفتا به توام دل نگران است  
گو می رسم اینک به سلامت نگران باش  
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش  
ای درج محبت به همان مهر و نشان باش

[بایسوخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ب.ظ

حافظا، حافظ اسرارم باش  
درد من بشنو و غمخوارم باش  
من نخواهم که ز یاران بیوم  
دست من گیر و ممدکارم باش!

[بایسوخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۷:۴۶ ب.ظ

احسنت 🌹🌹🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)



**حبیب می گوید:**

اردیبهشت ۸، ۱۳۹۵ در ۱۳:۱۱ ق.ظ

سلام و درود بیکران  
واقعا تشکر از این همه تلاش من نیز همانند شما هستم .

[پسند دادن](#)



**محمد مسعود می گوید:**

شهریور ۴، ۱۳۹۵ در ۱۱:۲۶ ب.ظ

واقعا عالیہ آفرین به شما

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

شهریور ۵، ۱۳۹۵ در ۱۷:۲۹ ق.ظ

ممنون از محبتتون

[پسند دادن](#)

آیدا ...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضربه‌ی نخاعی

## می زنی تو...

ارسال شده در میر ۱۳، ۱۳۹۴ by آیدا

**نه... حال جسم بد نیست. اوضاع زندگی بغرنج است. از هر طرف تحت فشار و هراس و بیماری همزمان عزیزان و ...**

**وآیا، من از درد جسم خود بیمی ندارم... و ای کاش همه اش تنها مال من بود...**

نه، اکنون در شرایطی نیستم که بنشینم پشت مانیاتور و برایت گری بخوانم، اما فقط آماده‌ام تا بگویم: گمان میر که هر چه گلویم را سخت تر بفشاری، زود تر از تک و تا می افتم... جان من، به سرپنجه های ناجوانمرد تو ستاندنی نیست...

من همیشه می دانستم که گذر زمان، نه تنها این درد را تسکین نخواهد بود، بلکه چون مزدور تو، مرا و همسنگرانم را فرتوت تر ساخته، تا ضربات کاری ات، عمیق تر بر روح و جسم مان بنشیند...

آه، که تا چه حد غمگینم...

آه، که چه بد می سوزم... نه از غم خود، از غم سپاه از پا افتاده ای که هنوز هم... برایم می جنگند...

آه، که همه جا بن بست است... همه جا ظلمانی است... خسته ام، و امانده ام، نیست دگر یارای رفتن مرا...

آه، که چه باید گریست، دریا دریا... به وسعت اقیانوس درد...

آه، که چه سنگین است، این ضربتی که تار و پودم را شکافت...

آه، امان از این حقیقت... که این تازه اول راه است و این ضربه، دیباچه‌ی رنج نامه ای بلند تر از قامت صبر و توان من...

آه، که چه می ترسم... از افق شومناک پیش رو...

و آه، که چه جانسخت ام... گرچه لرزان است، بر خاک نمی افتد این جسم غرق در خاک مصیبت ها...

و ایستاده ام، آری... و می ایستم، آری... آری؟! این همه یقین و اطمینان، از شعور منطقی ام برون می آید، یا که از گیجی به هذیان افتاده ام؟ یا از بزدلی به یاوه گویی؟!

نمی دانم، اما باور دارم... ای روزگار معاند، من باور دارم؛

مرا که ریشه ام در خاک ایمان است، هر چند صد باری که خاکستر کنی، دوباره جوانه خواهم زد...

...

اما... چه قدر سخت... چه قدر سخت... چه قدر سخت... چه قدر...

ای کاش راهی بیابم، ای کاش...

...

می زنی تو زخمه و بر می رود

تا به گردون زیر و زارم روز و شب...

...

وضع حالم نه در بحران، ولی... وضع احوالات، هیاهات است، هیاهات...

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا... را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🙏🌹

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

**پی نوشت:** معرفی دو محصول برای بیماران حرکتی:

**ویلچر یاریگر ۱۰۲:** به نظرم محصول واقعاً خوب و کارامدی است. همه ی اطلاعات مربوط به آن در لینک زیر موجود است.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=30875>

پاراپودیوم: وسیله ای جالب برای ایستادن و راه رفتن.

<http://www.aparat.com/tavanafza.com>

اطلاعات تماس:

www.tavanafza.com

تلفن و فاکس

۰۲۱ - ۶۶۴۳۶۳۸۰

۰۲۱ - ۶۶۹۰۱۰۳۱

ایمیل:

tec@tavanafza.com

"**آیدا...**" در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 2- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدرناشناس](#)

۶- [طعم گیس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

**فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳**

۷

این نوشته در روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

**52 پاسخ به می زنی تو...**



**بیژن محمدی سامانی** می گوید:

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۳۹ بظ

سلام خدمت آیدا خانم صبور

انشالله که حالتون خوب باشه. نمی دانم چه باعث شده که این قدر در این پست بنالید؟ واقعاً متأسفم که اینقدر زجر و سختی همیشه همراه شماست. حیف و صد افسوس که خدا این

دردها را به ما نمیدهد که شما کمی آسوده تر باشید. نمی دانم زبانم قاصر است از گفتن زبان حال... اما فقط می توانم بگویم شما خیلی بزرگواری که با کوهی و انبوهی از سختی ها و مشکلات باز هم در این فضای معنوی دوستان را مدد می رسانی و تنها نمی گذاری. از خداوند قادر متعال شفای عاجل و تخفیف آلام را خواستاریم. سپاس که هستی

[بایس دانن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۲۰:۴۵ ب.ظ

سلام آقای محمدی

شما محبت دارید. با این پست همه رو ناراحت کردم، ولی لازم بود علناً بهش بگم (به روزگار) که من نمی شکتم...

[بایس دانن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۲۰:۲۹ ق.ظ

سلام آیدا جان عزیز

انشالله که درد و آلام شما کمتر شده باشد. از روزگار نامناسب نگو که همه دل پری داریم و شما دلی لبریز تر. مولای متقیان بر چاه می نالید و این فضای دوستانه حکم همان چاه را دارد و اگر از این گپ و گفت هم صرف نظر کنیم تحمل این زندگی بسیار زجر آور است فقط دل خوش داریم که همانطور که در پست های قبلی خاطر نشان کرده بودی او می بیند و ناظر بر همه چیز است. جستجویی کردم که از روزگار نامناسب عبارتی، جمله ای در خور پیام شعر زیبایی زیر را یافتم تقدیم به حضور با صلابت و پرشکوه شما می کنم:  
از دوست به دل رسیده خنجر چون جان به ودیعتش بدارم

گر دور رسد به روز آخر این تحفه یقین بدو سپارم

شعر از امیر مهرنیا

[بایس دانن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۲۰:۴۴ ب.ظ

ممنون از لطف تون...

[بایس دانن](#)



**سمانه م می گوید:**

مهر ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۳ ق.ظ

آیدا جان عزیزم مرسی که تو هر شرایطی بازم پیش ما هستی.  
ماه من!

غم و اندوه اگر هم روزی

مثل باران بارید

یا دل شیشه ای ات

از لب پنجره عشق زمین خورد و شکست

با نگاهت به خدا ، چتر شادی وا کن

و بگو با دل خود

که خدا هست ، خدا هست هنوز

او همانی است که در تارترین لحظه شب ، راه نورانی امید

نشانم میداد ...

[بایس دانن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۲۰:۴۸ ب.ظ

ممنون عزیزم

اگر خدا نبود، من خیلی وقت بود که نبودم

و آگه خدا نباشه، من به چشم بر هم زدن نبود میشم...

پس تا هست، هستم... و او هستی مطلقه...

[بایس دانن](#)



**حافظ می گوید:**

مهر ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۵:۳۱ ق.ظ

تنت به ناز طبیبان نیاز مند مباد

وجود نازکت از رده گزند مباد

سلامت همه آفاق در سلامت توست  
به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد  
جمال صورت و معنی ز امن صحت توست  
که ظاهره دژم و باطنت نژند مباد

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۲۰:۵۵ ب.ظ

پاسخت را ز خودت وام گرفتم حافظ  
سخنم هیچ نماید تا کلام تو بود...  
«چرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد  
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک...»

.....

تن من پیشکش هر چه طبیب  
ای خدا، جان عزیزان حفظ کن...

[پاسخ دادن](#)



**مهسا می گوید:**

مهر ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۸ ق.ظ

آیدا ...

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۲۰:۵۶ ب.ظ

...

[پاسخ دادن](#)



**mary می گوید:**

مهر ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۰ ب.ظ

Salam Aida jan  
...omidvaram behtar bashi  
?Komaki az daste ma sakhte ast

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۲۰:۵۷ ب.ظ

ممنون عزیزم  
الان همه چیز بهتره...  
فقط دعا...

[پاسخ دادن](#)



**نوشین می گوید:**

مهر ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۲:۵۷ ب.ظ

آیدای مهربان  
همین که آمده ای اینجا و برامون نوشته ای که دوباره در بوته آزمایش رفته ای...بهمون امیدواری داده ای.  
مثل همیشه بیروز و سربلند از کارزار بیرون بیا  
وبی خیال بقیه چیزها  
از روزی که صدای قشنگت را شنیده ام دیگه دلم نمی اد برات با حروف کامنت بگذارم. حیف که صدای قلب آدم ها شنیدنی نیست. اما من صدای قلب مهربانت را مدام حس می  
کنم.  
برگرد و بنویس که همیشه چی به خیر گنشسته

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۳:۰۲ ب.ظ

آن هم چه آزمائشی نوشین جان  
این تازه اولشه... باید خودمو آب دیده کنم.  
هر چه قدر سخت، من تا آخر می ایستم...  
ممنونم نوشین عزیزم.  
کمی رو به راه بشم، بازم از این فیلم ها ضبط می کنم.  
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک...

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۴:۳۴ ق.ظ

منتظر کلیپ های محشر شما هستیم. همچنین اشعار زیبا. حافظ را پشیمان نکنی! گوی سبقت ربودی زه حریفان...

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۳:۴۵ ب.ظ

چشم. ایشالا...

محبت دارید...

[پاسخ دادن](#)



**فرح می گوید:**

مهر ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱:۲۹ ب.ظ

سلام آیداجانم. من مطمئنم منشا این درد هر چه زودتر آرام میشود...

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۳:۰۴ ب.ظ

ممنون عزیزم. ایشالا...

[پاسخ دادن](#)



**مریم می گوید:**

مهر ۱۵، ۱۳۹۴ در ۷:۲۸ ب.ظ

سلام آیداجان خوبی؟ چی شده عزیزم؟

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۳:۰۵ ب.ظ

سلام مریم جان

سختی های جدید هجوم آوردن...

[پاسخ دادن](#)



**سنگ صبور می گوید:**

مهر ۱۵، ۱۳۹۴ در ۹:۱۱ ب.ظ

کاش می توانستم حتی آگه شده سنگی رو از سر راحت تگون می دادم و پیش رفتنت کمی راحت تر می شد کاش این همه مسافت بینمون نبود خواهی و کاش به جای همه ی کاش ها یه ذره می توانستم دوست نزدیک تری برات باشم که حداقل یه ذره کمک حال خودت و خانواده ی پر تلاشت می بودم قلبم خیلی می سوزه ازین همه فاصله اشک تو چشم حلقه زدن می گم خدا جون خودت یه کاری کن هم بهش آرامش بده هم آسایش هم به روحش هم به جسم کمکش کن تا باورای خویش همیشه سبز و درخشان باقی بمونن آیدا تو خیلی خوبی دخترت خیلی ماهی خیلی برام عزیزتی تو چی حتی یه ذره منو دوست داری ؟؟؟؟؟ آگه جوابت مثبته بازم و تا همیشه اسطوره بمون من و خیلایای دیگه لازمت دارم من خیلی میام اینجا خیلی از بس در مقابلت حرف کم میارم ساکت میام و میرم ولی یه چیزتی هم هست اونم گرمای حضور تو که آگه نبود من نمی توانستم باید یه وقتایی که از همه دورم به کی نزدیک بشم

دوستم ، شیطان گاهی حلقه ها رو برامون تنگ می کنه تنگ و تنگ تر تا حس خفه شدن بیاد سراغمون تا اعتراف کنیم که کم آوردیم این سنگ صبور که می بینی چیزی واسه آخرتش نداره الا چند تا دوست خوب یکیش تو می گن اون دنیا آدم با کسانی که دوسته محشور میشه من خیلی دوست داشتم آدم صبوری باشم می بینی اسمم گذاشتم سنگ صبور تا تمرینش کنم ولی شاید خیلی کم موفق بودم پس دو جا لازمت دارم یکی این دنیا تا معلم باشی یکی اون دنیا تا شاید خدا منو بخاطر شفاعت تو ببخشه بهت نیاز دارم همون طوری که هستی آیدای صبور و خنده رو ... آیدایی که حتی ته دالان های مرگ دنبال فرشته ها می گرده آیدایی که رو تختن اما به خیلی از افتاده ها کمک می کنه تا بتونن شاید باز بلند شن

من می دونم عزیزم که سختی گاهی آمو عاصی می کنه من می فهممت که با دنیای مجازی گاهی راحتتری تا ارفاینت رو که با تموم وجود برات فداکاری می کنن یه ذره هم غصه ی بیشتری ندی من فدای دل گرفته ت می شم و از خدایه همه ی ما دوستات بتونیم حداقل این کارو برات انجامش بدیم فقط دلم می خواد نذاری این غم بیشتر از قد خودت

قد بکشه و بزرگتر شه بهش میدون نده زیادی و بذار باز تو روزای پیش رو با لبخندات و شادیات لا بلای غم هات کمی حال کنیم! 🙄  
خیلییییی دوست دارم بزبون نمیشه گفت که چقدر! 😍  
مواظب خودت باش بازم میام و بهت سر میزنم

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۴۵:۰۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل و نازنین و سنگ صبور عزیز  
صحبت های دلنشین سنگ صبور عزیز حرف دل همه دوستان است. من تصور نمی کنم خدای نکرده آیدا خانم کم آورده باشد! ایشان سنگ صبور خیل دوستانی است که به او دل بسته اند و اسطوره آرامش خاطر بسیاری از هم وطنان است او کم نیاورده بلکه درد و دلی از سختیها کرده. بله روزگار سختی است و مشکلات و مسائل ناجوانمردانه بر انسان می تازند اما آیدای ما پیشرو در این مبارزه و اسوه ما در این عرصه تنگ و تاریک است. انشاء الله در اون دنیای باقی آیدا خانم مهربان و دوست داشتنی ما را به حضور بپذیرند و شفیع ما باشند. همه ما در این دنیای فانی جز این معرفت ها و دوستی های بی غل و غش چیزی نداریم و دل خوش کرده ایم به آن سوی باقی. انشاء الله انجمنی داشته باشیم و مدینه فاضله ای و جوی ... 🌺🌺🌺🌺🌺

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۶ ب.ظ

خیلی محبت دارید آقای محمدی  
البته که کم نمیارم... من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۳ ب.ظ

دوست خوبم  
همین که تو و دوستان کمکم می کنید که این سنگ ها رو خورد کنم و بهم انگیزه و قدرت میدین، خیلی هم با ارزش و مفید و یاری رسان هست.  
ممنونم از همه ی مهربونیت. ممنونم از این دعاها ی خوب.  
البته که دوستت دارم. مگه میشه انسان های بامحبت رو دوست نداشت.  
من کم نمیارم. قول میدم. دیگه تسلیم معنا نداره.  
ممنونم از حرف های خوبت. لقب "سنگ صبور" برازنده ی تو هست.  
و این تقدیم به تو 😊  
و این تقدیم به همه ی دوستانم 🙄

[پاسخ دادن](#)



**سنگ صبور می گوید:**

مهر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۴۶:۰۵ ق.ظ

خدا رو شکر برای عزیزانت دعا می کنم

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴۳:۴۶ ب.ظ

ممنون عزیزم...

[پاسخ دادن](#)



**رهگذر می گوید:**

مهر ۱۷، ۱۳۹۴ در ۴۹:۲۳ ق.ظ

هییی آیدا جونم نینیم بشینی غصه بخوریا... من اینجا... غصه هاتو بده برات میارم خانومی... بذار یه جوک بگم یوخده بخندی...  
مهمترین دغدغه ی رهگذر میدونی چیه؟ اینکه وقتی میگن به افتخار یکی دس بزنیید... دقیقاً باید به کوچای طرف دس زد؟... خخخخخخخ... راستی من همونم که از گوشکن میام... محله نابینایان...  
خوش باش عزیزم... اومه بدم لبخندتا ببینم... بخند خانومم... بخند عزیزم...

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۳:۳۵ ق.ظ

اسعفر الله ایهام ایهام معقول ....

[پاسخ دادن](#)



**رهگذر می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۸:۵۷ ق.ظ

این جوک ایهام دار مال آیدا بود شوما نبایس میخوندی داداش برادر... خخخخخخخ... این خخخخ ها هم یعنی خنده... چون من از محله نابینایانم و قوانینم با شوما فرق داره... شکلک مکلکم بلد نیستم... خخخخخ...  
خدافس آیدا باجی...

[بایس دان](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۱:۲۸ ق.ظ

به این میگن صیغه فضولی  
با عرض معذرت از آیدا خانم گل

[بایس دان](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۹ ب.ظ

خواهش میکنم...  
محبت دارید.

**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۸ ب.ظ

نه غصه نمی خورم عزیزم  
ممنون از این که من رو خندوندی  
این هم همون لبخندی که به خاطرش اومده بودی 😊

[بایس دان](#)**مهسا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۱:۱۰ ق.ظ

وای از بیماری عزیزان ... آن هم بیماری همزمان عزیزان.....

[بایس دان](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴۳:۲۰ ب.ظ

وای که از هر دردی بندتره...  
یه امید بهبودی پدر شما...

[بایس دان](#)**ملیکا می گوید:**

مهر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۴۷:۴۰ ق.ظ

آیدا جانم سلام  
خیلی برات دعا میکنم ! تنها همین از دستم میاد عزیزم ...

[بایس دان](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴۴:۴۳ ب.ظ

خیلی ممنونم. من هم همین رو می خوام...

[بایس دان](#)**سارای قصه می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴۲:۱۷ ق.ظ

سلام آیدای عزیز من..  
یه مدتی نتم مشکل داشت و مدتی خودم و بنابراین به اینجا سر زده بودم... امیدوارم حالا با گذشت حدود یک هفته همه چیز بهتر و آرومتر شده باشه و لبخند روی لبای آیدای قدرتمند ما باشه..  
خدای توانا و آگاه و مهربان حافظ خودت و عزیزانت باشه عزیز دل..  
این روزگار کج مدار خیلی وقته که پیش دل و بزرگ و اراده ی به معنای واقعی کلمه پولادین آیدا کم آورده.. بگذار تقلاش رو بکنه .. وجود قدرتمند آیدا به پشتوانه ی پروردگار

مطلقش سخت تر از اینها رو هم حریف بوده و هست و خواهد بود..  
با تمام وجود دعاگو هستم آیدا جانم و به دعاهاست سخت محتاجم و امیدوار..  
قدای اون لیخندت..

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۲۳:۴۷ ب.ظ

ممنون سارای عزیزم  
بله از بحران در اومدیم.  
ممنون از محبتت.

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۱۶ ق.ظ

در کتاب چار فصل زندگی

صفحه ها پشت سر هم می روند

هر یک از این صفحه ها، یک لحظه اند

لحظه ها با شادی و غم می روند...

گریه، دل را آبیاری می کند

خنده، یعنی این که دل ها زنده است...

زندگی، ترکیب شادی با غم است

دوست می دارم من این پیوند را

گر چه می گویند: شادی بهتر است

دوست دارم گریه با لیخند را

“قیصر امین پور”

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۲۳:۴۸ ب.ظ

متشکرم.

[پاسخ دادن](#)



**مژگان می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۷ ق.ظ

نازنینم همیشه امیدوار باش. می دونم گاهی روزگار سخت می گیره، تو از این بدتراشو با موفقیت گذروندی اینا چیزی نیست. خوش باشی ناز بانو

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۲۳:۴۸ ب.ظ

ممنونم مژگان عزیزم...

[پاسخ دادن](#)



**شنگین کلک می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۰ ب.ظ

سلام بر آیدای عزیز

امیدوارم هرچه زودتر بیماری عزیزان ختم به سلامتی و شادابی شود و

شما از نگرانی به درآیید . از دیدن ویدئو ها و چهره شما بسیار شاد شدم  
و منتظر کارهای محبرالعقول و آکریباتیک بعدی شما هستیم .

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴:۳۴ ب.ظ

ممنونم جناب شنگ عزیز...

[پاسخ دادن](#)



**اسماعیل می گوید:**

مهر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۱۲:۰۳ ق.ظ

سلام بانو

از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان

باشد کز آن میانه یکی کارگر شود

انشاءالله بهترین پادشاهها را از خدا دریافت کنید که صبر، بدجور ارزشمند است. از خدا می خواهم از پی این سختی ها ایمان مستحکم، قرب روز افزون به خدا، سلامتی خانواده و شفای عاجل و کامل خودتان نصیبتان شود. چرا نه؟

توسل به ائمه هم هست.

دلخوشی ها کم نیست.

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۲۳:۱۸ ب.ظ

اسماعیل عزیز

ممنون از دعاهای خوبتون. ایشالا... ایشالا...

ممنونم.

[پاسخ دادن](#)



**سنگ صبور می گوید:**

مهر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۵:۳۶ ب.ظ

سلام آیدای عزیز خوبین؟ خونواده بهترین؟ الله تعالی به همتون کمک کنه و شما رو از جمله ی صابران محشور کنه بیاد داشته باش تنها صابران هم مقام پیامبران در قرآن در کسب نعمت های بهشت نام برده شده ن خیلی دوست دارم و امیدوارم وقتی اینو بخونی لبخند بزنی و تو دلت بگی همه چی مرتبه و همه خوب شدن 😊

دوست دارم خیلی

با اجازه ت خواستم همین جا حال آقای محمدی سامانی رو هم بپرسم امیدوارم ایشان هم خوب و خوش و پر امید باشن

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۲۷، ۱۳۹۴ در ۴:۳۱ ق.ظ

سلام آیدا جان گرامی و سنگ صبور عزیز

از اینکه حال بنده را پرسیدید خیلی خوشحال شدم. تشکر از لطفتون. ببخشید چند روز مسافرت بودم و نت نداشتم که زودتر جواب بدهم. الحمدالله در سایه پروردگار متعال روزگار می گذرانیم و تلاش خودمون را برای کسب رضایتش می کنیم. باز ممنون که احوال پرسیدی. در پناه حق باشید 🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پاسخ دادن](#)



**mona می گوید:**

مهر ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴:۴۰ ب.ظ

ان شالله سلامتی کامل عزیزانت...

درکت می کنم درکت می کنم...

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴:۲۹ ق.ظ

ممنون عزیزم



[پاسخ دادن](#)



فیلم: گفتگو با اولین مجری نابینای رسانه مسیح علایی می گوید:

مهر ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴۵:۰۱ ببط

<http://www.mehrnews.com/news/2921211/%DA%AF%D9%81%D8%AA%DA%AF%D9%88-%D8%A8%D8%A7-%D8%A7%D9%88%D9%84%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%B1%DB%8C-%D9%86%D8%A7%D8%A8%DB%8C%D9%86%D8%A7%DB%8C-%D8%B1%D8%B3%D8%A7%D9%86%D9%87-%D9%85%D9%84%DB%8C>

«مسیح علایی» اولین مجری رسانه ملی است که توانسته با وجود نابینایی اجرای یک برنامه تلویزیونی را برعهده بگیرد. آن هم برنامه ای در حوزه معلولان که خانم مجری خودش از جنس آنهاست.

فیلم

[%D8%A7%DB%8C %D8%AA%D9%84%D9%88%DB%8C%D8%B2%DB%8C%D9%88%D9%86 %D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86](#)

[پاسخ دادن](#)



آیدا می گوید:

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴۸:۳۱ ق.ظ

متشکرم 🌹

[پاسخ دادن](#)

آیدا ...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضربه‌ی نخاعی

**گوش کن!**ارسال شده در **میر ۲۲ ۱۳۹۴** by آیدا

زمانی که افتخار یافتم در **محلّه ی باصفای نابینایان** بر روی **صندلی داغ** بنشینم، حقیقتاً در چهمن سوزانی از مصائب می سوختم و دشواری ها، وجودم را به آتش کشیده بودند، با این حال تمام گفته هایم از سر حقیقت و صداقت کامل بود و به تک تک حرف هایی که زدم ایمان داشتم.

در واقع، **بست قبلی** در وقفه ی دو روزه ی پاسخ گویی به سوالات دوستان و هم محلی های جدید نوشته شده بود؛ بعد از بیست ساعتی که ژولیده و درمانده بر روی تختم افتاده بودم و حتی قطره ای آب برای نوشیدن به دستم نمی رسید... این تنها شمه ای از هجوم مصیبت های جدید است که بازگو کردم، و الاً واقعا وضعیت اسفباری بود...

بگذریم... منظور آن که، تمام پاسخ هایی که در لینک "**صندلی داغ آیدا**" مشاهده می کنید، در همین حال و احوالات نوشته شده اند و این به خود من ثابت می کند که هر چه قدر هم که ضعیف و شکننده باشم، ایمانم قدرتمند و مستحکم است.

و اگر چه در بست قبلی، بیشتر ناله هایم نمود داشت، اما هدف از آن صرفاً این بود که بگویم: **هنوز، و در همه حالی، ایستاده ام...**

و اما "گوش کن"؛ محلّه ی نابینایان...

آشنایی با این محلّه و راهیابی به آن برای من سعادت و افتخار بزرگی بود. تا پیش از آن، من هیچ شناخت و ارتباطی با دوستان نابینا نداشتم و تنها از طریق وبلاگ **مادر سبید** عزیز، از بخشی از مشکلات آنان مطلع بودم. همچنین، خاطره ی کوتاه و دوردستی از هم کلاس بودن با سه دختر نابینا در دوران دبیرستان داشتم.

بعد از حضور در این محلّه، به غیر از صفا و صمیمیت و دوستی محبت آمیز اعضا، آن چه باعث شگفتی ام می شد، این بود که تقریباً همگی از فن نگارش و ادبیات نوشتاری قوی، و دانش و اطلاعات بالایی برخوردار بودند. و این در حالی است که این دوستان از لحاظ امکانات آموزشی به شدت مورد کم لطفی قرار می گیرند.

در نیم ترمی که در سال دوم دبیرستان با آن سه دختر نابینا هم کلاس بودم، این را فهمیدم که نابینایان درک عمیق تری از مسائل دارند و انگار حرف که می زنی، تا عمق وجودت را می خوانند. و اگرچه به دلیل عدم شناخت و آگاهی، با آن ها حس بیگانگی داشتم، اما می دیدم که آرامش عجیبی را به اطراف ساطع می کنند. مهربانی آن ها جنس متفاوتی داشت و متانت خاصی در رفتارشان بود.

اگر خودتان به این محلّه سری بزنید، متوجه وزین بودن مطالب آن نسبت به بسیاری از سایت ها می شوید و تفاوت نگارش را حس خواهید کرد.

اکنون، من به عنوان عضو بسیار کوچکی از محلّه، شما را دعوت می نمایم تا میهمان ما باشید...



**[محلّه ی نابینایان \(گوش کن\)](#)**

**[صندلی داغ آیدا...](#)**

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف با کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... **متشکرم... ida.elahi@gmail.com**

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشه های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🍀

**<http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>** :دانلود از پیکوفایل

**<http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>** :لینک مستقیم

**پی نوشت:** معرفی دو محصول برای بیماران حرکتی:

ویلچر یاریگر ۱۰۲: به نظرم محصول واقعاً خوب و کارآمدی است. همه ی اطلاعات مربوط به آن در لینک زیر موجود است.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=30875>

پاراپدیوم: وسیله ای جالب برای ایستادن و راه رفتن.

<http://www.aparat.com/tavanafza.com>

اطلاعات تماس:

www.tavanafza.com

تلفن و فاکس

۰۲۱ - ۶۶۴۳۶۳۸۰

۰۲۱ - ۶۶۹۰۱۰۳۱

ایمیل:

tec@tavanafza.com

"آیدا..." در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نیودم](#) 2- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

۴

این نوشته در روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

### 39 پاسخ به گوش کن!

از [عصای سفید شکافی به سیاهی یک تفاوت نسازیم](#) می‌گوید:

مهر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ب.ظ

از [عصای سفید شکافی به سیاهی یک تفاوت نسازیم](#)

<http://www.isna.ir/fa/news/94072214282> - از [عصای سفید شکافی به سیاهی یک تفاوت نسازیم](#)

[پاسخ دادن](#)

آیدا می‌گوید:

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۴۷ ب.ظ

ممنون از لینک های عالی



[پاسخ دادن](#)

[افتتاح اولین سامانه خدمات بانکی روشندلان](#) می‌گوید:

مهر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۳۵ ب.ظ

افتتاح اولین سامانه خدمات بانکی روشندلان

<http://www.isna.ir/fa/news/94072214649> - افتتاح اولین سامانه خدمات بانکی روشندلان

[بایسچ داین](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۴۷ ب.ظ

[بایسچ داین](#)**عصاهایی که چشم‌های بیدارند می گوید:**

مهر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۲۷ ب.ظ

عصاهایی که چشم‌های بیدارند

<http://www.isna.ir/fa/news/94072214664> -عصاهایی-که-چشم-های-بیدارند[بایسچ داین](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۴۸ ب.ظ

[بایسچ داین](#)**رابطه پزشکی و بیمار در بیمارستان‌ها روند خوبی در پیش گرفته است می گوید:**

مهر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۵:۳۸ ب.ظ

رابطه پزشکی و بیمار در بیمارستان‌ها روند خوبی در پیش گرفته است

<http://www.isna.ir/fa/news/94072113640> /رابطه-پزشک-و-بیمار-در-بیمارستان-ها-روند-خوبی[بایسچ داین](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۴۹ ب.ظ

ایشالا...

[بایسچ داین](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۲۳، ۱۳۹۴ در ۵:۰۹ ق.ظ

سلام به دوستان عزیزم و خاصه آیدا خانم گل

آیدا خانم فرشته پر تلاشی است که خیل عظیمی از دوستان را با مشکلاتی فوق تصور راهنمایی و ارشاد می کنه. من خودم معلولم و ۲۵ ساله روی ویلچرم ولی درسهای و امیدهای از این دختر مهربان و سخت کوش گرفتم که نگو... افتخار می کنم به این آشنایی. با شما نابینایان عزیز هم بیگانه نیستم من زمان دانشجویی ام ساعت ها در سمعی و بصری کتاب های مختلف را روی کاست ضبط کردم برای ساعتی بیت تومان و ... یا تحقیقهایی که در خوابگاه دانشجویی انجام دادم و دوستان نابینای عزیزی که داشتم

[بایسچ داین](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۵۰ ب.ظ

شما محبت دارید آقای محمدی

بی نهایت ممنون از لطفتون

[بایسچ داین](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۲۳، ۱۳۹۴ در ۵:۱۷ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل

انشالله خوب و سر حال باشی. حرکت بسیار پسندیده ای بود که با صندلی داغ دوستان عزیز روشندل آشنا شدیم. نظری که در بالا نوشتم مخصوص سایت این عزیزان بود ولی چون وقت تنگ بود و اطمینان چندانی از درج نظرم نداشتم در اینجا هم کپی کردم. من همیشه به این اعتراف کردم که سخت ترین معلولیت بینایی است البته این علم الهی و بینش پروردگار است که به اصل ماجرا آگاه است و دید محدود بشری ما اندک است و بیماری و ضایعه نخاعی هم مصیبتی است که جز خود عزیزان کسی نتگناها و سختی هایش را نمی داند اما بینایی و درک محیط اطراف و قص الی هذا... بسیار خوشحال شدم از این حرکت نو و تحرک جدید. ببخشید شاید کمی حرفهایم سلسله منطقی نداشتم اما معذور

دارید مارا فقط خواستم حضری بزنم و ابراز وجود...

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴۴:۵۲ ب.ب.ظ

ممنون از لطفتون

پله کاملاً درست می فرمایید...

محبت دارید.

[پاسخ دادن](#)**رهگذر می گوید:**

مهر ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴۷:۲۳ ق.ظ

هی... سلام آیدا باجی... خوبی؟ خوشی؟ ما رو معرفی کردی به دوستات؟ قریونت عزیزم... خیلی ناز نینی... البته من بینام ولی با همه بر و بچ محله گوشکن رفیقم... بجای خیلی با حال و خوبی بن... اومدم بپشکرم ازت... مرسی عزیز... خوبی از خودتونه... آره بابا آگه گوشکن سطحش پایین بود که من اونجا موندگار نمیشدم... دوستای من با وجود امکانات خیلی کم و محدودیتهایی که دارن خیلی خوب تونستند خودشون رو بالا بکشند... خیلی هاشون واقعاً برای من الگو و آسوه ان... عین خودت که خیلی خانومی... ببین من یکی از پایه های ثابت ویلاکت شدما... خخخخخخ... باز برمیگردم...

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴۴:۵۴ ب.ب.ظ

سلام رهگذر عزیزم

خواهش می کنم. باعث خوشحالی خودمه.

ممنون از لطف.

چه قدر عالی. ممنونم.

[پاسخ دادن](#)**دست‌هایت روایتگر دنیای من است می گوید:**

مهر ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴۸:۵۷ ب.ب.ظ

<http://www.isna.ir/fa/news/94072315115> دست-هایت-روایتگر-دنیای-من-است

دست‌هایت روایتگر دنیای من است

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴۴:۵۴ ب.ب.ظ

[پاسخ دادن](#)**می‌گویند عصای سفید نشان استقلال است اما می گوید:**

مهر ۲۴، ۱۳۹۴ در ۱۱:۰۸ ق.ظ

می‌گویند عصای سفید نشان استقلال است اما

<http://www.isna.ir/fa/news/94072415387> می-گویند-عصای-سفید-نشان-استقلال-است-اما[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴۴:۵۴ ب.ب.ظ

[پاسخ دادن](#)**روز عصای سفید و گفتگو با یک نخبه نابینا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۹:۱۷ ق.ظ

پست آیدا در "گوش کن"

روز عصای سفید و گفتگو با یک نخبه نابینا

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۳ مهر ۱۳۹۴ by آیدا

<http://gooshkon.ir/1394/07/23/%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%B5%D8%A7%DB%8C-%D8%B3%D9%81%DB%8C%D8%AF-%D9%88-%DA%AF%D9%81%D8%AA%DA%AF%D9%88-%D8%A8%D8%A7-%DB%8C%DA%A9-%D9%86%D8%AE%D8%A8%D9%87-%D9%86%D8%A7%D8%A8%DB%8C%D9%86%D8%A7>

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۵۴ بظ



[پاسخ دادن](#)



**سلمان می گوید:**

مهر ۲۶، ۱۳۹۴ در ۵:۳۴ بظ

سلام



التماس دعا

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۱ قظ

سلام.

چشم. اگر قابل باشم...

[پاسخ دادن](#)



**فیلم: گفتگو با اولین مجری نابینای رسانه مسیح علیی می گوید:**

مهر ۲۷، ۱۳۹۴ در ۵:۳۰ قظ

<http://www.mehrnews.com/news/2921211/%DA%AF%D9%81%D8%AA%DA%AF%D9%88-%D8%A8%D8%A7-%D8%A7%D9%88%D9%84%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%B1%DB%8C-%D9%86%D8%A7%D8%A8%DB%8C%D9%86%D8%A7%DB%8C-%D8%B1%D8%B3%D8%A7%D9%86%D9%87-%D9%85%D9%84%DB%8C>

«مسیح علیی» اولین مجری رسانه ملی است که توانسته با وجود نابینایی اجرای یک برنامه تلویزیونی را بر عهده بگیرد. آن هم برنامه ای در حوزه معلولان که خانم مجری خودش از جنس آنهاست.

فیلم

<http://www.mehrnews.com/news/2921211/%DA%AF%D9%81%D8%AA%DA%AF%D9%88-%D8%A8%D8%A7-%D8%A7%D9%88%D9%84%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%B1%DB%8C-%D9%86%D8%A7%D8%A8%DB%8C%D9%86%D8%A7%DB%8C-%D8%B1%D8%B3%D8%A7%D9%86%D9%87-%D9%85%D9%84%DB%8C>

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۲ قظ



[پاسخ دادن](#)



**مهدیه می گوید:**

مهر ۲۷، ۱۳۹۴ در ۵:۴۰ قظ



[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴:۳۲ قظ



[پاسخ دادن](#)



**شنگین کلک می گوید:**

مهر ۲۸، ۱۳۹۴ در ۷:۵۳ بظ

سلام آیدای عزیز  
 من تا همیشه به ایستادگی و مقاومت تو ایمان دارم .  
 استحکام ایمان تو بارها و بارها آزموده شده و همواره سربلند بیرون آمده است .  
 از معرفی محله نابینایان خیلی ممنون برابم خیلی جالب بود باید سر فرصت  
 یک چندروزی بروم آنجا ساکن شوم شاید چند یکی دست مرا هم گرفت .

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴۵:۱۹ ب.ظ

سلام آقای شنگ عزیز  
 ممنونم از همه ی محبت تون 🍌

[پاسخ دادن](#)



**سارای قصه می گوید:**

مهر ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴۶:۱۰ ق.ظ

سلام آیدا جانم..  
 خب حقیقتش الان که مشغول نوشتنم خیلی امیدو ندارم به ثبت این کامنت..  
 راستش حسابه ی تو محله ی بسیار با صفای دوستان جدیدمون چرخیدم و خوندم.. همینطور صندلی داغی که آیدامونو روش نشوندن.. ممنون بابت معرفی دوستان جدید ..  
 آیدای من تو آیه ی مجسم ایمان و انسانیتی.. خدا عاشق اون لیخنده.. من میدونم..

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴۵:۱۹ ب.ظ

ممنونم سارای عزیزم. ممنونم از این همه محبت 🍌

[پاسخ دادن](#)



**بینژن محمدی سامانی می گوید:**

مهر ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴۶:۳۰ ق.ظ

رخ تو دخلی به مه ندارد

که مه دو زلف سیه ندارد

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰، ۱۳۹۴ در ۴۵:۲۵ ب.ظ

نه این دنیا، نه آن دنیا، نه آن دنیا، نه جنت  
 سماع اش یک چو من ماهی ندارد!  
 پله! 🍌

[پاسخ دادن](#)



**بینژن محمدی سامانی می گوید:**

ابان ۳، ۱۳۹۴ در ۴۵:۱۵ ق.ظ

ماو ماو ماه هستی  
 واقعا پیدا نمیشه  
 فدای آیدا خانم



[پاسخ دادن](#)



**گزارش تصویری - دختری از جنس امید می گوید:**

مهر ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴۶:۲۰ ب.ظ

دختری از جنس امید

<http://www.isna.ir/fa/imageReport/94072919350> دختر ی-از-جنس-امید

هائیه دختر چهارده ساله بیرجندی با وجود نابینایی دو چشمش توانسته ۱۰ جزء از قرآن را حفظ کند

[پاسخ دادن](#)

**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰, ۱۳۹۴ در ۵:۲۶ ب.ظ

ممنونم 😊

[پاسخ دادن](#)**سنگ صبور می گوید:**

مهر ۳۰, ۱۳۹۴ در ۷:۴۵ ق.ظ

سلام به آیدای عزیزم ایده ی جالبی بود که ما رو با نابینایان آشنا می کنی منتظریم منتظر پست های همیشه پر امیدت روز و روزگارت خوش و ایام به کام

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

مهر ۳۰, ۱۳۹۴ در ۵:۲۷ ب.ظ

ممنونم دوست خوبم 😊

[پاسخ دادن](#)**قابل توجه دوستان می گوید:**

مهر ۳۰, ۱۳۹۴ در ۱۲:۴۷ ب.ظ

قابل توجه دوستان

بعضی از کامنت هایی که در ستون سمت چپ ثبت آنها بطور خودکار اعلام می شود چون با انتخاب گزینه مربوطه توسط دوستان نظر دهنده خصوصی شده اند برای برای سایر دوستان و عموم نمایش داده نمی شوند.

[پاسخ دادن](#)

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

**دیداری به یاد ماندنی...**

ارسال شده در مهر ۳۰، ۱۳۹۴ by آیدا

چند وقتی بود که تلفنی او را می شناختم، و پیش از آن نیز از طریق وبلاگش با او آشنا بودم، و اگرچه همشهری و هم مشکل بودیم (او نیز ضایعه ی نخاعی کمری است)، هیچ گاه فرصت دیدارمان فراهم نمی شد. البته او آماده بود که هر زمان و در هر کجا با من ملاقات کند، اما من همیشه معذوری داشتیم.

تقریباً چهار ماهی می شد که هر هفته سعی می کردم اگر شده یک جایی نزدیک منزلمان با او و دیگر دوستان گروه نخاعی مشهد، که به طور مرتب گرد هم جمع می شوند، قراری بگذارم. در واقع "طیبه" از پیشگامان جمع کردن بچه های نخاعی مشهد به دور هم است و حتی او و چند دوست دیگر نخاعی، در حال راه اندازی انجمن ضایعات نخاعی مشهد هستند.

اما بعد از هفته ها تلاش، وقتی دیدم که برنامه ی بیرون رفتن من فراهم نمی شود، تصمیم گرفتم حداقل طیبه و یکی دو نفر دیگر از دوستان نخاعی را به منزل دعوت کنم. با این حال، برنامه ریزی برای این کار هم هفته ها به درازا کشید... واقعا که [چند ماه اخیر](#) چه قدر شرایط زندگی مان سخت و پر تنش بوده است...

سرانجام پس از گذشت چند ماه، و از دست دادن فرصت فراغت تابستان و آب و هوای مناسب این فصل، و نیز با شروع ماه مهر و آغاز ترم جدید، بالکل از صرافت دیدار با طیبه و دوستان نخاعی افتادم.

در این میان، مشکلات جسمی زیادی نیز برابم پیش آمد. همچنین، مسائل دیگری اتفاق افتاد که نهایتاً مرا بر آن داشت تا به فکر تغییراتی در سیستم زندگی ام، به عنوان یک فرد نخاعی، باشم. تغییراتی که خوشایند من نبودند و در طول یازده سال بیماری به آن ها تن در نداده بودم. از طرفی، همه ی این کار ها برابم تازگی داشتند و در واقع، به اندازه ی یک بیمار تازه نخاعی در موردشان بی تجربه بودم. از این رو، در تصمیم گیری برای ایجاد این تغییرات، استرس زیادی به من وارد می شد. در نتیجه، طی اقدامی همه جانبه و انقلابی سایبری!، شروع کردم به مکاتبه با سایت های مربوط به ضایعات نخاعی، و همچنین مشورت با هر چه بیمار نخاعی گردنی که می شناختم و نمی شناختم! و باید بگویم که راهنمایی های این دوستان، به ویژه [بهمن عزیز](#) (که ساعت ها پای تلفن وقت او را گرفتم، و او مثل همیشه با حوصله و مهربانی، بهترین راهنمایی ها را به من کرد)، آقای [احسان سلیمانی](#) و مادر گرامی شان، و میثم جهدی عزیز (از دوستان [اسپینال](#)) بسیار بسیار در درک شرایط و اقدامی آگاهانه، به من کمک کرد. همچنین، اطلاعات و راهنمایی های بسیار خوبی را نیز از دو سایت "[وبلاگ طب فیزیکی و توانبخشی](#)" و "[مرکز ضایعات نخاعی جانبازان](#)" دریافت کردم.

اما قبل از تصمیم گیری نهایی و در ادامه ی جهاد همه پرسی!، در حالی که در لینک های وبلاگ دوست خوبم، [مونا ی عزیز](#) به دنبال سایر دوستان نخاعی می گشتم، ناگهان چشم افتاد به وبلاگ "[روز های جانبازی](#)" و همان لحظه به یاد آوردم که آقای کاوسی گرامی، نویسنده ی وبلاگ مذکور، سی و اندی سال است که ضایعه ی نخاعی گردنی هستند، و چه چیزی بهتر از تجربه ی سی ساله... از این رو بلافاصله برای مشورت با ایشان کامنتی گذاشتم. سپس، در پی یک تماس تلفنی با ایشان، و پس از آن که درباره ی مسائل مورد نظر، راهنمایی های لازم را به من کردند، فرمودند که هفته ی آینده برای مسابقات بوچبازی جانبازان، از شهر رضا (واقع در استان اصفهان) عازم مشهد هستند! و راهنمایی های بیشتر را حضوراً انجام خواهند داد... و من که مشتاق دیدار ایشان بودم، نگرانی داشتم که نکند شرایط زندگی و جسمی، مثل اغلب اوقات برنامه هایم را به هم بریزد؛ و البته روز قبل از دیدار، حقیقتاً حال جسمی خوبی نداشتم... یعنی آیا می شد این ملاقات میسر شود؟

حال جالب این جا بود که، در میان برنامه ریزی برای دیدار با ایشان، طیبه ی عزیز نیز با من تماس گرفتند و گفتند حالا که می خواهید با آقای کاوسی ملاقات کنید! (نگو که آن ها یکدیگر را می شناختند!)، قرار را در پارک ملت بگذارید تا همه با هم دیداری داشته باشیم...

البته، پارک ملت که به اندازه ی کوه قاف! برای من دست نیافتنی است، اما یک وجب اتاق من گنجایش عظمت دیدار با دوستانی بامحبت را داشت... از طرفی، قدم مبارک میهمانان، شرایط مرا برای ملاقات مهیا نمود؛ و...

شنبه، ۲۵ مهر ۹۴ ☺



واقعا دیدار دلپذیری بود و هم صحبتی با آقای کاوسی گرامی، و طیبه ی عزیز، بسیار دلنشین بود. این ملاقات از بهترین خاطره های عمر (سه چهار ساله! 😊) من است. چیزهای زیادی از این دوستان یاد گرفتم، و به غیر از آن، مصاحبت با این عزیزان، انرژی و حس مثبت زیادی را در من ایجاد کرد، به طوری که پس از چند ماه ناراحتی و آشفتگی، آن روز واقعا شاد بودم...

کتاب هایی که بر روی میز من، و در دستان طیبه می بینید، تألیف آقای کاوسی گرامی هستند که به ما هدیه کردند.

"تیغ های گل رز" و "پرواز با بال شکسته" نام دو کتابی است که در واقع مجموعه هایی گردآوری شده از خاطرات همزمان و جانبازان همشهری ایشان است. من صفحاتی از کتاب ها را خوانده ام، و برخلاف شکسته نفسی و فروتنی آقای کاوسی، به نظرم نثر و توصیفات زیبایی دارد.

در نهایت می توانم بگویم که دوستان با ارزشی پیدا کرده ام و از این بابت بسیار خرسندم...



\* وبلاگ طیبه در خرابی های بلاگفا، حذف شده است!

**پی نوشت:** دوستان خوبم، دعا کنید که بتوانم خودم را با تغییرات جدید وفق بدهم و این تغییرات به نفع باشند...

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🌹😊

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

**پی نوشت:** معرفی دو محصول برای بیماران حرکتی:

**ویلچر یاربرگر ۱۰۲:** به نظرم محصول واقعاً خوب و کارآمدی است. همه ی اطلاعات مربوط به آن در لینک زیر موجود است.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=30875>

پاراپودیوم: وسیله ای جالب برای ایستادن و راه رفتن.

<http://www.aparat.com/tavanafza.com>

اطلاعات تماس:

www.tavanafza.com

تلفن و فاکس

۰۲۱ - ۶۶۴۳۶۳۸۰

۰۲۱ - ۶۶۹۰۱۰۳۱

ایمیل:

tec@tavanafza.com

"آیدا..." در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 2- [به تلخی واقعیت](#)۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)۴- [از حال بد به حال خوب](#)۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)۶- [طعم گس هوشیاری](#)۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

۶

این نوشته در روزمرگی، مناسبت ها... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 49 پاسخ به دیداری به یاد ماندنی...



سمانه م می‌گوید:

مهر ۱۳۹۴، ۳۰ در ۱۰:۴۰ ب.ظ

انشالله آیدا جان صبوررررر این تغییرات که میگی همه پر از خیر و فرح باشه واستون.♥

[پسند دادن](#)

آیدا می‌گوید:

آبان ۱۳۹۴، ۳ در ۶:۴۳ ب.ظ

خیلی ممنونم دوست خوبم 😊

[پسند دادن](#)

رهگذر می‌گوید:

آبان ۱۳۹۴، ۱ در ۵:۳۴ ب.ظ

انشالله هی دیدار میدار برات اتفاق متفاق بیفته شاد ماش بشی، عکس مکس بندازی، بذاری اینجا برامون تا مام خوش موش بشیم... وای چرا من همچینی حرف مرف میزنم؟ یا خدا مُدا... شکلک خنده منده... خخخخخخخ

[پسند دادن](#)

آیدا می‌گوید:

آبان ۱۳۹۴، ۳ در ۶:۴۶ ب.ظ

ممنونم رهگذر عزیزم 😊

[پسند دادن](#)

کاوسی می‌گوید:

آبان ۱۳۹۴، ۲ در ۷:۱۷ ب.ظ

سلام بزرگوار

ممنونم از میهمان نوازی شما

آنچه مرا به تحسین و داشت اراده ی قوی و ستودنی شما بود که باعث شده بود بر ضعف بنیه ی جسمی فائق آیدید و با اراده کار کنید.

به والدین محترم سلام برسانید.

شاد باشید.

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۳, ۱۳۹۴ در ۴:۴۸ ب.ظ

سلام آقای کاوسی گرامی

من ممنونم که به دیدنم اومدین. و ممنون از راهنمایی هاتون

ممنون از محبت تون.

سلامت باشید. متقابلا سلام می رسونم.

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۳, ۱۳۹۴ در ۵:۱۲ ق.ظ

سلام آیدا جان گرامی

و سلامی به دوستان عزیز آقای کاوسی و طیبیه خانم

بله تغییر برای ما هر چند سخت است اما بعضی اوقات جالب و جرأت آدمی را بالا می برد و می بینیم که بر خلاف تصور نتیجه بدی حاصل نشد. انشالله که از این گردهمایی ها

باز هم اتفاق بیفتد و روزی بنده حقیر هم سعادت زیارت شما را داشته باشم. در مورد وبلاگ طیبیه خانم یک سایتی هست که با کلمه arshiv شروع می شود و تمامی سایت ها و

وبلاگ ها شکل قبلی و مطالب قبل با وارد کردن تاریخ دلخواه نمایش داده می شود. جستجو می کنم و آدرس دقیق را برایتان می فرستم. سایت بسیار جالبی است و تغییرات

سایت ها مشخص می شوند. بسیار از این حرکت خوشحال شدم. پاینده باشید ❤️👍👍👍👍👍👍👍👍

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۳, ۱۳۹۴ در ۴:۵۰ ب.ظ

سلام آقای محمدی

ایشالا که این طور باشه.

ممنونم. ایشالا...

ممنون. خیلی عالی میشه. حتما بهش میگم.

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۴, ۱۳۹۴ در ۴:۳۳ ق.ظ

انشالله ❤️

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۵:۴۹ ب.ظ

[پسند دادن](#)**ایرمان می گوید:**

آبان ۳, ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۸ ق.ظ

من حقیقتش فک نمی کردم اینقدر هم مشکل شما دوست عزیز در مشهد باشد. من فقط از حضور شما و یک خانمی به اسم سمانه خیر داشتم. حقیقتش فک میکنم داری به سمت

خوبی قدم میذاری. پستهای هر حال حاضر این وبلاگ رو بسیار پرانرژی تر از پستهای روزهای اولش میبینم. همیشه موفق باشی به امید روزهای بهتر

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۳, ۱۳۹۴ در ۴:۵۴ ب.ظ

سلام ایرمان عزیز

ضایعه نخاعی گردنی در این حد، احتمالا فقط من و سمانه و یکی دو نفر دیگه هستیم. اما ضایعه ی نخاعی در مشهد خیلی داریم.

ممنون از لطف تون.

سلامت و موفق باشید 😊

[بلیخ دادن](#)**نسرین می گوید:**

آبان ۳, ۱۳۹۴ در ۱۰:۵۹ ب.ظ

سلام ایدای عزیز، شما پیروز و موفق خواهی شد. با امید و توکل به خدا

شما ثابت کردید که شکست معنی ندارد.

خدا پشت و پناحت

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۴:۵۰ ب.ظ

خیلی ممنونم دوست عزیز و مهربانم 😊

[بلیخ دادن](#)**سنگ صبور می گوید:**

آبان ۴, ۱۳۹۴ در ۲:۳۴ ب.ظ

سلام به دوست عزیز و همیشه خواستنی ام

و سلام به دوستانتون من روی لینک وبلاگ آقای کاوسی رفتم تا وبلاگ ایشون رو هم به لینکدونی وبلاگم اضافه کنم اما وقتی لینک رو زد دیدم وبلاگشون نیست و نوشته

صفحه ای با این آدرس نیست نمی دونم چرا ؟

آیدا جان امید من اینه همه ی معلولان و جانبازان سرزمینم و هر کسی که از بیماری ای خاص رنج می بره بهم پیوند بخورن و با این پیوند هم صحبتان بیشتر بگیرن هم بتونن

ایده های بهتری برای کمک بهم خلق کنن چه در پیشگیری چه در درمان و چه در کمک به روحیه ی هر کسی که دردمند است و تنهاست و هم در جلب نظر برنامه ریزان

کشوری این امر می تونه باعث نتایج مفیدی بشه و بیشتر مورد توجه قرار بگیرن ان شالله

در آخر هم صورت ماهتو از راهی دور می بوسم می دونی که برام عزیزی دوستم

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۵:۵۳ ب.ظ

سلام دوست خوبم

ممنون از محبت تون

وبلاگشون درسته

<http://mighat61.blogfa.com/>

بله. واقعا این ارتباطات موثره. و ممنون از دوستان بامحبتی چون شما که حامی ما هستید 😊

به امید دیدار شما...

[بلیخ دادن](#)**فرح می گوید:**

آبان ۴, ۱۳۹۴ در ۴:۵۹ ب.ظ

سلام آیدا جانم...چه اتاق دلپاز و سفیدو خوبی...اتاق بزرگم آرزوست 😊... مطمئنم در این تغییرات، بهترین حالات براتون رخ میده... مگه از زمین به آسمون میباره شما برای

من لطفا دعابفرمایید که دعای شماعین استجابته 🙏 به یادتونم همیشه

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۵:۵۴ ب.ظ

ممنونم فرح عزیزم 😊

چشم. ایشالا اگر قابل باشم...

[بلیخ دادن](#)

**سارای قصه می گوید:**

آبان ۴, ۱۳۹۴ در ۴:۱۰ ب.ظ

سلام آیدا جانم..  
 با تمام وجود آرزو میکنم تغییراتی که میگی همونطور که دلت میخواد و بهتر از اون اتفاق بیافته و پیش بره.. بعدش بیای و برامون بنویسی و ما هم مثل همیشه ازت انرژی بگیریم و پز دوستی با آیدا جانمان رو به همگان بدیم..  
 خدای قدرتمند و حکیم پشتیبانت باشه عزیز دل دوستپ.

[پسند دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

آبان ۴, ۱۳۹۴ در ۴:۱۱ ب.ظ

عزیز دل دوست..

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۵:۵۶ ب.ظ

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۵:۵۶ ب.ظ

ممنونم سارای عزیزم  
 شما هم خیلی وقته قول مشهد دادین ها...

[پسند دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

آبان ۸, ۱۳۹۴ در ۴:۴۹ ب.ظ

سلام دوباره.. من که دلم پر میزنه آیدای من.. ان شاءالله که به زودی ممکن بشه 🍷

[پسند دادن](#)**مهدیه می گوید:**

آبان ۵, ۱۳۹۴ در ۳:۵۱ ب.ظ

سلام ،انشالله همیشه روزگار بر وفق مرادتون باشه 🍷❤️😊

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۵:۵۹ ب.ظ

ممنونم مهدیه ی عزیزم 😊

.....

والای ممنونم. چه سورپرایزی!

چه ماه... و چه خوش نوا...

چه سایت خوبیه.

واقعا ممنونم مهدیه ی عزیزم. خیلییی خوشحال شدم 😊

[پسند دادن](#)**مهدیه می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۸:۳۷ ب.ظ

وای مرسی 🙏

شما واقعاً لطف دارین، ممنونم 🙏❤️ من که درمقابل دیگران واقعاً چیزی برای گفتن ندارم... بقیه همه حرفه ای و اینکاره ان، ولی من همینجوری یمقدار شیطنتم گل کرد و اون دوتارو گذاشتم 😊

[بایسچ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۱۳۹۴، ۶ در ۱۵:۲۰ ق.ظ

سلام آیدا جان عزیزم خوبی؟

بخشید کمی بد قولی کردم و دیر جواب دادم. امروز آدرس سایت آرشیو را پیدا کردم:

با استفاده از archive.org شما قادر خواهید بود به آرشیو اینترنت دسترسی داشته باشید، این سایت، سایت ها و صفحات اینترنتی را آرشیو کرده و شما قادر خواهید بود نسخه های مختلف آرشیو شده را مشاهده کنید.

کار با archive.org بسیار ساده است، کافیسیت با مراجعه به این سایت و در بخش The Wayback Machine آدرس وب سایت و یا صفحه مورد نظر خود را وارد کنید، این سایت فهرستی از نسخه های آرشیو شده از آدرس شما را در اختیار شما قرار می دهد. با کلیک بر روی هر لینک می توانید صفحه درخواست شده در آن تاریخ را مشاهده کنید.

طبق آمار ارائه شده از سوی archive.org، تا کنون ۱۵۰ میلیارد صفحه اینترنتی که از سال ۱۹۹۶ تا بحال ایجاد شده اند در این سایت آرشیو شده اند. و با اجازتون همانطور که قبلاً گفته بودم بنده چند وبلاگ دارم از جمله وبلاگی داشتم که پیامک های مختلف را جمع آوری می کردم به نام:

<http://www.bijanmohamadi.blogfa.com>

که اگر الان به صورت عادی جستجو کنید سایت وبلاگی به این نام یافت نمی شود اما در سایت آرشیو با وارد کردن تاریخ میلادی هفتم نوامبر ۲۰۱۱ که وبلاگم فعال بوده و در تقویم سایت آرشیو به صورت بولد و پررنگ وجود دارد؛ وبلاگم را با تمام مطالب می آورد. انشالله برای دوستان و مخصوصاً "طیبه" خانم مفید باشد. 🙏🙏🙏🙏🙏

[بایسچ دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۱۳۹۴، ۷ در ۱۶:۰۰ ق.ظ

ممنونم. واقعاً زحمت کشیدید 😊

بهش میگم. حتماً خیلی خوشحال میشه.

باز هم ممنونم 😊

[بایسچ دادن](#)**بیژن محمدی می گوید:**

آبان ۱۳۹۴، ۸ در ۲۰:۰۵ ق.ظ

سلام کلم

ووظیفه بود 🙏

[بایسچ دادن](#)**DLYDLY می گوید:**

آبان ۱۳۹۴، ۶ در ۱۳:۳۱ ق.ظ

بنام پروردگار هستی بخش

آیدا جان سلام

روزهای شاد و بیاد ماندنی رو برای تو و دیدارکنندگان آرزو مندم و امیدوارم که بتونی از ترس های بیهوده رهایی پیدا کنی. اگر انسان بدن خودشو بدرستی بشناسه مطمئناً میتونه از خیلی از ترس هایی که شاید شما رو به هراس و امداره عبور کنه. این که تصمیم گرفتی خودتو از محیط بیرون جدا کنی و در ارتباط با دیگران باشی بسیار خوبه. فکر میکنم اگه بتونی طبع خودتو بشناسی و با فصل های مختلف هماهنگ کنی بسیاری از مشکلاتی که فکر میکنی برات پیش میاد از بین بره. حوشخالم که با دوستانت از نزدیک دیدار داشتی.

در پناه پروردگار

[بایسچ دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۱۳۹۴، ۷ در ۱۶:۰۲ ق.ظ

ممنونم دوست خوبم 😊

بله همین طوره. من هم در تلاش همین هستم.

سلامت باشید 😊

[پسند دادن](#)**بهمن می گوید:**

آبان ۶، ۱۳۹۴ در ۱۷:۲۳ ب.ظ

سلام آیدا جان

خوبی؟

ما انقدر درد و گرفتاری داریم که خیلی وقتا واقعا نمیدونیم چه تصمیمی باید بگیریم ولی چیزی که مشخصه اینه که متاسفانه هیچ گزینه ای جز بد و بدتر نداریم! البته یه گزینه ی "افتضاح" هم هست که معمولا دکتر ا برای ما انتخاب میکنن! امیدوارم با تغییر شرایط شاهد بهبود کیفیت زندگی باشی خیلی عزیزی

[پسند دادن](#)**mona می گوید:**

آبان ۷، ۱۳۹۴ در ۱۳:۴۳ ق.ظ

سلام بهمن عزیز

خواستم بگم "افتضاح" رو خوب اومدی ...

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۷، ۱۳۹۴ در ۱۴:۵۲ ق.ظ

سلام

افتضاح افتضاح هم اضافه کنید!

متأسفانه مثل اینکه هیچ تجربه کلینکی ندارند و هوایی صحبت می کنند!!!!  
بله هر کس باید نسبت به مشکلات و بیماری خودش شناخت داشته باشه

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷، ۱۳۹۴ در ۱۶:۱۱ ب.ظ

دقیقا!

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۷، ۱۳۹۴ در ۱۶:۰۴ ب.ظ

ممنونم بهمن جان

واقعا همین طوره. خیلی حرف خوبی زدی.

ایشالا. الان که هنوز سردرگم هستم.

تو هم عزیزی 😊

[پسند دادن](#)**mona می گوید:**

آبان ۷، ۱۳۹۴ در ۱۳:۴۸ ق.ظ

سلام بر آیدای جان جانانمم

آیدای عزیز واقعا از خداوند برات می خوام که شرایط زندگی بر وفق مرادت باشه و اینکه پدر و مادرت خوب و سلامت باشند...

همون موقع که من شهرضا بودم آقای کاوسی خونه ی شما بود! شانس رو مبینی تو رو قرآن 😊

ولی خب من همسر شهید طباطبایی رو ملاقات کردم یعنی همسر شهیدی که کتاب پرواز با بال شکسته در مورد زندگیشونه

بی نظیر بود..

خیلی خوبین..

دوست دارم بشه که یکبار همسر شهید صحبت کنی..انسان بسیار مهربانی که صداهش هم میتونه بهت آرامش بده..

برات آرزوهای خوب دارم.. آرزوهای خیلی خوب



[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۴:۱۰ ب.ظ

ممنونم عزیزم 😊 ایشالا... برای تو هم...

آره واقعا... حالا ایشالا این دفعه همه با هم میاین مشهد 😊

ایشالا. من هم دوست دارم باهاتون صحبت کنم.

ممنون عزیزم 😊

[پسند دادن](#)



**شنگین کلک می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۲ ق.ظ

سلام بر آیدای عزیز

من هم از این ملاقات شهابسیار خوشحال شدم

و دعا می کنم باتغییرات جدید هرچه سریعتر وفق پیدا کنی

و سلامت و شادمان باشی .

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۴:۱۲ ب.ظ

سلام جناب شنگ عزیز

ممنونم

ایشالا دیدار شما در مشهد 😊

ممنونم. ایشالا.

به امید دیدار 😊

[پسند دادن](#)



**طیبه می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۷:۱۵ ب.ظ

سلام آیدای عزیز و مهربانم

منم از دیدنت کلی انرژی گرفتم خانوم

واقعا خوبی و مهربونی تمام فضای اتاقتو پر کرده بود. کوه انرژی مثبتی عزیزم

باز هم از پدرومادر نازنینت تشکر کن

ازینکه آقای کاوسی و تو رو ملاقات کردم واقعا خوشحالم و اون روز بارونی برای منم خاطره انگیز شد واقعا

مرسی ک بمن لطف داری

راستش خیلی دلم میخاس زودتر از اینها ببینمت

ان شاءالله ایندفعه خودت میای تو جمع بچه ها

وای ینی میشه دوباره وبلاگمو ببینم!!!!

ممنونم از راهنماییتون آقای سامانی

گل برای همتووووون

بوس برای آیدای عزیزم

[پسند دادن](#)



**طیبه می گوید:**

آبان ۷, ۱۳۹۴ در ۷:۳۰ ب.ظ



توکل بر خدایت کن کفایت میکندحتما اگر خالص شوی با او صدایت میکندحتما اگر بیهوده رنجیدی از این دنیای بی رحمی به درگاهش قناعت کن عنایت میکندحتما دلت در مانده میمیرد اگر غافل شوی از او به هر وقتی صدایش کن حمایت میکندحتما خطاگر میروی گاهی به خلوت توبه کن با او گناهت ساده میبخشد رهایت میکندحتما به لطفش شک نکن اگر دنیا حقیرت کرد تو رسم بندگی آموز حمایت میکندحتما اگر غمگین اگر شادی خدایی را پرستش کن که هر دم بهترینها را عطایت میکندحتما گلگلگل

[بلیغ دادن](#)

---

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

**به بیمار خود گوش فرا دهید!**

ارسال شده در آیدان، ۷، ۱۳۹۴ by آیدا

«نمی دانم دقیقا چه زمانی بود... آیا بعد از یکی از آن تجربه های ناخوشایند مرگ! که به دلیل سهل انگاری پرسنل آی سی یو و جدا شدن خودبخود شلنگ دستگاه تنفسی، بر من عارض می شد؟ یا بعد از آن دفعه ای که بهیار آی سی یو بخاطر کثیف شدن ملحفه هایم، مرا مورد توهین و ضرب و شتم قرار داد؟ شاید هم بعد از آن که پرستاری عاری از وجدان! برای آزار مادرم آنقدر در ساکشن کردن من تعلل کرد، که در مقابل چشمان او به اغما فرو رفتم... یا شاید هم بعد از...»

اصلا مگر اهمیت دارد که بعد از کدام یک از آن دفعات بی شمار بود که خواسته یا ناخواسته از سوی پرسنل درمانی مورد آزار قرار گرفتم؟ مهم این است که من به عنوان یک بیمار، به جای آنکه آرزوی سلامتی خود را در سر بپرورانم، بر روی تخت شکنجه ای که قرار بود بستر شفای من باشد، روزی زار گریستم و با خود عهد بستم که اگر از وحشتکده ی آی سی یو خلاصی یافتم، نگذارم حتی اگر شده یک بیمار دیگر چنین شرایطی را تجربه کند و انسانیتش به یغما برود.

وقتی که سرانجام روزی از آن شکنجه گاه، جانی سالم اما رنجور به در بردم، با زخم های متعدد جسمی، روحی و صدمات جبران ناپذیری که از شفاخانه برام به یادگار مانده بود، هدف زندگی ام را بر تحقق آرمانی قرار دادم که خود را متعهد به انجام آن می دانستم؛ یعنی آگاه سازی دو قشر بیماران و درمانگران... اما هیچ گاه گمان نمی بردم که از جانب درمانگرانی که مورد انتقاد من بودند، دست یاری به سویم دراز شود...»

این بخشی است از مقدمه ی من، بر کتابی با عنوان "به بیمار خود گوش فرا دهید"

این کتاب، مجموعه ای است گردآوری شده از خاطرات و تجربیات من، از مراکز درمانی، که در این وبلاگ با دیگران به اشتراک گذاشته ام.

سرکار خانم دکتر فریبا اصغری، از اساتید محترم اخلاق پزشکی در دانشگاه علوم پزشکی تهران، بانی گردآوری و چاپ این کتاب بوده اند. آشنایی من با ایشان، از طریق این وبلاگ و به واسطه ی انسان های نیک نهادی بوده است که خود آن ها نیز، نه صرفا در عرصه ی پزشکی، بلکه در عالم انسانیت از فرشته خویان زمانه اند...

انسان هایی که مرا به این باور رساندند که:

«در میان درمانگران، کسانی هم هستند که نقایص را می بینند و دلیرانه به آن ها معترف می شوند؛ کسانی که آرمانی همسوی من دارند، همراه با آیدا ها رنج می برند و دغدغه شان این است که طب را به دوران شکوه خود در عصر بقراط و تحقق سوگند ها بازگردانند.» (بخشی دیگر از مقدمه ی کتاب.)

و هدف ایشان از چاپ این کتاب، همگام با هدف من بوده است:

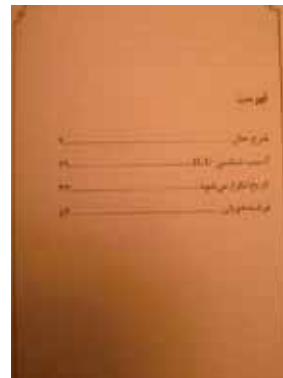
«مهمترین هدف من از بیان این خاطرات، این است که درمانگران بتوانند به حرفه ی خود، از نگاه یک بیمار نیز نگاه کنند؛ از حالت تک بعدی خود خارج شوند و بدانند که به عنوان معتمد بیمار چه بار سنگینی را بر دوش دارند، به طوری که کوچکترین عمل نیک یا ناشایست آن ها می تواند اثرات مثبت یا عواقب ناگواری را بر جای بگذارد.» (بخشی دیگر از مقدمه ی کتاب.)

این کتاب صرفا برای دانشجویان رشته های علوم پزشکی، در دانشگاه علوم پزشکی تهران به چاپ رسیده است، و در بازار و در دسترس عموم قرار ندارد. با این حال، تمام مطالب کتاب، عینا در وبلاگ و در دسته بندی های "شیر حلال"، "تاریخ تکرار می شود"، و "فرشته خویان" وجود دارد.

در پایان، از سرکار خانم دکتر فریبا اصغری، و پزشکان محترم دیگر جناب آقای دکتر شهرام صمدی و جناب آقای دکتر سعیدرضا مهرپور، که در جریان بررسی و ویراستاری کتاب با ایشان همکاری داشته اند، سپاسگزاری می نمایم. همچنین، تشکر ویژه ای دارم، از "این فرشته خویان زمانه" که بانی تحولات بسیاری برای من بوده اند.

از خداوند برای این عزیزان، سلامتی، نیک روزی، و نیک نامی خواستارم...

«به امید روزی که نگاه درمانگران به بیمار، تنها به عنوان ایزاری نباشد که طب را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در می آورد؛ بلکه بیمار را به چشم همکاری ببیند که با مشارکت هم، طب را در جهت تحقق معجزه ی شفا، به کار می گیرند.» (بخشی دیگر از مقدمه ی کتاب.)



### \*تجدید چاپ کتاب\*

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیز پی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیز پی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🌸👍

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا... در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 2- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\*\*\*

**فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳**

## 64 پاسخ به به بیمار خود گوش فرا دهید!

**گول پیشی می گوید:**

ایان ۷, ۱۳۹۴ در ۴۸:۵۳ ب.ظ

سلام آیدا جان. امیدوارم همیشه زندگیت سرشار از آرامش باشه.  
 آیدا جان، چند وقت پیش در اخبار دیدم که مشکل تنگی نای رو با به عمل ساده در عرض ده دقیقه جراحی کردن و حتی نیاز به بستری شدن بعد از عمل نبود.  
 اطلاعات پزشکی ندارم. قطعاً شما خودتون اطلاع دارین. با دیدن اخبار یاد شما افتادم، آرزو کردم ایشالا اون لوله ای که در گلوتون هست، دیگه نباشه.

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲, ۱۳۹۴ در ۱۲:۵۷ ب.ظ

سلام دوست خوبم  
 ممنونم از محبت تون.  
 ممنونم از اطلاع رسانی تون. این خبر رو نشنیده بودم. در بیمارستان مسیح دانشوری بود؟  
 ممنونم. سلامت باشید.

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی می گوید:**

ایان ۸, ۱۳۹۴ در ۲۲:۲۱ ب.ظ

سلام آیدا جان  
 اشک شوقم از چاپ کتابتون و لطفی که خانم دکتر اصغری کرده اند جاری شد. بله مطالب شما آنقدر مهم و کاربردی هستند که لیاقت تدریس و مطالعه در دانشگاه را دارند.  
 انشالله که تمام مطالب سایت شما مو به مو درس عبرت باشد برای قشر بیماران و قشر درمانگران و چاپ شود و بهره برداری شود. نمی دانم خوشحالیم را با چه زبانی بیان کنم.  
 انشالله هر روز شاهد وفیقت های بی نظیر شما باشیم. دست خانم دکتر را هم از فاصله دور می بوسم و تشکر می کنم (قدر زر، زرگر بداند قدر گوهر، گوهری...) انشالله زمانی که در دسترس عموم قرار گرفت، خبر کن که برای تیمن و یادگاری نسخه ای داشته باشیم. ارادتمند شما؛ پاینده باشیم! 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲, ۱۳۹۴ در ۱۲:۵۹ ب.ظ

سلام آقای محمدی  
 ممنونم از محبت تون  
 خیلی لطف دارید  
 ایشالا چاپ کتاب ارزشمند شما 🌹

[پاسخ دادن](#)**سلیمان می گوید:**

ایان ۸, ۱۳۹۴ در ۲۲:۴۲ ب.ظ

سلام و درود 🌹

خیلی خوشحال شدم، به امید روزی که این کتاب و کتاب های بعدی شما تو همه دانشگاه ها تدریس بشه...

سفر سلامت و امید 🌹

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲, ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۰ ب.ظ

ممنونم سلمان عزیز  
 خیلی محبت دارید  
 سلامت باشید

[پاسخ دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

ایان ۸, ۱۳۹۴ در ۴۷:۱۱ ب.ظ

سلام

آیدا .. عزیز دل من .. چشمهای منم خیس شدن .. امروز یکی از بهترین روزهای زندگیم بود .. من یقین دارم که این کتاب مثل روح به تن بی جان اخلاق پزشکی ما زندگی و حیات میبخشه .. من به تاثیر تک تک کلمات تو یقین و امید بسیار دارم .. خدا میدونه که چقدر خوشحالم که تلاش چندین ساله ت به ثمر نشست .. آیدا آیدا خدا رو هزار بار شکر .. برای کسانی هم که در مسیر چاپ کتاب و قرار دادنش در سیلابس درسی دانشجویان پزشکی تلاش کردند از صمیم دل آرزوی شادی و سلامت میکنم ..  
فدای اون دست ها و روی ماهت ..

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۲ ب.ظ

سارای عزیزم  
ممنونم از این همه محبت تون  
ایشالا که موثر واقع بشه ...  
یک دنیا ممنونم

[پاسخ دادن](#)**نوشین می گوید:**

ایان ۸، ۱۳۹۴ در ۱۷:۱۱ ب.ظ

آیدا عزیزم  
صد ها تیریک و هزاران مرحبا به تو که این کار بزرگ را انجام دادی  
خیلی خوشحالم طوری الان نشسته ام و گریه می کنم  
از طرف من به مامان و بابای مهربانت هم تیریک بگو انشاءالله که در صحت و سلامت از به کمال رسیدن و بزرگی دست رنحشون لذت ببرند  
خیلی خوشحال شدم  
مرحبا به تو

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۴ ب.ظ

نوشین عزیزم  
ممنونم از محبت تون .. همیشه نسبت به من لطف و محبت دارید ..  
یک دنیا ممنونم ..  
سلامت و پاینده باشید

[پاسخ دادن](#)**mona می گوید:**

ایان ۹، ۱۳۹۴ در ۱۶:۳۷ ق.ظ

سلام عزیزم دلم تیر تیر بیبیک تیر تیر بیبیک تیر تیر بیبیک  
خیلی خوشحال شدم آیدای گلم  
فرشته ی صبر و استقامت  
دعا کن برام  
دعا کن بتونم بالاخره امسال شاخ کنکور و بشکنم  
بتونم به پزشک باوجدان و باشرف بشم  
مرررسی دوست گلم

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۱۷ ب.ظ

مونای عزیزم  
ممنونم از محبتت  
از ته ته دل دعا می کنم که به امید خدا امسال قبول بشی و یک روز از فرشته خوبی ات بنویسم

[پاسخ دادن](#)**مه دوست می گوید:**

ایان ۹، ۱۳۹۴ در ۱۳:۳۳ ب.ظ



**کاووسی می گوید:**

ایان ۱۰، ۱۳۹۴ در ۸:۵۷ ب.ظ

دروود بر نویسنده ای که با بیشترین ضعف بنیه ی جسمی شاهکاری در خور تحسین خلق کرده است. (مرحبا بکم من الاراده الایدا) عجب جمله ی عربی بی بلغور کردم!

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱:۲۸ ب.ظ

سلام آقای کاوسی گرامی  
ممنونم از محبت و اظهار لطف تون

ممنونم 😊

سلامت باشید

[پاسخ دادن](#)**مهشید می گوید:**

ایان ۱۱، ۱۳۹۴ در ۱:۵۳ ق.ظ

آیدا جان..

خیلی خیلی خوشحال شدم که این کتاب چاپ میشود.. من وقتی سرگذشته شما رو میخوندم، گفتم خدایا چرا با این دختر انواع بد رفتارها شده!!! اما واقعا مطمئنم فقط شما نیستید که این اتفاقها بر اتون افتاده، خیلی از بیمارهای دیگه هم این رفتار رو تجربه کردن که شاید هرگز جایی ثبت نکردن.. امیدوارم همه مردم کشور، حداقل حس انسان دوستی بیشتری نسبت به همدیگه داشته باشن.. براتون روزگاری خوش و موفقیتهای بیشتر و بزرگتر آرزو دارم..

[پاسخ دادن](#)**بیژن محمدی ساماتی می گوید:**

ایان ۱۱، ۱۳۹۴ در ۴:۰۳ ق.ظ

سلام بر آیدا خانم گل و مهشید خانم گرامی

سختی ها و مشکلات و حوادث تاریک انسان را در کوره روزگار آندیده و پخته می کند و چنان روح لطیف می بخشد که با تمام این تنگناها و سختی ها با کمترین امکانات بیشترین سود را به خلق خدا می رساند آن هم در حد اعلا و تخصصی... زنده باشی ماه ماه ما

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱:۳۳ ب.ظ

ممنونم از محبت تون 😊

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱:۳۲ ب.ظ

ممنونم مهشید عزیزم

خیلی لطف دارید

بله مطمئنا خیلی ها چنین تجاربی داشتن. که البته امیدوارم کاهش پیدا کنه...

ممنونم از محبت تون 😊

سلامت باشید

[پاسخ دادن](#)**گیل پیشی می گوید:**

ایان ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱:۴۵ ب.ظ

آیدا جان، اون خبر دقیق یادم نمیداد. برای همین اواخر بود.

همون خبر نگار خانمی که خودشون پزشک هستن، اون گزارش رو تهیه کرده بودن. داخل اتاق عمل با دکتر مصاحبه کردن. میگفتن الان این مریض بعد عمل جراحی ده دقیقه ای، میره خونشون.

جزئیات پزشکی رو چون علم پزشکی ندارم، نمیدونم. شاید اشتباه متوجه شده باشم. ولی خاطر من نگره داشتم که بهتون بگم. پیگیرش کنین که اگر همچین امکانی هست، ازش بی خبر نباشین.

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۷، ۱۳۹۴ در ۵:۴۰ ب.ظ



[پاسخ دادن](#)**mona می گوید:**

ایان ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۴ ب.ظ

آیدا جان کتابت چند صفحه ست ؟

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۷، ۱۳۹۴ در ۵:۴۴ ب.ظ

حدود ۱۰۰ صفحه

[پاسخ دادن](#)**بهمن می گوید:**

ایان ۱۳، ۱۳۹۴ در ۸:۱۰ ب.ظ

بفرما، خانوم کتاب چاپ کرد و دیگه مارو تحویل نمیگیره :دی

خوبی آیدا جان؟

اوضاع بهتر شده آیا؟

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۷، ۱۳۹۴ در ۵:۴۸ ب.ظ

اختیار دارید. جناب بهمن خان نور چشم هستن ☺

ایشالا کتاب تاثیر خودش رو در بهبود سیستم درمان بذاره...

ممنونم بهمن جان، والا... بدک نیست. می دونی که تو این چیزا هنوز اول کارم و هنوز دارم تجربه کسب می کنم...

ممنون از این که به فکرم هستی ☺

[پاسخ دادن](#)**سمانه م می گوید:**

ایان ۱۳، ۱۳۹۴ در ۹:۱۰ ب.ظ

تبریکهای ککککککککککک عزیزم به تو ،به خانم دکتری که نقش داشتن تو چاپ این کتاب و به دانشجویانی که میخوان این کتابو بخونن

یه قلم شیوا،محتوای قابل لمس و واقعی.

انشالله مثمر ثمر واقع بشه

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۷، ۱۳۹۴ در ۵:۴۹ ب.ظ

ممنونم سمانه ی عزیزم ☺

محبت دارید.

ایشالا...

[پاسخ دادن](#)**طاهره می گوید:**

ایان ۱۶، ۱۳۹۴ در ۳:۲۸ ق.ظ

آیدای عزیز سلام، من یک پرستارم. همیشه سعی کردم با بیمار و همراه بیمار انطور که شایسته است برخورد کنم و خودم را جای آنها گذاشته ام. این صحبتها در مورد شکنجه

برای من نامانوس است. خیلی دلم گرفت از این حرفها. ولی امیدوارم شاهد چنین مواردی هرگز نباشم. برای شما عزیز آرزوی بهبودی کامل دارم. اگر کمکی از دست من بر

می آمد بهم بفرمایید. سلامت باشی کلم

[پاسخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

ایان ۱۷، ۱۳۹۴ در ۵:۵۷ ب.ظ

سلام طاهره ی عزیزم، پرستار خوب و مهربان

پرستار هایی چون شما نعمت هستن و باعث دلگرمی بیماران.

متأسفانه سوء رفتار در مراکز درمانی واقعا کم نیست.

ممنون از محبت تون. لطف دارید. چشم حتما از راهنمایی های خوب تون استفاده می کنم  
امیدوارم همیشه سلامت باشید



[پاسخ دادن](#)



**کتاب گفتگو با معلولین نخیه می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۶ در ۱۰:۰۵ ق.ظ

<http://khorshidtabanarezoha.persianblog.ir/post/141>

رونمایی از دومین کتاب سر کار خانم معصومه نوری خالق اثر (خلاف جهت آب) با موضوع گفتگو با معلولین نخیه ایران

<http://khorshidtabanarezoha.persianblog.ir>

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۷ در ۵:۵۷ ب.ظ



[پاسخ دادن](#)



**مریم می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۷ در ۴:۴۴ ب.ظ

سلام. آیدا جان خوبی عزیزم؟ تبریک میگم بابت کتابت خیلی خوشحال شدم

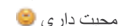
[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۷ در ۵:۵۸ ب.ظ

ممنون عزیزم



تو خوب هستی ایشالا؟

[پاسخ دادن](#)



**mona می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۷ در ۹:۳۴ ب.ظ

خیلی دوستت دارم

از زمین تا آسمان

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۸ در ۳:۳۳ ب.ظ



[پاسخ دادن](#)



**سنگ صبور می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۸ در ۷:۲۱ ب.ظ

سلام به دوست عزیز و دوست داشتنی خودم حالم خیلی خوب نیست که نتوانستم این مدت بهتر سر بزنم نوم سعیمو کردم تا حالا بیام و واقعا این خبر موفقیت خیلی خیلی باعث شد حال خوبی بهم دست بده و از خوشحالی نمی دونم چی بگم منم از شما اجازه می خوام تا به نوبه ی خودم ازین دکتر های مهربان و فرشته های نجات تشکر ویژه کنم چقدر زیبا می شه دنیایی که همه ی آدمهاش انقدر فهیم و انتقاد پذیر و مهربان باشن من خودم دیشب و پریشب مهربانی به پرستار رو تجربه کردم که از صمیم قلب به بیمارار رسیدگی می کرد واقعا" چطور و با چه زبانی میشه قدردان این عزیزان زمینی با قلب آسمانی شون باشیم و اما تو دوستم همیشه بهت افتخار می کنم باور کن تا هستم ... و تا هر روز که باشم

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۲۰ در ۱:۴۲ ب.ظ

سلام به دوست عزیز و مهربانم

خدا نکنه حالتون خوب نباشه. خدا بد نده...

ممنون از محبت تون.

چه قدر خوب. درود بر این پرستار مهربان و مسئول...

محبت دارید.

ایشالا همیشه سلامت باشید...

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۱۹ در ۱۸:۰۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم مهربان

با تشکر از مطالب و راهنمایی های مفیدتون که واقعا دلسوزانه است و هیچ جایی این تنوع و این جامعیت مطلب پیدا نمیشه و تشکر از پیگیری مطالبتون که همیشه به موقع جواب می دهید. تسلیت به خانواده علی اصغر پرکشیده عرض می کنم و آرزوی صبر و شکیبایی برای مادرشون دارم. متأسفانه بیمارستان های کشور ما مشکلشون یکی دو تا نیست اما به قول معروف فرشته خویانی هم یافت می شود.

ببخشید یک خواهشی دارم از شما که مطالبی را که به مناسبتی به پست اضافه می کنید تاریخش را هم ذکر کنید. من از روی مسامحه فقط وقتی پست جدید نیست فقط کامنت ها را می خوانم اما امروز متوجه شدم مطالب و توضیحات جدید که اشک را جاری می کنه اضافه شده که واقعا انسان نمی تونه بدون توجه و بی تفاوت از کنار اون رد بشه. از پر توقعی خودم عذر می خواهم 🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۲۰ در ۱۰:۳۸ ب.ظ

سلام آقای محمدی

محبت دارید.

اون پست جدید و مجزاست. البته فکر کنم بعدا متوجه شدید.

چشم اگر به هر پستی مطلبی اضافه کردم تاریخ هم میذارم 😊

سلامت باشید...

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

ایان ۱۳۹۴، ۲۱ در ۴:۴۹ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل خوبی؟

لطف کردید. تشکر از محبتتون. بله. من ابتدا تیتیر پست را می بینم که اگر عوض نشده میرم سراغ دیدگاهها و نظرات دوستان و جوابهای زیبا و تخصصی شما که به هر کامنتی پاسخ دادید. گاهی مسامحه ای از طرف بنده حقیر رخ میده که به بزرگواری خودتون ببخشید اما این دیگه عادت شده که اگر روزی چند بار سایت را چک نکنم روزم، روز نمیشه و ... به یادتون هستیم هر لحظه. خدا حفظتون کنه و پاینده باشید 🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏

[پاسخ دادن](#)



**لیلا می گوید:**

فروردین ۹، ۱۳۹۵ در ۱۱:۵۰ ب.ظ

باید خدمتتون بگم که کتاب منتشر شده چیزی نیست جز به مشت حرف مزخرف من خودم بهیاری و الان ساعت چهار و نیم صبح و در شیفتم هستم فقط در یک کلمه میگم که پرستاری شغل انبیاست و زحمت کش تر و دلسوزتر از جامعه پرستاری وجود ندارد

[پاسخ دادن](#)



**حقیقت می گوید:**

فروردین ۱۲، ۱۳۹۵ در ۸:۳۱ ق.ظ

سلام به آیدای دوست داشتنی

من مدتهاست که وبلاگتو میخونم و در شرایط خیلی سختی که داشتم واقعا به بالا بردن روحیه من کمک کرد. در تمام مدتی که بیمارستان بودم و شکستگیهای بد و زیادی داشتم به خاطر تصادفی که راننده خاطی فرار کرد و روحیه اسفناک من و خانواده من متأسفانه پرستارها با من خیلی لج میکردند و این باعث شد که بیمارستان واسه من بدترین خاطره زندگیم شد. ای کاش به جای لج کردن و آزار دادن بیماری که تو شرایط سختی یکم کمکش کنن.

[پاسخ دادن](#)



**ح.ع می گوید:**

خرداد ۲۱، ۱۳۹۵ در ۱۲:۵۰ ب.ظ

شما که ادعا می کنید بهیار با وجدانی هستید اتفاقا باید به دلیل تقدس شغل مراقبت از بیماران، حمایت کنید از این کتاب. می دونید چرا؟ چون اون کسانی که رفتارهای غیر انسانی می کنند علنا نتیجه زحمت پرستاران با وجدان و دلسوز رو هم از بین می برند. آیدا هیچ وقت نگفته که همه کادر درمانی غیر مسئولانه کار می کنند. اما شما کاملا غیر منصفانه دارید کتابی رو زیر سوال می برید که حداقل بخشی از جامعه پزشکی ایران بهش صحنه گذاشتند. کتابی که حرفهای اونقدر مستند و مستدل بوده که سه پزشک ویراستاری اش بکنند و در اختیار دانشجویان علوم پزشکی فرار بگیره. دعا می کنم انصافتان کمی بیشتر شود.

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

خرداد ۲۲، ۱۳۹۵ در ۱۰:۵۱ ب.ظ

ممنون از پاسخ بسیار منطقی تون.  
خیلی محبت کردید.

[پاسخ دادن](#)



**یک دوست می گوید:**

خرداد ۳۰، ۱۳۹۵ در ۱۷:۴۶ ق.ظ

سلام آیدای عزیز  
به خاطر همت بالابیتان بهتون تبریک می گم. من خیلی مشتاق هستم تجربیات شما رو در این کتاب مطالعه کنم. قسمت هایی که در وبلاگ گذاشتید رو گاها خودم در آی سی یو به عینه دیدم.  
من بر ای تدریس اخلاق پزشکی به دانشجویانم خیلی به نظرات بیماران احتیاج دارم. ممنون می شم اگر به من روش دسترسی به کتاب رو بفرمایید.  
پیروز و در پناه حق باشید.

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

خرداد ۳۰، ۱۳۹۵ در ۸:۲۷ ق.ظ

سلام دوست خوب و مهربانم 🌸  
خیلی از آشنایی با شما خوشحالم  
ممنونم از محبت و اظهار لطفون. خوشحالم که مطالبم تونسته قدری مفید باشه.  
موجودی کتاب چاپ اولش تمام شده. انشاءالله بعد از یک سری ویرایش ها، ظرف چند ماه آینده دوباره چاپ میشه  
انشاءالله چاپ که شه، من اطلاعات تماس با خانم دکتر اصغری از اساتید اخلاق پزشکی دانشگاه تهران رو که بانی چاپ کتاب بودن و کتاب ها در اختیار ایشان هست خدمتون میدم تا بتونید کتاب رو تهیه بفرمایید.  
باز هم از لطف و توجهتون ممنونم.  
سلامت باشید.

[پاسخ دادن](#)



**کیشنتس می گوید:**

مرداد ۱۳، ۱۳۹۵ در ۱۱:۵۲ ق.ظ

ممنونم

[پاسخ دادن](#)

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

## اما دعای من غیر از این بود...

ارسال شده در آبان ۱۹، ۱۳۹۴ by آیدا

امروز سالگرد بهار بود... دوستی مرا مطلع کرد... یادم نرفته بود، فقط گمان می کردم که در ماه آذر باشد... روحش شاد و یادش ماندگار... 🌸❤️

برایش لبخند می زدم، همان طور که او همیشه لبخند به لب داشت. 😊

تمام خوشحالی و احساسات خوب این پست، با خواندن کامنت جدید مادر علی اصغر کوچک رنگ باخت...

«سلام آیدا جون من مامان علی اصغرم قبلا برات کامنت می داشتم... پسر مظلومم شهریور ماه به دلیل کینه توزی پزشک آی سی یو یک بیمارستان فوت کرد دقیقا اون چیزایی که توی معرفی کتابت از آزار های شفا خانه نوشتی رو به چشم دیدم و حس کردم اما در کنارشون انسانهای خوبی هم بودند مثل خانم حیدری مسئول بخش ریه و گروه همکارشون... کلی پی گیری کردم اما مسئول بیمارستان حتی یک بار هم نیومد ببینه که چی به حال پسرم اومده... پسرم معصومانه پر کشید اما من مندم و به روان زخم خورده که جسممو درگیر کرده دوست دارم بازم به اینجا سر بزدم و از تجربیاتت استفاده کنم تا لا اقل مرحم زخم دیگه ای باشم... انشا الله خانم فاطمه زهرا شفا ی عاجلی برای تو وبقیه دوستان حاصل کنن.»

و نه این که تحت تاثیر کارشکنی ها و بی مهری های عده ای دیگر، فرشته خویان بیمارستان مفید از چشم ام افتادند... نه... غم من از دعایی است که کردم و نا انسان هایی که مجال تحقق به آن ندادند...

وقتی مادر علی اصغر، نخستین بار برایم کامنت گذاشت و گفت:

«باتمام وجود از تمامی فرشته های بیمارستان مفید (پزشکان پرستاران خدمه و همه مسئولین و دوستان) که شش ماه به طور متناوب از سحر تا شب و از شب تا صبح بر بالین پسرم مادری و پدری کردن و زنده نگهش داشتن سپاسگزارم.»

من شادمانه دعا کردم:

«امیدوارم که در جریان ناگزیر درمان، تا خط پایان سلامتی، او و مادرش تنها با فرشته خویان هم مسیر باشند. تمام دعای من این است که هیچ کس بر نگاه مثبت این مادر، خدشه ای وارد نسازد و در این مسیر، هرگاه گذارش به مراکز درمانی می افتد، تنها مهر ببیند و اعتماد و احترام...»

اما نا اهلان، این مسیر را به سوی پایانی نافرجام منحرف ساختند... البته باید دانست که حقیقتا چه گذشت و چه شد، تا بتوان به خود اجازه ی قضاوت داد، اما آن چه مسلم است، این است که مهر و احترام دریغ شد و اعتماد همراه با علی اصغر پر کشید...

و اما مادر علی اصغر، با تندی زخمی از بی مهری ها، هنوز هم مهر را از یاد نبرده است؛ او همچنان در میان بغض و آه، آوای سپاس بر لب دارد:

«از تمام فرشته خویان بیمارستان مفید سپاسگزارم مخصوصا بخش ریه بیمارستان مفید اون مدتی که ما مهمونشون بودیم سنگ تموم گذاشتن (نسیم هدیه فریدونی خانم حیدری دکتر سمیر و کلیه همکاران این بخش) پرسنل این بخش اخلاق انسان مدارانه ای دارن.»

و پرسنل درمانی بخوانند پیام این مادر را:

«سلام آگه از # پزشکان، پرستاران و یا خانواده هاشون #... کسی این صفحه رو می خونه بگین اول برای رضای خدا وبعد برای نجات جون یه بیمار که مصومانه درد می کشه در انجام وظایفشون یک ثانیه هم تعلق نکنن... من چندین بار شاهد خفگی و مرگ علی اصغرم بودم ولی کادر پرستاری، البته بعضی، به جای تسریع در عمل، به من و پسرم بی احترامی می کردن... خیلی جالبه که سوپر وایزر حق رو به اونا می داد... نمی دونم آگه عزیزانشون رو ی همون تخت بودن این افراد در مقابل عکس العمل منفی پرستار و پزشک چه واکنشی نشون می دادن... خیلی دوست دارم از اون بیمارستان اسم ببرم تا آبروی یه عده رو بریزم... ولی از فرشته خویان این بیمارستان شرم می کنم. لذتی که در بخشش هست در انتقام نیست دوست دارم در این زمینه ها همه جا با صدای بلند داد بزنم اشک بریزم و خواهش کنم تا مردونه انسان وار و مومنانه کار درمانیشونو انجام بدن... خانم به اصطلاح دکتر به کمسیون و نفع کثیف مالیت نرسیدی و یه بچه رو به بهبودی رو به کشتن دادی... نفرین نمی کنم اما امید وارم خیلی زود متوجه کار زشتت بشی... هیچ وقت ازت اسم نمی برم نمی خوام زندگیتو خراب کنم اما امید وارم خدا بهت تلنگر آرومی بزنه تا قبل از این که از این دنیا بری توبه کرده باشی میگن آگه یه نفرو زنده کنی انگار یک جمعیتو رو زنده کردی و آگه یه نفرو بکشی یه جمعیتی رو کشتی امید وارم هیچ نقطه ای از دنیا ظلمی نباشه باخوادم عهد کردم همه جا در این زمینه تبلیغ کنم.»

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا... را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🌹😊

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا... در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 2- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

**فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳**

۴

این نوشته در روزمرگی، متفکر... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

**45 پاسخ به اما دعای من غیر از این بود...**



mona می‌گوید:

آبان ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۵ ب.ظ

وای خدا

نمیدونم چی بگم آیدا

مگه میشه به پزشک به پرستار تا این حد بی وجدان؟

بنی آگه عزیزشون روی تخت باشه همینجوری اینقدر رر بی تفاوت برخورد میکنن؟؟

بالاخره به روزی به جایی به جووری چوب این بی وجدانشونو میخورن. شک نکن آیدا

خدایی هست..

خداجون آگه قراره پزشک شم قبلس وجدان و ظرفیتشو بده

[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی** می‌گوید:

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۰۹ ق.ظ

مونا جان عزیز با این فهم بالا انشاءالله پزشکی دلسوز و حاذق و دارای وجدانی بالا با عشق کمک به بیمار خواهی شد و ما دعا می کنیم که در این راه موفق باشی 🌹

[بلیخ دادن](#)



mona می‌گوید:

آبان ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۱۲ ق.ظ

سلام خیلی خیلی ممنون بابت این لطفتون. ب. وبتون سر زدم ولی فکر کنم ک حذفش کردین چون میگه همچین وبلاگی نیس  
بازم ممنون بابت این ابراز محبتتون و دعای خیرتون

[بلسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۵ ق.ظ

سلام خواهر گل

لطف کردید، نه وب من سر جاشه الان چک کردم. هرچند کمتر حوصله می کنم به روز کنم

[/http://www.bijansam1348.blogfa.com](http://www.bijansam1348.blogfa.com)

[بلسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴:۵۸ ق.ظ

سلام مجدد مونا خانم

شما روی لینک همین آدرس وبلاگ کلیک کنی وارد وبلاگ میشه.

اگر اشکالی بود ایمیل را از آیدا خانم بگیرید



**mona می گوید:**

آبان ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۷:۰۶ ب.ظ

خیلی خیلی ممنونم. سر زدم ب وبتون



**آیدا می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱:۲۱ ب.ظ

مونا جان

نمی دونی اوضاع بخش درمان چه طوره...

کمتر بیماری رو میشه راضی دید. اکثرا خاطره ی بد دارن.

البته یک سری از کاستی ها، تقصیر پرسنل نیست، تقصیر سیستم هست. وقتی یک پزشک در یک شب مجبوره حدود ۲۰۰ مریض ویزیت کنه... وقتی پرستار در

یک شیفت مسئول ۸ بیمار میشه... وقتی یک بخش ۴۰ تخته، فقط ۲ تا بهیار داره... چه توقعی میشه داشت از این پرسنل...

البته بی وجدانی ها هم کم نیست... اتفاقا خیلی هم زیاده...

ایشالا مونا جان، پزشکی میشی که بهت افتخار کنیم 🙏

[بلسخ دادن](#)



**mona می گوید:**

آبان ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۱۳ ق.ظ

مرسی آیدای عزیزم

خیلی گلی خیلی

[بلسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۵:۵۳ ق.ظ

سلام آیدا خانم دلسوز و مهربان

اینکه چقدر جریان علی اصغر عزیز روی قلب شما تاثیر گذاشته و پست مجزایی نوشتید خدا می داند. از خداوند متعال برای آن عزیز علو درجات و آرامش در جوار ایزد متعال

مستلث می کنیم و برای مادر فهمیده و دور اندیش صبر و شکیبایی آرزو می کنیم. خیلی سخت است و خیلی بزرگواری می خواهد با این همه سختی و مصیبت باز هدایت را

آرزو کنی... خداوند متعال تقدیر و سرنوشتی همراه با حکمت برای هر کسی بنا بر مصلحت اندیشی و مصالح فرد در نظر گرفته که هیچ کس از آن آگاهی ندارد... اتفاقاتی باید

ببفتند و آدمی باید شاهد جریاناتی باشد تا تأثیرات و نموده های خود را داشته باشد. درد و رنجهایی که خود آیدا خانم کشیده تا از زبان ایشان که ما به صحت گفتارشان ایمان داریم .

چند بار تا لب مرز وداع با زندگی پیش رفته (دور از جان مبارک) نتایجی است که حاصل آمده و اکنون چه آثار عمیقی روی افراد در اقشار مختلف می گذارد که در جای جای

کشورمون از بیماران پرستاران و پزشکان و حتی افراد سالم و عادی هستند... اینها حکمت است... ببخشید زیاد صحبت کردم فقط قصدم تخفیف آلام شما و مادر ستمدیده علی

اصغر عزیز بود...

[بلسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱:۲۷ ب.ظ

سلام آقای محمدی

والا چی بگم...

شما محبت دارید. ممنون از لطف تون...

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۶:۱۶ ق.ظ

یک نکته در خصوص دعا یادم رفت بگویم و آن این است که خداوند فرموده است وظیفه شما دعاست و بنده تکلیفی یا مسئولیتی برای استجابیت آن نداریم. مراد تأثیر دعا بر دعا کننده است و هدف آن خواهش و خواستن است که انسان خوبی و سلامت را بر دیگری آرزو کند که خلوصش را در کفه اخلاص می گذارد و خداوند نسبت به نیت در دفتر اعمالش می نویسد وگرنه تقدیراتی لایتغیر بنا بر نگاشته های لوح محفوظ هست که بر بنی بشری حتی پیامبران و اولیایه آشکار نیست... آیه: ایس للانسان الا ما سعی. و حدیث مولای متقیان: انما الاعمال بالنیات

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱:۲۸ ب.ظ

ممنونم

[پسند دادن](#)**سارای قصه می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۶:۴۱ ق.ظ

سلام

چقدر مهربان و انسانند این خانم آیدا جانم.. برایشون از خدای بزرگ صبر و آرامش طلب میکنم.. و هم موفقیت در مسیری که پیش گرفته اند..

خدای بزرگ آرام قلبشون باشه.. قلب بزرگی که نفرین در قاموش نیست در عین اینکه کاملاً محق هستند ..

دل به درد اومد و بیشتر از اون به هم ریختم راستش..

آیدا جانم میبوسمت خوب من..

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱:۳۰ ب.ظ

سلام سارای عزیزم

بله حقیقتاً همین طوره...

ممنونم سارای مهربانم...

[پسند دادن](#)**شهلا می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۷:۴۴ ق.ظ

سلام

تا زمانی که افرادی برای پول و مطامع شخصی و خلاهای روانی وارد حرفه ی حساس و مهم پزشکی میشن این اتفاقات تکرار میشه. اگر کسی ظرفیت روحی و معنوی بالایی

نداشته باشه هرگز نمیتونه پزشک موفق بشه و صدمات جبران ناپذیری رو به پیکره ی اجتماع و جامعه ی پزشکی وارد میکنه. خیلی از دکترا و پرستارا فراموش میکنن که قدم

توی راه این سینا میذارن و حداقل باید کمی شبیه اون پزشک جهانی باشن. حداقل کمی!

از این دست اتفاقات دیدیم و خودم لمس کردم که بعضی ها با من بیمار چطور رفتار کردن. خیلی اسفناکه این رفتارها

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱:۳۱ ب.ظ

سلام شهلا عزیزم

دقیقاً همین طوره...

متأسفم...

[پسند دادن](#)

**melika می گوید:**

آبان ۲۱، ۱۳۹۴ در ۴:۴۳ ب.ظ

راستش من فقط یک بار تجربه بستری شدن در بیمارستان رو داشتم اتفاقا یک بیمارستان خصوصی خیلی پر مدعا هم بودند به دلیلی من هم ملافه های بیمارستان رو کثیف کردم و رفتار بهیاری که برای عوض کردن ملافه اومد به قدری زننده بود که مادرم به گریه افتاد ! تا وقتی با اینجا آشنا نشده بودم فکر میکردم اون یک اتفاق بوده و شانس من بوده که همچین به شیفت همچین بهیاری بی وجدانی خوردم ... واقعا نمی دونم چی بگم ! برای این مادر نازنین آرزوی قلبی صبور و آروم دارم ...

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۲۲، ۱۳۹۴ در ۴:۰۴ ق.ظ

متأسفم از تجربه ای که داشتی ملیکای عزیزم...  
می فهمم...

[پس بدین](#)**DLYDLY می گوید:**

آبان ۲۳، ۱۳۹۴ در ۹:۵۳ ق.ظ

بنام پروردگار هستی بخش  
پروردگار وحش رو مورد لطف و رحمت قرار بده و به خانواده این عزیز صبر عطا کنه . در مراکز درمانی باید بیاد داشت که همیشه حواس همراهان بیمار شش دانگ جمع باشه چرا که کسانی هستند که از روی علاقه و عشق رشته پزشکی و پرستاری را انتخاب نمیکنند و همین موضوع باعث کاهلی در کار میشه .

در پناه پروردگار

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۱۳ ق.ظ

منونم دوست خوبم.  
حقیقتا همین طوره. متأسفانه...  
سلامت باشید...

[پس بدین](#)**بهمن می گوید:**

آبان ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۰۷ ب.ظ

سلام  
چرا اسم بیمارستان رو نمیگید؟ این چه منطقی آخه؟! تا وقتی ما بخوایم همه چی رو کتمان کنیم شاهد هیچ تغییر مثبتی نخواهیم بود !  
آگه من باشم نه تنها اسم بیمارستان، اسم سوپروایزر و پرستار و رئیس بیمارستان و ... همه رو لو میدم! ما هر بلایی سرمون میاد از اشتباهات خودمونه!

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

آبان ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۲۰ ق.ظ

موافقم بهمن جان  
مخصوصا شکایت قانونی نکردن این همه بیمار متضرر از بخش درمان، باعث شده تابوی خطا و کارشکنی و بد رفتاری شکسته بشه.  
به نظرم هر کس فکر میکنه محق هست باید حق اش رو پیگیری کنه و الا خیلی های دیگه مثل خودش متضرر میشن.

[پس بدین](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴:۱۵ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل  
فروردین امسال مادرم بدون هیچ سابقه بیماری قلبی احساس ناراحتی در سینه می کرد. از مسافرت برگشته بود و سه بار بردیم پزشک های مختلف ویزیت کردند گفتند از خستگی است و یکی گفت از معده است. وقتی ارژانس شهرکرد بردیم گفتند که فقط یک ساعت دیرتر رسیده بود تلف می شد و از شهرکرد تا اصفهان با هزینه آمبولانس از طرف خود بیمارستان اعزام شد و الان قلبش با باطری کار میکنه... مگه پزشکان پذیرفتند که اشتباه کردند و دقت لازم را نکردند... مگه اصلا نظام پزشکی ما پاسخگو است خدا می داند چه جنایاتی در بیمارستان ها و مطب پزشکان اتفاق می افتد. آدم سرمایه دار و بیکار می خواهد تا کمی پیگیر این معضلات باشد. جامعه طوری شده که امروز کار نکردی فردا محتاجی و ...

[بلیخ دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

آبان ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۲۵ ب.ظ

بله، کاملاً می‌فهمم چی می‌گید. حرفاتون هم صد در صد درسته... واقع بینانه است. حقیقت جاریه... ولی همیشه همین طور هم ساکت موند. حداقل باید یک تلنگری زد... حداقل کسایی که موقعیتش رو دارن. خدا به مادرتون سلامتی بده... و به شما و خانواده تون.

[بلیخ دادن](#)**بهمن می‌گوید:**

آبان ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۱۵ ب.ظ

ما انقدر بدبخت شدیم که وقتی می‌بینیم یکی با بقیه فرق داره ازش تعریف و تمجید میکنیم! اون خانوم حیدری که نام بردید کار خاصی جز انجام وظیفه نکرده! شما باید از اونایی که به وظایف خودشون به درستی عمل نمیکنن نام ببرید... این سادگی ملت منو عصبی میکنه!

[بلیخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

آبان ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۴۵ ق.ظ

سلام به آیدا خانم گل و بهمن عزیز خداوند اجازه نداده که فردی آبروی کسی را بیره و هر کس پاسخگوی اعمال خودش می‌باشد. هنوز عرف جامعه ما با این مدینه فاصله که شما می‌گید فاصله داره. امروز نماینده مجلس که مصونیت داره هم هزار جور مورد سؤال و خطاب و محدودیت قرار میگیره. آیدا خانم یک سایت اطلاع رسانی و مشورتی تشکیل دادند و نماینده قوه قضائیه نیستند. با عرض معذرت که بنده دخالت کردم توی این موضوع ولی به این خاطر بود که شاید....

[بلیخ دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

آبان ۲۵، ۱۳۹۴ در ۹:۳۱ ق.ظ

هر کس پاسخ گوی اعمال خودش، درست... اما کی پاسخگوی ظلم و زیان وارد شده به امثال من و این مادر هست؟ بهمن عزیز حرفاش درسته. هر چند کاملاً و قاطعاً قابل اعمال نیست. با این حال، ما با این عرف، خودمون داریم بی‌عدالتی رو رواج میدیم. البته حرف شما هم مثینه. چون تا نتونیم از قضاوت و ذهنیت مون در مورد یک فرد مطمئن باشیم، حق نداریم با آبروش بازی کنیم. شاید دلیل خیلی از ما ها برای نام نبردن همین باشه.

[بلیخ دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

آبان ۲۵، ۱۳۹۴ در ۹:۲۳ ق.ظ

با این هم موافقم... این قدر کارشکنی در انجام وظیفه زیاده که انجام وظیفه به نظر مون فوق العاده میاد. اما به هر حال این افراد که در چنین بلیشویی خودشون رو از کارشکنی حفظ کردن شایان تقدیر هستن.

[بلیخ دادن](#)**بهمن می‌گوید:**

آبان ۲۵، ۱۳۹۴ در ۲:۵۱ ب.ظ

سلام آقا بیژن اگر هر کس پاسخگوی اعمال خودش و تو دادگاه خدا باید محاکمه شه پس دیگه قوه قضائیه رو واسه چی گذاشتن؟! هر چند که سیستم اساساً مشکل داره ولی به هر حال باید از حق خودمون و دیگران دفاع کنیم ملاحظه کنید، من به همچین آدمی ام

<http://bahmankarimi63.blogfa.com/post-21.aspx>

رمز مطلب: ۱۳۶۳

[بلیخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

آبان ۲۴، ۱۳۹۴ در ۵:۰۱ ق.ظ

سلام آقا بهمن عزیز

سلام آیدا خانم گل

البته کمی خلط موضوع شده است. اولاً منظور از خانم؛ آیدا خانم بود یعنی سایت شما حالت مشورتی و راهنمایی داره و نماینده قوه قضائیه نیستید. تمام مطلب شما را آقا بهمن خوندم. بنده خودم هم شتم پلیسی دارم و افراد با این شیوه زندگی را با چند خط همراه که دارم و خاصه خط ایرانسل که کمتر میشه پیگیری کرد و به تماس گیرنده رسید مورد دیگه یک خرید اینترنتی از سریالهای جالب قبل از انقلاب بود که سایتی با داشتن نماد اعتماد که از پست این نماد را دریافت میکنه و اطمینان به خریدار میده در سایتش استفاده کرده بود که با پیگیری و استعلام دیدم نمادش تقلبی است و با اینکه دو بار به دادگستری و پلیس فتا (پلیس جرایم اینترنتی) رفتن و کرایه سرویس شهرکرد بیش از هزینه خریدم یعنی پنجاه هزار تومان میشد اما به خاطر منافع عمومی و جلوگیری از کلاه برداری الان نزدیک دو ماه است پیگیرم. طرف من را تهدید کرد که سریال زمان شاهای می بینی و آدم میفرستم دم در خونه ات و ... اما من از این تهدیدات نترسیدم و کل پیامک هارا تایپ و زمیمه پرونده کردم... ببخشید پر گویی کردم غرضم این است که انتظار ما از آیدا خانم فاش کردن نام ها و توقع پیگیری شکایات نیست بلکه بازکردن چشم افراد و ارائه راهنمایی است. بله اگر فردی هم واقعا کار خلاف میکنه و محرز شد هیچ اشکالی نداره که ما معرفی کنیم اما اندازه نگهدار که اندازه نکوست آیا به قیمت آبروی فرد می ارزد و ...

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۳ ق.ظ

ببخشید/ زمیمه: ضمیمه

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آبان ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۲۹ ب.ظ

این رو موافقم: "سایت شما حالت مشورتی و راهنمایی داره و نماینده قوه قضائیه نیستید."

البته بهمن عزیز هم نظرش کلی بود.

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۴:۲۹ ق.ظ

سلام آیدا خانم

ببخشید پر حرفی کردم.

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آبان ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۱۹ ق.ظ

تقدیم به دوستان:

به بیان شاعرانه اخوان ثالث:

سه ره پیداست:

نوشته بر سر هر یک به سنگ اندر

حدیثی که اش نمی خوانی بر آن دیگر

نخستین: راه نوش و راحت و شادی

به ننگ آغشته، اما رو به شهر و باغ و آبادی

دو دیگر: راه نیش ننگ، نیش نام

اگر سر بر کنی غوغا، و گر دم در کنی آرام

سه دیگر: راه بی برگشت، بی فرجام

... من اینجا بس دلم تنگ است

و هر سازی که می بینم بد آهنگ است

بیا ره توشه برداریم

قدم در راه بی برگشت بگذاریم

ببینیم آسمانه هر کجا، آیا همین رنگ است؟

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آبان ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۲۰ ب.ظ

ممنون از این شعر زیبا 😊

[پسند دادن](#)



**پروین می گوید:**

تیر ۵، ۱۳۹۵ در ۲:۲۵ ق.ظ

شماچند وقته ضایعه نخوابی هستید؟

[پسندادن](#)**آیدا می گوید:**

تیر ۵، ۱۳۹۵ در ۵:۵۴ ب.ظ

از سال ۸۳

میشه ۱۲ سال

[پسندادن](#)**پروین می گوید:**

تیر ۶، ۱۳۹۵ در ۳:۴۱ ق.ظ

یکی از اقوام ما هم از هتیکه افتاد ۷سال روی ویلچر بود دکتورش گفتن دیگه نمیتون راه بره ولی عمم واسش بسری مکمل آورد الان ۵ماه استفاده میکن حس پاهاش برگشته الان داره باسا راه میره اگه دوست داشتید تو هم خوب بشی به ایملم بیا اونجاصحبت کنیم

[پسندادن](#)**آیدا ...***با افتخار نیرو گرفته از WordPress.*

آیدا...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

## فرصتی برای شنیده شدن صدای بیماران...

ارسال شده در آیین ۳۰، ۱۳۹۴ by آیدا

سلام دوستان خویم

کنگره ی سالانه ی اخلاق پزشکی، در **چهارمین سالانه** ی خودش، قصد داره که نشست‌های رو به نظرات و دیدگاه های بیماران اختصاص بده.

دوستان با هر بیماری مزمن، می تونن نظرات و دیدگاه های خودتون رو در باب مسائل حوزه اخلاق پزشکی و حقوق بیمار، انتظارات بیماران از پزشکان و پرستاران، از قبیل همدلی، خوب گوش کردن، توجه نشان دادن به درد و رنج بیمار، دقت در اجتناب از دوباره کاری و اتلاف وقت بیماران، صادق بودن با بیمار، مشاوره ی به موقع، احترام و... در ۳۰ تا ۵۰ کلمه بنویسند و تا ۱۰ آذر به ایمیل من ارسال کنند تا به بخش مربوطه بفرستم.

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

بهتره که مطالب دوستان کلی نباشه و از نمونه های واقعی و تجارب خودتون مثال بیارند.

همچنین اگر بیمارانی رو با بیماری های مختلف میشناسید، با هر نوع معلولیت یا هر بیماری مزمن دیگه، لطفا به اون ها نیز اطلاع رسانی کنید.

ممنونم... 😊 🌹



**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 😊 🌹

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا..." در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 🌱 2- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گیس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

\* \* \*

[به بیمار خود گوش فرا دهید!](#)

۶



این نوشته در مناسبت ها... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 9 پاسخ به فرصتی برای شنیده شدن صدای بیماران...



[بیژن محمدی سامانی می‌گوید:](#)

آذر ۱، ۱۳۹۴ در ۴:۱۳ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل صبحتون بخیر

ممنون از اطلاع رسانی شما و احسنت به این اطلاعات و پیگیری و فعالیت شما. انشالله در همه زمینه های زندگی پر خیر و برکتتون موفق باشید. 🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسخ دادن](#)



[آیدا می‌گوید:](#)

آذر ۲، ۱۳۹۴ در ۹:۱۳ ق.ظ

سلام آقای محمدی

ممنون از محبت تون

سلامت باشید...

[پسخ دادن](#)



[اولین همایش کشوری دانشجویی بیماری های نادر و ژنتیکی می‌گوید:](#)

آذر ۱، ۱۳۹۴ در ۵:۲۸ ق.ظ

در اولین همایش کشوری دانشجویی بیماری های نادر و ژنتیکی با محور ویژه بیماری نوروفیبروماتوز

مادر یک کودک مبتلا به SMA و دختر خانم با بیماری نوروفیبروماتوز سخنرانی می کنند و سایر بیماران نظرات خود را می گویند

زمان برگزاری: آذر ۱۳۹۴ ، مهلت ارسال مقاله با تمدید: اول آذر ۱۳۹۴ ، کمیته دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی گلستان – طیف متنوعی از مقالات پذیرش می شود:

مروری، گزارش مورد، فوتو کلینک، وبلاگ و وب سایت، عکس آموزشی، مقاله اورجینال [grdc.goums@hotmail.com](mailto:grdc.goums@hotmail.com)

[http://www.goums.ac.ir/index.php?slc\\_lang=fa&sid=57](http://www.goums.ac.ir/index.php?slc_lang=fa&sid=57)

[پسخ دادن](#)



[آیدا می‌گوید:](#)

آذر ۲، ۱۳۹۴ در ۹:۱۴ ق.ظ

ممنونم 🙏😊

[پسند دادن](#)**ملیکا می گوید:**

آذر ۱۰, ۱۳۹۴ در ۴:۳۷ ق.ظ

آیدا جانم خوبی؟ تغییرات انجام شد؟ اوضاع رو به راهه؟

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آذر ۱۰, ۱۳۹۴ در ۴:۲۰ ب.ظ

ممنونم ملیکای عزیزم  
 بله انجام شد. با یکیش دارم کنار میام  
 اون یکی هنوز دستم نیومده...  
 اوضاع هم... اصلا اوضاع رو ولش کنیم، خودم خوبم 😊 شکر خدا...  
 ممنونم دوست مهربانم 🙏

[پسند دادن](#)**ندا می گوید:**

آذر ۱۰, ۱۳۹۴ در ۴:۱۹ ب.ظ

سلام آیدا خانم عزیزم  
 حالت چطورره؟ خوب و خوش و سلامت هستی؟ دلم برات تنگ شده بود و چند وقتی هست که به یادتم. اومدم تا احوالی ازت بپرسم. درسا چطورره؟ خوب پیش میره؟ دعا میکنم که همیشه شرایط بر وفق مراد باشه و همیشه شاد و پر انرژی باشی.  
 شاد باش و مراقب خودت باش 🙏❤

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آذر ۱۳, ۱۳۹۴ در ۴:۵۹ ب.ظ

سلام ندای عزیزم  
 ممنون از محبت ات. خوبم خداروشکر.  
 ایشالا تو هم خوب و سلامت باشی.  
 درس ها... سخت! 😊  
 ممنون عزیزم. خیلی خوشحال شدم از پیامت.

[پسند دادن](#)**آیدا ...**

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**تن پوش اول!**

ارسال شده در آذر ۱۲، ۱۳۹۴ by آیدا

(وقایع این پست 😊، مربوط به یک ماه و نیم پیش است!)

یعنی دقیقا دو ماه و نیم بود که در تلاش بودم شرایط را فراهم سازم تا سفری به دنیای ناشناخته ی آن سوی چهارراه داشته باشم و با بازدید از فروشگاه های ادوات عصر جدید!، از عصر پارینه سنگی خود خارج شده و با تکنولوژی روز آشنا شوم.

اما مگر مه و خورشید و فلک رضایت به سازش می دادند و با یکدیگر همکاری می کردند تا مرا راهی کنند.

با این حال، سه شنبه روزی، به تاریخ ۲۸ مهر ۹۴، ساعت یک و ربع ظهر، وسط ناهار، یک دفعه [تهور ادواری](#) ام عود کرد و همین طور بی مقدمه به مادر گفتم: "امروز... همین امروز عصر... بریم..."

مادر: "آیدا جان عصر سرده."

من: "نخیر!"

مادر: "بذار فردا صبح."

من: "نخیر!"

مادر: "تو روشنایی بهتره ها."

من: "نخیر!"

مادر: "باشه پس بریم..."

من: "نخیر!"

مادر: "ا، چرا؟!"

یک دفعه به یادم افتاد که با سیستم جدید زندگی ام، هنوز هیچ تجربه ای از بیرون رفتن ندارم و مسائل و نگرانی های بسیاری در این مورد وجود دارد.

من: "آخه این طوری فلان چیز سخته..."

مادر: "نخیر!"

حالا نوبت مادر بود که با من مخالفت کنند! 😊

من: "بذارین اول یک بار تو خونه امتحان کنم، بعد بریم بیرون."

مادر: "نخیر!"

من: "اصلا همون صبح بریم، روشنه، بهتره."

مادر: "نخیر!"

من: "باشه... بریم..."

مادر: "ولی باید ژاکت بلند بپوشی و روی پاهات پتو بندازی."

من: "نخیر!"

مادر: "ااا سرما می خوری."

من: "نخیر!"

مادر: "پس چی می خوای بپوشی؟"

من: "این رو 😊"



00:00

00:06

راستش، فقط به خاطر شما دوستانم زیر بار ژاکت نرفتم. این مانتو را به خاطر شما پوشیدم، چون می دانستم خوشحال می شوید 😊 بعد از آن پست، یک لیخند به شما بدهکار بودم...

**البته!**



00:00

00:17

یعنی موقع پوشیدن آستین های این مانتو، کتف ام داشت در می رفت! البته تنگ نبود، اما برای من که بدنم انعطاف ندارد، همیشه باید لباس ها را یک سایز بزرگتر و بلند تر خریدم... با این حال، باز هم این مانتو را خواهم پوشید؛ خوشم آمده است ازش! 😊

قبل از رفتن نیز مکالمه ی دوستانه ی دیگری با مادر داشتیم!

من: "میگن همین جا، اون طرف مسجد، از این خیمه ها زدن (دهه ی محرم بود). من تا حالا ندیدم (زمان ما!، یعنی ۱۱ سال پیش، از این خیمه ها نمی زدن). بریم؟ چایی هم بخوریم، باشه؟"

مادر: "نخیر!"

من: "اا تمیزه، لیوان یک بار مصرف داره..."

مادر: "نخیر!"

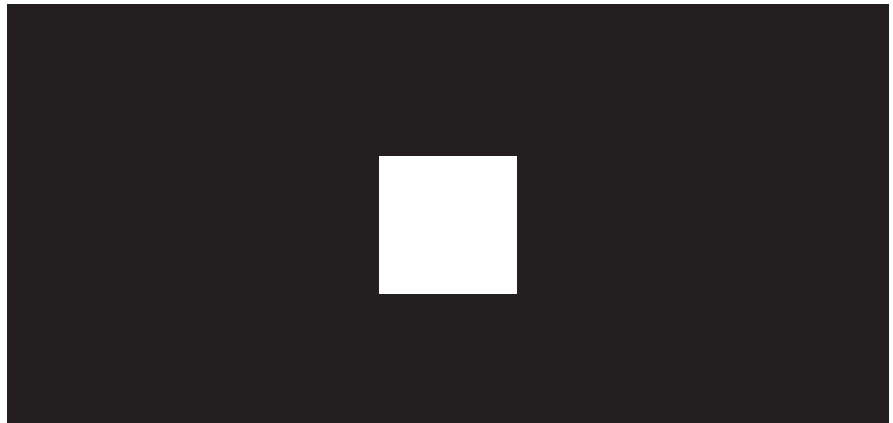
من: "من می خورم..."

مادر: "نخیر!"

من: "چرا!"

مادر: "نخیر!"

به هر حال، من که سند تصویری هم تهیه کردم!



00:00

00:00

البته، احتمالاً مادر در دل می گفتند: "پری دریایی در خواب ببند جای!" (معادل، شتر در خواب ببند پنبه دانه.)

اما هر چه قدر هم که من و مادر با هم یکی به دو کردیم، آخر ببینید که حرف چه کسی به کرسی نشست!

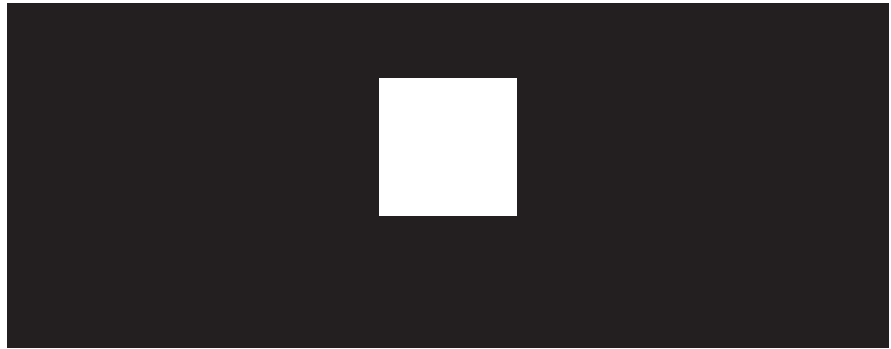


00:00

00:00

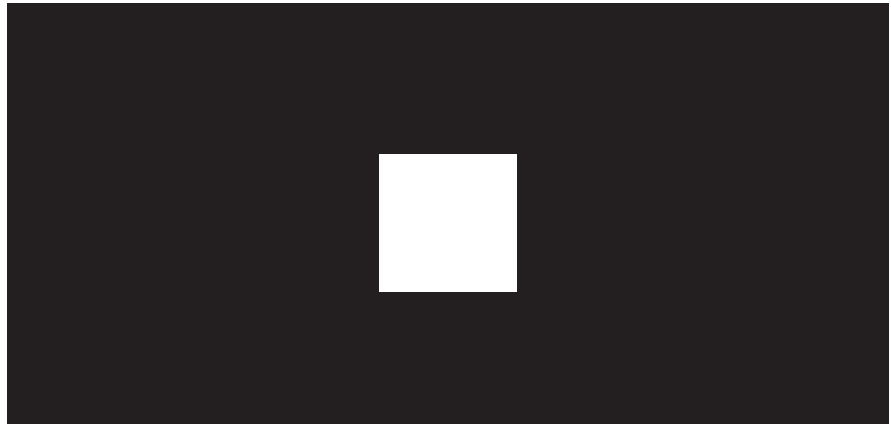
خلاصه، در خیمه حسابی تحویلمان گرفتند و بعد از ۱۱ سال، برای خودش تجربه ی جدیدی بود؛ هر چند دلم می خواست به مکان بزرگ تر و شلوغ تری بروم و بیشتر بمانم. ولی باید بگویم که از لحظه ی نشستن بر روی ویلچر، و در تمام مسیر، قلم توی حلقم بود! هر لحظه منتظر بودم یک کار ایراد پیدا کند و مشکلی برایم پیش بیاید، از این رو، اگرچه اتفاقاً هوا هم زیاد سرد نبود، خیلی زود برگشتم خانه و فوراً پریدم روی تخت! آنگاه نفس راحتی کشیدم و از ته دل گفتم: "خدایا شکرت 😊"

و اما...



00:00

00:00



00:00

00:00



**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🌹😊

دانلود از پیکو فایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا..." در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 🌿 2- [به تلخی واقعیت](#)

۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#)

۵- [این آدم های قدر ناشناس](#)

۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#)

۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳

\* \* \*

به بیمار خود گوش فرا دهید!

۱۰



این نوشته در روز مریگی، مناسبت های... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

**93 پاسخ به تن پوش اول!**



**بیام رئیس‌جمهور به مناسبت روز جهانی معلولان می‌گوید:**

آذر ۱۳۹۴، ۱۲ در ۸:۵۳ ب.ظ

پیام رئیس‌جمهور به مناسبت روز جهانی معلولان

<http://www.isna.ir/fa/news/94091207281> /از-هیچ-تلاشی-بر-ای-تسهیل-شرایط-زندگی-معلولان

[پس‌دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

آذر ۱۳، ۱۳ در ۷:۰۰ ب.ظ

ممنونم 🙏😊

[پس‌دادن](#)



**سلمان می‌گوید:**

آذر ۱۲، ۱۳ در ۱۰:۰۱ ب.ظ

سلام

چه پست پر لبخندی 😊 ایشالا همیشه از این تجربه های جدید 😊

تا درودی دیگر بدود 😊

[پس‌دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

آذر ۱۳، ۱۳ در ۷:۰۱ ب.ظ

سلام سلمان عزیز

ممنون از محبت تون 😊

سلامت باشید 😊

[پس‌دادن](#)



**من (خاتم) می‌گوید:**

آذر ۱۳، ۱۳ در ۷:۳۸ ب.ظ

سلام

به دعا میکنم آمین بگین.



توسط دوستی روشندل از توی کوزه در آوردند و خوشبختانه اسم من دومین نامی بوده که در استان برنده وام شدم... وای چه هفت خان رستمی باید گذراند و امور رفاهی فرمودند اسمتون به تهران ارسال شده حالا باید سور بدیم... دعا کنیم... تا انشالله قبل از عید اسم از تهران برگرد به بانک رفاه مرکزی بره از اون به شعب و خلاصه... من هم که چاله وام را زودتر کنم... اگر بازداشت و زندان شدم کمپوت آلبالو و گلابی دوست دارم... 😊

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۹, ۱۳۹۴ در ۵:۴۶ ب.ظ

چه خیر خوبی 😊

ایشالا به زودی به دست تون برسه و به خوشی و شادی و سلامتی هزینه کنید.

ایشالا به جای کمپوت، شیرینی وام تون رو با آب آلبالو و شربت گلابی میل کنید 😊

[پسند دادن](#)



**ملیکا می گوید:**

آذر ۱۴, ۱۳۹۴ در ۳:۴۶ ب.ظ

آیدا جانم خیلی خوشحال شدم که سرزنده و شاد دیدم ! لبخند قشنگت دائمی باشه ایشالا عزیزم

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۶, ۱۳۹۴ در ۵:۱۹ ب.ظ

ممنونم ملیکای عزیزم 😊👍

[پسند دادن](#)



**نوید می گوید:**

آذر ۱۴, ۱۳۹۴ در ۸:۵۴ ب.ظ

دروود

چه پست عالی و متفاوتی.

از پر انرژی بودن شما بسیییی انرژی گرفتیم و شاد شدیم.

ممنون

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۶, ۱۳۹۴ در ۵:۲۰ ب.ظ

ممنونم دوست خوبم 😊

محبت دارید.

[پسند دادن](#)



**مهدیه می گوید:**

آذر ۱۵, ۱۳۹۴ در ۲:۵۶ ب.ظ

سلام 🌹❤️😊

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۶, ۱۳۹۴ در ۵:۲۱ ب.ظ

مهدیه ی عزیزم 😊👍

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آذر ۱۶, ۱۳۹۴ در ۷:۰۰ ب.ظ

سلام آیدا خانم گل  
ترم زندگی بی مشروطی...  
لحظات همیشه پاس و معدل شادیت ۲۰...  
سایه حذف از زندگی دور...  
روز دانشجو مبارک

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۲۲ ب.ظ

ممنون از محبت تون.

ایشالا در مورد درس های این ترم هم صادق باشن 😊

[پسند دادن](#)



**(علی) می گوید:**

آذر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۹ ق.ظ

سلام بر آیدای عزیز و دوست داشتنی و البته باید بگیم آیدای خوشتیپ  
خوبی؟ خوشی؟ خیلی خیلی خوشحال شدم این پستتو دیدم البته فقط بدون صدا دیدم چون مانیتور سیستم اداره اسپیکر نداره و تو خونه هم نت ندارم فقط لب خوانی کردم (از  
بس بر نامه نود کلاس لب خوانی گذاشته یاد گرفتیم) خوشحالم که سفرهاتو شروع کردی امیدوارم که ادامه دار باشه و همیشه اینجوری لبخند بزنی و سرحال و شاد باشی

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۲۴ ب.ظ

سلام بر علی عزیز و بامحبت

ممنونم. خوبم خداروشکر.

دختر ناز شما چگونه؟

خیلی ممنون از محبت تون 😊

[پسند دادن](#)



**(علی) می گوید:**

آذر ۱۷، ۱۳۹۴ در ۵:۱۸ ق.ظ

سلام

ممنون دخار نازم هم خوبه، بزرگتر شده و هر روز شیطونتر

پسر نازم هم خوبه ، آها یادم نبود بهت گفته بودم ، من الان یه پسر هم دارم اسمش محمدطاهاست و دوماه ست

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آذر ۱۷، ۱۳۹۴ در ۶:۰۵ ق.ظ

سلام علی جان

خب دانلود کن با گوشی یا ببر خونه با سیستم نگاه کن... صدای آیدا خانم را نشنوی نصف عمرت بر فناست...

جریان نصف عمر بر فنا را اگر نشننده اید تا بر اتون تعریف کنم!

[پسند دادن](#)



**(علی) می گوید:**

آذر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۵:۱۱ ق.ظ

سلام آقای محمدی خوبین؟ پیشنهاد خوبی بود ولی چه جوری دانلود کنم آخه دانلود نمیشه

میشه بی زحمت راهنمایی کنید چه جوری دانلود کنم



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آذر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۵:۴۷ ق.ظ

سلام علی جان شما خوبید؟

روی کلمه دریافت فایل کلیک کنید دانلود میشه. صفحه ای و پنجره ای باز میشه که پیشنهاد میکنه می خواهید مشاهده کنید فایل را



مرسی آیدا جان که این ویدئوها رو با ما تقسیم کردی و حال همه رو خوب کردی. کار بسیار خوبی کردی که تهور ادواری (فعلش چی میشه؟! زدی!! کاش منم بعضی موقعها این تهور ادواریم عود میکرد!!!)

و با اجازه یه کامنت یواشکی! چه صورت زیبایی داری آیدا جان 😊 امیدوارم همیشه اون لبخند زیبا روی صورتت باشه 😊🥰🥰🥰🥰  
و دست مامان گلت هم درد نکته به خاطر ویدئوها. این گل تقدیم به ایشون 🌹😊

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۸, ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۷ ق.ظ

سلام نوشین عزیزم

با چه رویی؟ باروی خندون 😊 قدم تون هر وقت بباین روی چشم 😊  
ممنون از محبت تون و دعاها و آرزوهای خوب تون.

خوشحالم که این پست، چنین حسی رو منتقل کرده و شاد شدید.

ایشالا یک روزی می بینم تون 😊

ممنون از محبت تون. نگاه شما زیباست.

ممنون از این همه محبت.

خیلی خوشحال شدم نوشین عزیزم 😊

[بلیخ دادن](#)



**DLYDLY می گوید:**

آذر ۱۷, ۱۳۹۴ در ۱۱:۳۳ ق.ظ

بنام پروردگار هستی بخش

آیدا جان سلام

خوشحالم که در پس دوربین چهره خندانت نقش بسته . امیدوارم که بعد از این تجربه شیرین ، تلخی و درد به سراغت نیومده باشه هر چند که در نهایت این لبخند زیباست که  
خاطره میشه برات و خیلی هم شیرینه .

امیدوارم به لطف پروردگار روزی در صحت و سلامت تجربه های شیرین تری رو داشته باشی .

در پناه پروردگار

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۹, ۱۳۹۴ در ۵:۴۸ ب.ظ

سلام دوست خوب و مهربانم

ممنون از محبت تون.

موج ها میان و میرن، خداروشکر من دیگه نمیزارم که دستخوش امواج بشم.

ایشالا. به امید خدا...



[بلیخ دادن](#)



**سنگ صبور می گوید:**

آذر ۱۷, ۱۳۹۴ در ۷:۴۱ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم منو ببخش به خاطر خیلی مشکلات این روزا کمتر هستم ولی بدون هرگز کسی نیستی که بتونم فراموشتم کنم قربونت برم ازین خوشحالی هات کلی شاد شدم  
و آرزو کردم همیشه ی ایام دلشاد باشی دوستم و خرم خیلی دوست دارم مواظب خودت باش عزیز دل خدا بهترین دوست تمام لحظات باشه و تو دوست دار او و او نگهدار تو



[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۱۹, ۱۳۹۴ در ۵:۵۰ ب.ظ

سلام دوست خوبم

همین که به یادم هستین و دعاها و آرزوهای خوب برام دارین یک دنیا می ارزه...

ممنون از محبت تون 😊

سلامت باشید...

[بلیخ دادن](#)

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آذر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۹ ق.ظ

سلام آیدا جان

تصویر و نمایه سایت را تغییر دادید. بسیار زیبا و عکس قشنگی گذاشتید. سورپرایز کردید در واقع... انشاءالله همیشه لبخند بر لباتون جاری باشه و این شادی را به دوستان انتقال بدهید. پاینده باشید 🌹🌹🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آذر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۵:۵۱ ب.ظ

بله 😊

ممنون از لطف تون...

[پسند دادن](#)**باشماق می گوید:**

آذر ۱۸، ۱۳۹۴ در ۱۱:۴۸ ق.ظ

چقدر دلم برات تنگ شده بود

ممنون از اینکه حرفات ما را در این پاییز سرد گرم می کند

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آذر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۵:۵۳ ب.ظ

دوست خوب و مهر بانم

من هم دلم تنگ شده بود. از دیدن تون خوشحالم 😊

محبت دارید...

[پسند دادن](#)**صنم می گوید:**

آذر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۳:۱۸ ب.ظ

سلام!!!! آیدای زیبایی!!!! و دوست داشتنی!!! چقدر خنده هات دلنشن و دوست داشتنی هستن. چقدر از دیدنت خوشحالم....

و چقدر خوبه که از خونه بیرون زدی. میدونم به تموم استرین ها و دلهره هاش می ارزه....

فکر کنم دیگه وقتش رسیده که یکم تختت رو تنها بزاری. 😊

پری مهربوووون!!!

فقط حیف که این مطلب رو دیر دیدم. و اگر نه برای نشست بیماران و ... شرکت میکردم. کلیییییی خاطره و حرف داشتم....

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

آذر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۵:۵۷ ب.ظ

سلام!!!! صنم عزیزم 😊

ممنون از محبتت.

این تخت به من چسبیده 😊 ولی دیگه باید یاد بگیره دوری من رو تحمل کنه 😊

ممنونم عزیزم 😊

عزیزم فکر کنم هنوز هم وقت باشه. اگر دوست داشتنی بنویس، من ارجاعش می دم 😊

[پسند دادن](#)**یک خواننده می گوید:**

آذر ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۲ ق.ظ

اگر کسی تمایل داشته باشد که این فایل های ویدئو را هم به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، آیا می تواند ایمیلی به ایمیل شما [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com) بفرستد تا ویدئو ها را برایش ارسال کنید؟ متشکرم

یک خواننده

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۷:۲۰ ق.ظ

سلام دوست عزیز

بله 😊

[پسند دادن](#)



**Diana می گوید:**

آذر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۸:۵۲ ق.ظ

Salaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaam mehrabooooooooonam,khooooooooobi golam?mibinam shalo Kolah kardiiiiii? Ishalah hamishe be safar ,va dadarrrrr!!!! Khanom ma montaere ketabetim to Hey bahoonehh biar .beshin dokhtaram startesho bezann ke be omide koda 95 tamoomesh koni!!hich ozriiii pazirofteh mist gofteh basham

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۲۰، ۱۳۹۴ در ۶:۱۰ ب.ظ

دایانای عزیزم 😊

مرسی از محبت تون...

والا دارم می نویسم. فقط خیلی طول میکشه. حجم مطالبش زیاده. تازه درس هم دارم. ایشالا تا دو سه سال دیگه!!!

😊

خوشحال شدم از حضورتون 😊

[پسند دادن](#)



**نادر می گوید:**

آذر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۲:۰۶ ق.ظ

دارم داغون میشم چجوری اینهمه مشکلو تحمل میکنی همه جوونیم وقف بیماری شده

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۲۱، ۱۳۹۴ در ۶:۱۳ ق.ظ

سلام دوست خوبم

باید شرایط رو پذیرفت. اون وقته که میشه با وجود مشکلات همچنان زندگی کرد.

ناراحتی و افسوس خوردن هیچ چیز رو بهتر نمی کنه. جوانی با افسوس خوردن و ناامیدی تلف میشه، نه بیماری.

شما بیماری تون چی هست؟ نخاعی هستید؟

[پسند دادن](#)



**نادر می گوید:**

آذر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۷ ق.ظ

سلام آگه میشه ی ایمیل بزنی فقط از تون ی سوال دارم

[پسند دادن](#)



**پریسا می گوید:**

آذر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۷:۳۲ ب.ظ

سیلام خاله آیدا... خوبی؟ خدا را سپاس که خوبی

می بینم عکس که هیچ فیلم رو نمیکنی

همواره برقرار باشی

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۲۲، ۱۳۹۴ در ۱۷:۴۲ ب.ظ

به به سلام پریسای گل 😊

بابا پارسا و مامان مهر بونت خوب هستن؟

دلم تنگ شده بود برات.

به بابا پارسا بگو بالاخره یک جا مستقرت کنه تا دیگه گم ات نکنیم 😊

سلام برسون و بازم به دیدنم بیا.

[پسند دادن](#)



**پریسا می گوید:**

آذر ۲۴، ۱۳۹۴ در ۲۰:۰۱ ب.ظ

بازم اومدم به دیدنتون ☺

اولا سپاس از مهرتون

دوما خاله آیدا بابام میگه : دیگه دوران وبلاگ و و بلاگ نویسی گذشته (شوخی)

الان دور دور اینستاگرام و تلگرامه

من تو اینستاگرام و تلگرام صفحه دارم

[instagram.com/parisa\\_shin](https://www.instagram.com/parisa_shin)

[telegram.me/parisashin](https://www.telegram.me/parisashin)

من گم شدم پیام کنید ... ببخشید خاله به خورده تبلیغ کردم البته یه خورده که چه عرض کنم ☺

همواره برقرار باشی

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

آذر ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۰:۱۶ ق.ظ

خیلی هم خوش اومدی 😊

نه خاله، من خوردم یک تنه تا ۱۲۰ سالگی! وبلاگ می نویسم 😊

چه قدر عالی. من در تلگرام اد می کنم. اینستا هنوز ندارم.

خیلی هم خوب کردی.

به مامان و بابا سلام مخصوص برسون...

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

آذر ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴:۳۰ ق.ظ

سلام آیدا خانم عزیز انشاءالله در این روز های پایانی سرد پاییزی خوب و سر حال باشی. به حمد خدا امسال سال نسبتاً پر بارشی داریم و با شروع فصل زمستان انشاءالله بهبود پیدا کنه و جبران کم بارشی سالهای گذشته بشه. فرصت را غنیمت می دانم که به شما خواهر گرامی و دوستان عزیز پیشاپیش شب یلدا را تبریک بگم. انشاءالله که شب طولانی سال را با شادی و خرمی با صرف انار و هندوانه ... شبی خاطره انگیز براتون رقم بخوره.... یلدا مبارک 🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷

[پسند دادن](#)



**DLYDLY می گوید:**

دی ۱، ۱۳۹۴ در ۹:۵۳ ب.ظ

بنام پروردگار هستی بخش  
آیدا جان سلام یلدات مبارک باشه و عمرت در صحت و سلامتی طولانی باشه  
در پناه پروردگار

[پسخ دادن](#)



**تور آمریکا می گوید:**

دی ۳، ۱۳۹۴ در ۴۷:۵۲ ب.ظ

سلام ایدا خانم واقعا وبلاگ زیبا و پر محتوایی دارید  
موفق باشید

[پسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۸، ۱۳۹۴ در ۴۸:۲۸ ق.ظ

ممنون از محبت تون 😊

[پسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۷، ۱۳۹۴ در ۴۵:۵۷ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل خوبیید؟  
آیدا جان خسته نباشی از درس و امتحان و انشاءالله موفق باشی. می خواستم بگم یک هفته از فصل زمستان هم گذشت یه سری می زدی به سایت ثواب داشت!!!! قربان شما قصدم  
حاضری زدن بود... فداتون 🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷

[پسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۸، ۱۳۹۴ در ۴۸:۳۱ ق.ظ

سلام آقای محمدی  
امتحانات نزدیکه و من کم پیدا.  
ممنون که به یادم بودید.

[پسخ دادن](#)



**علی می گوید:**

دی ۹، ۱۳۹۴ در ۴۷:۲۲ ق.ظ

سلام خانم الهی  
پدرم نزدیک به یک هفته است که با دستگاه تنفس می کنه، به کمک و راهنمایی شما نیاز مندم آگه ممکنه باهام تماس بگیرید  
علی سامان ۰۹۳۵۶۳۳۲۱۵۴

[پسخ دادن](#)



**مجید می گوید:**

دی ۹، ۱۳۹۴ در ۴۹:۲۱ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم  
نوشتن کار هر کسی نیست شما درس اراده و موفقیت به همه دادید.  
موفق و پیروز باشید  
ارادتمند

[پسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۰، ۱۳۹۴ در ۴۱۲:۰۰ ب.ظ

سلام دوست خوبم  
ممنون از محبت تون 😊  
سلامت باشید...

[پسند دادن](#)



**آتنا می گوید:**

دی ۱۰، ۱۳۹۴ در ۱۳:۳۰ ق.ظ

سلام آیدا جونم خوبی؟  
میونم منو یادت نیست . قبلنا خیلی به پیجت سر میزدم و زیاد باهات در ارتباط بودم اما الان بعد از ۴ سال اومدم که به وبلاگ سر بزدم و دنبال پیجت بگردم و خداروشکر پیدات کردم . جقدر خوشحال شدم که چهره زیبای تو دیدم عزیزم اون زمان فقط به عکس لبخند ناز بود واسه پروفایل و منم بر اساس اون لبخند ازت تو ذهنم چهره ای ترسیم کرده بودم ... امیدوارم همیشه لببت خندون باشه ..  
الانم دیدم وبلاگ کوچولوی من (آرامشی طوفانی) که یادگار قدیماس واسم هموز تو پیوندهاتون هست .مررسی دوست قدیمیه من 😘  
شاید خیلی از آتما تو دنیای مجازی باشن اما بعضیاشون همیشه تو ذهن آدم میمونن . شما هم همیشه تو ذهن من موندگاری 😘 😘  
مراقب خودت باش عزیزم ...فعلا خدانگهدار

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۰، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۴ ق.ظ

سلام آتناای عزیزم  
راستش یادم نبود، ولی تو کامنتای قدیمی سرچ کردم و آتناای عزیزم رو یادم اومد 😊  
خیلی خوشحالم که دوباره می بینمت و ممنون که مثل همیشه به من خیلی لطف داری 😘  
خیلی خیلی خوشحال شدم. امیدوارم باز هم ببینمت 😊

[پسند دادن](#)



**3aeed می گوید:**

دی ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱۲:۴۳ ق.ظ

سلام به آیدای مهربون و زیبا  
وای خدایا من چقد خوشبختم همیشه دوست داشتم چهره آیدا رو ببینم پشت این نوشته های پر مغز و ظریف و آسمانی چه شکلیه فیلمش رو دیدممممم 😘  
آیدا فکر نکنم منو یادت بیاد. من سعید مارکو مبدع سفرهای اسپشالی هستم بودم البته . بگم دوست و مخترع مبین اسپشالی شاید راحت تر شناسایی کنی.  
بالاخره پیدات کردم مهربون، تو که گم نشدی من گم شدم توی روزمرگیها...

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۶:۱۶ ق.ظ

سلامااا سعید عزیز  
مگه میشه شما رو یادم نیاد. همون آقا سعید زمان مبین و کیانا و بقیه دیگه؟ که همون موقع هم از دواج کردید؟ فکر کنم از استان های غربی هم بودید. درسته؟  
ممنونم از محبت تون.  
خیلی از دیدن تون خوشحالم 😊

[پسند دادن](#)



**3aeed می گوید:**

دی ۱۹، ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۴ ق.ظ

سلامااا آیدای مهربان  
از خوردن پاسخ خیلی انرژی گرفتم بله دوست مبین و کیانا و همه بچه های اون سالها چه روزای فراموش نشدنی و قشنگی بودن. من از شهر زیبای همدان بودم دو سال پیش خدا بهم یک پسر داد  
آیدا من همچنان به عشق گردش و سفر وفادار موندما تازه درسشم خوندم تا مارکو واقعی بشم بازم دارم میخونم واقعی ترتر بشم  
امیدوارم یک روز به اتفاق مبین و کیانا و همه بچه های با صفای اون موقع ها مثل خودت جمع بشیم یکجا در دنیای واقعی صحبت کنیم...

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۲۲، ۱۳۹۴ در ۱۳:۰۴ ق.ظ

ممنونم سعید عزیز

بله دوران فراموش نشدنی ای بود...

خیلیییی تبریک میگم. اسم قشنگش رو چی گذاشتین؟

به خانم از طرف من تبریک بگین 😊

چقدر عالی که درس گردشگری هم خوندین. انشالله موفق باشین.

ایشالا... بی صبرانه منتظر اون روز هستم 😊

[پاسخ دادن](#)



**رضا می گوید:**

دی ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۴۷ ق.ظ

می دانی...

بعضی ها را هر چه قدر بخوانی... خسته نمی شوی!

بعضی ها را هر چه قدر گوش دهی... عادت نمی شوند!

بعضی ها هر چه تکرار شوند... باز بکر هستند و دست نخورده!

دیدهای؟

شنیده ای؟

بعضی ها بی نهایتند!

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۶:۱۸ ب.ظ

سلام رضای عزیز ، دوست خوبم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم.

ممنون از اظهار لطف تون 😊

[پاسخ دادن](#)



**رضا می گوید:**

دی ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۵۹ ق.ظ

خدا را دیده ای آیا ؟

تو آیا دیده ای وقتی شبی تاریک

میان بودن و ناپودن امید فردانی

هراسی می رباید خواب از چشمت

کسی ، خورشید و صبح و نور را

در باور روح تو ، می خواند

و هنگامی که ترسی گنگ می گوید ، رها گردیده ، تنهائی

و شب تاریکی اش را ، بر نگاه خسته می مالد

طلوع روشن نوری به پلکت ، آیه های صبح می خواند

کلام گرم محیوبی

کمی نزدیک تر از یک رگ گردن ،  
 به گوش ات با نوای عشق می گوید:  
 غریب این زمین خاکی ام ، تنها نمی مانی  
 تو آیا دیده ای وقتی خطائی می کنی اما ،  
 ته قلبت پشیمانی  
 و می خواهی از آن راهی که رفتی ، باز برگردی  
 نمی دانی که در را بسته او یا نه ؟  
 یکی با اولین کوبه ، به در ، آهسته می گوید :  
 بیا ، ای رفته ، صد بار آمده ، باز آ  
 که من در را نبستم ، منتظر بودم که برگردی  
 و هنگامیکه می فهمی ، دگر تنهای تنهایی  
 رفیقی ، همدمی ، یاری کنارت نیست  
 و می ترسی که راز بی کسی را ، با کسی گوئی  
 یکی بی آنکه حتی ، لب تو بگشائی  
 به آغوشی ، تو را گرم محبت می کند با عشق  
 به هنگامیکه ، دلبر های دنیائی  
 دلت را برده اما ، باز پس دادند  
 دل بشکسته ات را ، مهربانی می خرد با مهر  
 درون غار تنهایی ، به لب غوغا ، ولی راز سخن با او ، نمی دانی  
 کسی چون نور می گوید ، بخوان  
 و تو آهسته می گوئی ، که من خواندن نمی دانم  
 و او با مهر می گوید  
 بخوان ، آری بنام خالق انسان ، بخوان ما را  
 و تو با گریه های شوق ، می خوانی  
 تو آیا دیده ای  
 وقتی که بعد از قهر و بد عهدی  
 به هنگامیکه بر سجاده اش با قامت شرمی  
 به یک قد قامت زیبا ، تو می آیی  
 به تکبیری ، تو را همچون عزیز بی گناهی ، راه خواهد داد  
 و می پوشاند او ، اسرار عیبیت را

و از یاد تو هم ، بد عهدی ات را ، پاک خواهد کرد

جواب آن سلام آخرت را ، بر تو خواهد داد

و با یک نقطه در سجده ، تو گویا باز هم ، در اول خطی

تو آیا دیده ای وقتی که چیزی آرزویت بوده ، آنرا جسته ای

آنگاه می بینی ، بجز یک سایه ، چیزی در درون دست هایت نیست

کسی آهسته می گوید

نگاهم کن ، حقیقت را رها کرده ، مجازی را تو میجویی؟

تو سیمرغی درون آسمان گم کرده ،

اینک سایه اش را بر زمین خاک می پویی؟

اگر یابی ، بجز یک سایه ، چیز دیگری داری؟

پس آنگه یک شعاع نور ، چشمان تو را ، از خاک تا افلاک خواهد برد

تو آیا دیده ای ، وقتی هوای سینه ات ابر است و باریدن نمی داند

و دشت سینه ات ، می سوزد از بی آبی خوبی

تمام غنچه های مهر ، در جان تو خشکیده ست

به یادش ، قلب تو ، آرام می گیرد

و چشمان امیدت

گونه های چشم در راه تو را ،

با بارشی ، سیراب خواهد کرد

و گل های محبت ، در تمام پهنه جان تو می روید

تو ایا دیده ای وقتی دلت می گیرد از دلگیری مردان تنهایی

که شب هنگام ، سر به زیر افکنده

شرم خالی دستان خود را، در کویر مهربانی ، چاره می جویند

کسی آهسته می گوید :

سرای عشق را ، یک بار دیگر اب و جارو کن

سوار صبح در راه است

تو آیا دیده ای ، وقتی که دریای پر از طوفان مشکل ها

بساط زورق اندیشه را

در صد خروش موج می پیچد

کسی سکان این زورق ، به ساحل می برد با مهر

و می داند که تو

بی آنکه در ساحل ، به شکری ، قدر این خوبی به جای آری

بدون گفتن یک ، یا خدا

این نا خدا ، از یاد خواهی برد

خدا را دیده ای آیا ؟

به هنگامی که در این بیکران ، این پهنه هستی

به ترسی از رها بودن ، تو می پرسی

کسی می بیندم آیا ؟

کسی خواهد شنید این بنده تنها ؟

جوابت را ، نه از آنکس که پرسیدی

جوابت را ، خودش با تو ،

و با لحن و کلام مهر می گوید

که من نزدیک تو هستم ، به هنگامی که می خوانی مرا

آری ، تو دعوت کن مرا ، با عشق

اجابت می کنم ، با مهر

هدایت می شوی ، بر نور

خدا را دیده ای آیا ؟

گمانم دیده ای او را

که من هم آرزو دارم ، ببینم باز هم او را

به چشم سر ، که نه

او خود گشاید ، دیده های روشن دل را

لطیف و خلق آگاه است

چه زیبا می شود ، چشمی که می بیند ترا

چشم دلی ، از جنس نور و عشق و آگاهی

.....

از قلم شیوای شما در حیرت فرو رفتیم .

یلسخ دادن

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۴:۴۶ ق.ظ

با سلام به آیدا خانم گل و سلام به آقای رضا کاظمی عزیز

اشعارتان بسیار ناب و دلنشین بودند و ذوق آدمی را چنان به تلاطم و تاللو و اهتر از سلسله می جنباند که جز به تحسین نمی توان سخن گفت. آیدا خانم دردانه ایست که نظیر ندارد... پست قبل و نمای سایت را ببینید کتابی از ایشان به تازگی در دانشگاه در اخلاق پزشکی تدریس می شود. پاینده باشید 🌹🌹🌹🌹

یلسخ دادن

**رضا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۹:۴۹ ق.ظ



ممنون آقا بیژن ، فکر می کنم که نه یقین دارم آینده ای درخشان در انتظار آیدا خانم هست ، بطوری که هرگز تصورش را نمی کردند .  
شاد باشید

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۰:۴۵ ق.ظ

رضا جان

امروز با این شعر ناب من را بردی به یک دنیای دیگر... اشعار آقای کیوان شاهبداغی اشعار آقای مرتضی کیوان هاشمی اشعار خانم ژاله اصفهانی... من با چه زبانی از شما تشکر کنم... دنیای بی کران و پر از اسرار مگو... فقط میگم دست مریزاد و ممنون از لطف و ممنون از آیدا خانم گل که این مجموعه دوستان و این اکانات را فراهم کرده است 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

[پسند دادن](#)



**رضا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۵:۴۳ ب.ظ

مچکرم بیژن جان با وجود انسانهایی مثل شما دنیا زیباتر و تنهایی مفهومی ندارد ، از آیدا خانم بنده هم متشکرم که استقامت و غلبه بر سختی ها را به ما آموخت .  
شادی کمترین ارزانی خدا به شماست



**آیدا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۶:۳۰ ب.ظ

محبت دارید دوست خوبم 😊

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۶:۳۰ ب.ظ

ممنونم آقای محمدی 😊

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۶:۲۴ ب.ظ

خیلی محبت دارید دوست مهربانم 😊

ممنون از این شعر بسیار زیبا...

[پسند دادن](#)



**رضا می گوید:**

دی ۱۲، ۱۳۹۴ در ۷:۰۵ ب.ظ

سلام آیدا خانم

بدون اجازه شما وبلاگتان را لینک کردم تا مورد استفاده آموزشی از نظر نگارش وبلاگ نویسی قرار گیرد، من مطالب شما را خواندم و غیر از احساسم بخاطر این همه اعتماد بنفس..... از نظر نگارشی متوجه شدم شما می توانید نویسنده حادقی شوید . اگر همت کنید و این مطالب واقعی را به صورت کتاب در اختیار کل کشور قرار دهید ( و انشاءالله ترجمه آن برای دیگر کشور ها ) به فوریت قله های موفقیت را طی خواهید کرد .  
به امید آن روز

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۶:۲۹ ب.ظ

سلام دوست خوبم

باز هم از آشنایی تون خوشحالم

خیلی هم محبت کردین و لطف داشتین که وبلاگم رو لینک کردین.

ممنون از اظهار لطف تون 😊

[پسند دادن](#)

**مولوی می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۲:۳۰ ب.ظ

از سرو مرا بوی بالای تو می آید  
وز ماه مرا رنگ و سیمای تو می آید  
هر نی کمر خدمت در پیش تو می بندد  
شکر به غلامی حلوی تو می آید  
هر نور که آید او از نور تو زاید او  
می مژده دهد یعنی فردای تو می آید  
گل خواجه سوسن شد آرایش گلشن شد  
زیرا که از آن خنده رعنا تو می آید

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۱۳، ۱۳۹۴ در ۱۷:۰۲ ب.ظ

به قدری در متون اختصاصی گنج و ویجم  
که طبع شاعری از کف بدادم  
تو مولانا مرا عفو بفرما  
که وزن و قافیه ناید به یادم  
برای جفت و جور این دو سه بیت  
هزاران بابت و کیلوبابت ذهنم  
کمر بستند به همت لیک اما!  
به جای شعر به پرت گویی فتادم  
فقط یک مصرع از عمق وجودم  
برون آمد چو پیغامت بدیدم  
همان دم فی البداهه مصرع زیر  
بگفتم لیک تقدیم حضورت 🙏  
قدمت مبارک باد، چه خوش آمدی دگر بار...

[بلیخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۱۴، ۱۳۹۴ در ۵:۰۸ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل  
بداهه گویی و طنز پردازی شما بسیار بسیار در خور تحسین است. احسنت و آفرین بر شما باد

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۱ ب.ظ

محبت دارید آقای محمدی 🙏

[بلیخ دادن](#)**رضا می گوید:**

دی ۱۴، ۱۳۹۴ در ۶:۱۶ ب.ظ

پیش از اینها فکر میکردم خدا  
خانه ای دارد میان ایرها  
مثل قصر پادشاه قصه ها  
خشتی از الماس و خشتی از طلا  
پایه های برجش از عاج و بلور

بر سر تختی نشسته با غرور  
 ماه برق کوچکی از تاج او  
 هر ستاره پولکی از تاج او  
 اطلس پیراهن او آسمان  
 نقش روی دامن او کهکشان  
 رعد و برق شب صدای خنده اش  
 سیل و طوفان نعره توفنده اش  
 دکمه پیراهن او آفتاب  
 برق تیغ و خنجر او ماهتاب  
 هیچکس از جای او آگاه نیست  
 هیچکس را در حضورش راه نیست  
 پیش از اینها خاطرمدلگیر بود  
 از خدا در ذهنم این تصویر بود  
 آن خدا بی رحم بود و خشمگین  
 خانه اش در آسمان دور از زمین  
 بود اما در میان ما نبود  
 مهربان و ساده و زیبا نبود  
 در دل او دوستی جایی نداشت  
 مهربانی هیچ معنایی نداشت  
 هر چه می پرسیدم از خود از خدا  
 از زمین، از آسمان، از ابرها  
 زود می گفتند این کار خداست  
 پرس و جو از کار او کاری خطاست  
 آب اگر خوردی ، عذایش آتش است  
 هر چه می پرسی ، جوابش آتش است  
 تا ببندی چشم ، کورت می کند  
 تا شدی نزدیک ، دورت می کند  
 کج گشودی دست ، سنگت می کند  
 کج نهادی پای ، لنگت می کند  
 تا خطا کردی عذابت می کند

در میان آتش آبت می کند

با همین قصه دلم مشغول بود

خوابهایم پر ز دیو و غول بود

نیت من در نماز و در دعا

ترس بود و وحشت از خشم خدا

هر چه می کردم همه از ترس بود

مثل از بر کردن یک درس بود

مثل تمرین حساب و هندسه

مثل تنبیه مدیر مدرسه

مثل صرف فعل ماضی سخت بود

مثل تکلیف ریاضی سخت بود

\*\*\*\*\*

تا که بکشب دست در دست پدر

راه افتادم به قصد یک سفر

در میان راه در یک روستا

خانه ای دیدیم خوب و آشنا

زود پرسیدم پدر اینجا کجاست

گفت اینجا خانه خوب خداست!

گفت اینجا می شود یک لحظه ماند

گوشه ای خلوت نمازی ساده خواند

با وضویی دست و رویی تازه کرد

با دل خود گفتگویی تازه کرد

گفتمش پس آن خدای خشمگین

خانه اش اینجا است اینجا در زمین؟

گفت آری خانه او بی ریاست

فرش هایش از گلیم و بور ریاست

مهربان و ساده و بی کینه است

مثل نوری در دل آینه است

می توان با این خدا پرواز کرد

سفره دل را برایش باز کرد

می شود درباره گل حرف زد

صاف و ساده مثل بلبل حرف زد

چکه چکه مثل باران حرف زد

با دو قطره از هزاران حرف زد

می توان با او صمیمی حرف زد

مثل یاران قدیمی حرف زد

میتوان مثل علف ها حرف زد

با زبان بی الفبا حرف زد

میتوان درباره هر چیز گفت

می شود شعری خیال انگیز گفت....

\*\*\*\*\*

تازه فهمیدم خدایم این خداست

این خدای مهربان و آشناست

دوستی از من به من نزدیک تر

از رگ گردن به من نزدیک تر....

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۲ ب.ظ

ممنون. واقعا زیباست... 🌹😊

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۴:۳۶ ق.ظ

سلام رضا جان

انشالله همیشه سالم و سرحال باشی. تشکر می کنم از اشعار نابی که برای دوستان هدیه می کنی. راسینتس من کارشناس ادبیات هستم اما به جورهایی تعصب اشعار قدما را دارم و با سروده های شاعران معاصر چندان میانه ای ندارم اما بعضاً اشعاری در میان این بزرگان پیدا می شود که مانند دردانه ای در میان سفینه اشعار عزیزان می درخشد... و این شعر جناب آقای قیصر امین پور از آن جمله است. یک خواهشی که دارم این است که در صورت امکان سراینده و شاعر این اثرات ماندگار را در صدر یا ذیل شعر بیابید. البته بنده قول می دهم که این را با دل و جان انجام می دهم اما اگر خودتان هدیه تمام و کمال داشته باشید. از محضر آیدا خانم و دوستان و خاصه شما آقا رضا معذرت میخام 🌹

[پسند دادن](#)



**رضا می گوید:**

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۹:۳۹ ق.ظ

سلام

حتماً

خیلی ممنون برادر محمدی ، تقدیم به شما و آیدا خانم .

شاد بودن هنر است

شاد کردن هنری والاتر

گر به شادی تو دل‌های دگر باشد شاد

زندگی صحنه‌ی یکتای هنرمندی ماست

هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته بجاست

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به باد

شعر: ژاله اصفهانی

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۰ ب.ظ

ممنون رضای عزیز



[پسند دادن](#)



**رضا می گوید:**

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۰:۰۳ ق.ظ

از بودا پرسیدند، از این همه مراقبه چه بدست آوردی؟

جواب داد: "هیچ!"

اما بعضی چیزها را از دست دادم: خشم، نگرانی و اضطراب، افسردگی، احساس عدم امنیت و ترس از پیری و مرگ.

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۰ ب.ظ

ممنون رضای عزیز



[پسند دادن](#)

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

## داستانی فراموش ناشدنی (نخستین ترجمه ی من)

ارسال شده در دی ۱۵، ۱۳۹۴ by آیدا

سلام دوستان خوبم 😊

[امتحانات تمام شد، اما من با اجازه ی شما دوستان خوبم؛ با وقفه ای دو هفته ای خدمت می رسم](#) 📌



«زمانی که یکی از دوستانم مرا جانی ایرکسون ایران خطاب کرد، من به تازگی چالش های زندگی به عنوان یک فرد نخاعی را پشت سر گذاشته و پس از چندین سال کشمکش درونی به ثباتی نسبی دست یافته بودم. از این رو، کنجکاو شدم بدانم زندگی یک بانوی آمریکایی که با فرهنگ و موقعیتی متفاوت پیش از آنکه من حتی به این دنیا قدم بگذارم، دچار ضایعه ی نخاعی شده و به گواهی پایگاه های اینترنتی به موفقیت های چشمگیری دست یافته است، چه شباهتی می تواند به زندگی ساده ی دختری داشته باشد که اندکی پیش از پنج سال از نخاعی شدنش نمی گذرد و تنها موفقیتش دست یابی به امکان ادامه ی تحصیل بوده است!

آن موقع من هنوز دانشجوی ترم دوم رشته ی مترجمی زبان انگلیسی بودم؛ تنها رشته ای که با شرایط جسمی من سازگاری داشت و امکان تحصیل غیرحضوری و داشتن شغلی را در آینده برایم فراهم می آورد؛ من نه صرفاً از روی علاقه، بلکه بالاجبار و از آن جهت که انتخاب دیگری نداشتم، این رشته را انتخاب کرده بودم تا به ایستایی خود پایان دهم و به زندگی بلاتکلیف سمت و سویی ببخشم. در همان زمان، وبلاگ نوپایی را هم راه اندازی کرده بودم که در آن تجربیات خودم را به عنوان یک فرد نخاعی با دیگر بیماران به اشتراک می گذاشتم تا به نوعی زکات ثبات روحی و معنوی را که پس از سال ها پیکار درونی به دست آورده بودم بپردازم و به آن ها نیز کمک کنم تا به این ثبات برسند.

در نتیجه، کتاب زندگی نامه ی خانم جانی ایرکسون تادا را که پیش از انقلاب با عنوان "برج سربلند" توسط مترجمی به نام "م. شهریاری" ترجمه شده بود و نسخه ی الکترونیکی آن موجود بود و به همت دوست عزیز ی، اسکن شده و بر روی اینترنت قرار گرفته بود مطالعه کردم.

از همان صفحات اول کتاب متوجه شباهت های زیادی میان خودم و خانم جانی ایرکسون تادا شدم، به طوری که...»

...

«...تصمیم گرفتم که پس از فارغ التحصیل شدن در رشته ی مترجمی زبان انگلیسی، کتاب سرگذشت وی را به عنوان نخستین کار خود ترجمه کنم؛ و بر این عقیده بودم که این کتاب برای آنکه اوج تأثیر خود را بر مخاطب بگذارد، بایستی توسط فردی ترجمه شود که همان شرایط را کاملاً لمس کرده باشد. در نتیجه، تنها چند روز پس از امتحانات ترم آخر، ترجمه ی این کتاب را آغاز کردم...»

جملات بالا، بخش هایی است از مقدمه ی من بر نخستین کار ترجمه ام از کتاب زندگی نامه ی خانم جانی ایرکسون تادا، با عنوان "داستانی فراموش ناشدنی"

همان طور که در مقدمه ی آن اشاره کردم، ترجمه ی این کتاب را به عنوان نخستین کار خود، تنها چند روز پس از امتحانات ترم آخر کارشناسی در رشته ی مترجمی زبان انگلیسی آغاز نمودم و پس از حدود ۴ ماه تلاش شبانه روزی، با همه ی دشواری هایی که تایپ برایم داشت و سبب کندی کارم می شد، توانستم ترجمه ی آن را به پایان برسانم و پس از طی پروسه ی طولانی مراحل چاپ و اخذ تأییدیه ی ارشاد، اکنون این کتاب در مشهد و سایر شهر های کشور توزیع شده، و در دسترس عموم قرار گرفته است.

انگیزه ی من برای ترجمه ی این کتاب، علاوه بر همدات پنداری با نویسنده ی آن، غنای معنوی بسیار بالای این اثر است؛ همان طور که در بخش پایانی مقدمه ی آن بیان نموده ام: «... این کتاب از غنای معنوی بالایی برخوردار می باشد و مهم ترین و اصلی ترین خاصیت یک کتاب نیز تغذیه ی روح و ارتقای معنویت است. امیدوارم مطالعه ی این کتاب، خودباوری، واقع بینی، ایمان و امید را در دوستان معلول قوت ببخشد و همین طور به سایر افراد جامعه این را بیاموزد که به پروردگار اعتماد کنند و در دشواری ها، شکست ها، و ناکامی های زندگی، خود را نباخته، با توکل به او و امید به آینده مسیر زندگی را که همانا مسیر کمال برای همه ی انسان هاست در پیش بگیرند.»

در صورت تمایل به تهیه ی این کتاب،

در حال حاضر، می توانید از طریق دو پایگاه اینترنتی زیر به آن دسترسی داشته باشید. (به زودی در چند سایت دیگر نیز قرار خواهد گرفت.)

[روزآهنگ](#)

[گیسوم](#)

[بخوان؛ فروشگاه اینترنتی کتاب ایران](#)

امیدوارم شما دوستان خویم از مطالعه ی این کتاب لذت ببرید... 😊

پی نوشت: با تشکر از خانم [سوسن جعفری عزیز](#) که نخستین بار مرا با کتاب زندگی نامه ی خانم جانی ایرکسون تادا آشنا نمود و انگیزه ی ترجمه ی آن را به من داد. و ممنون از [خانم متین کاشانی فرید](#) که با اسکن آن کتاب، زمینه ی مطالعه ی آن را برایم فراهم کردند... 📌 📌

پی نوشت: [سایت خانم جانی ایرکسون تادا...](#)

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

پی نوشت ثابت: دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا... را داندلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 😊 📌

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا... در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 📌 ۲- [به تلخی واقعیت](#) 📌 ۳- [و من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#) 📌 ۵- [این آدم های قدر ناشناس](#) 📌 ۶- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#) 📌 ۸- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

\* \* \*

[به بیمار خود گوش فرا دهید!](#)

\* \* \*

داستانی فراموش ناشدنی (نخستین ترجمه ی من)

۷



این نوشته در مناسبت ها ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 81 پاسخ به داستانی فراموش ناشدنی (نخستین ترجمه ی من)



سمانه م می‌گوید:

دی ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۱:۱۷ ق.ب.ظ

آیدا جان تبریک‌کککک عزیزم واقعا سورپرایز شدم آفرین به این همت.حتما تهیه اش می کنیم و لذت میبریم.

پس بدین



آیدا می‌گوید:

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۸:۵۷ ق.ظ

ممنونم سمانه ی عزیزم 😊

پس بدین



بیژن محمدی سامانی می‌گوید:

دی ۱۶، ۱۳۹۴ در ۶:۲۴ ق.ظ

سلام آیدا جان عزیز  
اول از هر چیز تبریک میگم این موفقیت بزرگ را انشاءالله در تمام مراحل زندگی موفق و پیروز باشی. از اینکه نتونستم اولین پست را بذارم شرمنده چون قدری سرم شلوغ بود و خواستم اول مطالب را کامل بخوانم. با اجازتون انشاءالله اولین خریدار کتابتون باشم که از سایت ققنوس خریدم. سایت بسیار جالب و امکانات و راهنمایی های لازم بود. فقط دوستان بدانند که ابتدا باید ثبت نام کنند. آیدا جان به یکی از آرزوهات رسیدی و یکی از درخواست های دوستان جامه عمل پوشید انشاءالله منتظر دیگر آثار فخیم شما هستیم. اگر دعا کنید و خداوند کمک کند امروز هم کتاب بنده به بهزیستی کشور جهت چاپ معرفی شد. طری برای انتشار کتابهای معلولین جدیدا آمده که اگر توفیق باشد گشایشی هم در کار ما ایجاد شود. ببخشید زیاد حرف زدم باز میگم خیلی خیلی خوشحال شدم 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

پس بدین



آیدا می‌گوید:

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۴:۵۹ ق.ظ

ممنونم آقای محمدی 😊

خیلی محبت کردید. ممنون از حمایت تون.  
انشاءالله چاپ کتاب های ارزشمند شما.

پس بدین



رضا می‌گوید:

دی ۱۶، ۱۳۹۴ در ۹:۵۲ ق.ظ

سلام  
واقعا دست مریزاد ، بنده از کارهای فرهنگی شما خیر نداشتم ولی وقتی در وبان اولین بار وارد شدم متوجه استعداد شگرف شما شدم . امیدوارم کتابهای خودتان در دیگر ممالک ترجمه شود . پاپنده باشنید

پس بدین



آیدا می‌گوید:

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۰۴ ق.ظ

ممنونم دوست خوبم.

محبت دارید 😊

پس بدین

**مهدی فیروزی می گوید:**

دی ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۹ بظ

درود بر شما!  
بابت انتشار کتاب تبریک می‌گم.  
حتماً کتاب را خواهم خواند.

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۰۶ ق.ظ

سلام آقای فیروزی گرامی  
ممنون از محبت تون 😊

[پسند دادن](#)**مجیدی می گوید:**

دی ۱۶، ۱۳۹۴ در ۱۷:۰۵ بظ

سلام آیدا خانم امیدوارم که خوب خوب باشید  
از صمیم قلب بهتون تبریک میگم و باید بگم که شما و صد البته خانم جانی ایرکسون باعث افتخار جامعه ی معلولین هستین و باعث انگیزه به ما  
امیدوارم زندگیتون همیشه و همواره با موفقیت همراه باشه همونطور که تا کنون بوده.

آگه اجازه میفرمایید من این کتاب و ترجمه ی شما رو در وبلاگم معرفی کنم ؟

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۰۸ ق.ظ

سلام مجیدی عزیز  
ممنون از محبت تون.  
خیلی محبت دارید 😊 شرمند می کنید...  
خیلی هم لطف می کنید و ممنون تون میشم 😊

[پسند دادن](#)**مهدیه می گوید:**

دی ۱۶، ۱۳۹۴ در ۹:۰۱ بظ

سلام، واقعا خوشحال شدم ، تبریک میگم 🌹🌹🌹😊

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۱۰ ق.ظ

ممنونم مهدیه ی عزیزم 😊

[پسند دادن](#)**DLYDLY می گوید:**

دی ۱۷، ۱۳۹۴ در ۹:۲۳ ق.ظ

بنام پروردگار هستی بخش  
ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست به دست هم دادن تا آیدا خانم مشهور بشن 😊  
در پناه پروردگار

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۱۶ ق.ظ

ممنون از لطف تون. محبت دارید 😊

.....

پس باید دستاوشون رو از هم جدا کرد، چون بر خلاف میل من دست به یکی کردن! 😊

[پس بدین](#)**کاوسی می گوید:**

دی ۱۷، ۱۳۹۴ در ۲:۴۲ ب.ظ

سلام بر آیدای بزرگوار

باور نمی کردم کارتان به این زودی به نتیجه برسد. از صمیم قلب به شما تبریک می گویم. پشتکار و اراده ی شما فوق العاده است. به قول جوون های امروزی کارتون ایول داره. لذت شما را بعد از ترجمه و چاپ کتاب درک می کنم. با هیچ لذت دیگری قابل قیاس نیست. شاد باشید. سلام به والدین محترم برسونید.

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۹:۲۰ ق.ظ

سلام آقای کاوسی گرامی

تازه کلی هم دیر کرد داشت!

ممنون از محبت تون 😊

بله واقعا همین طوره.

ممنونم. سلامت باشید.

.....

راستی در مورد همزاد و همذات... من هم قبلا می نوشتم همزاد، ویراستار گفت غلطه، بنویس همذات!

[پس بدین](#)**زهره امیم می گوید:**

دی ۱۸، ۱۳۹۴ در ۸:۴۳ ب.ظ

عالیییییی، بی نظیر، فوق العاده، تبریک فراوان آیدا جان، حتما همین الان آنلاین سفارش میدم!

به امید روزهای روشن تر پیش روت ❤️ این اراده و نبوغ شما تحسین برانگیزه 😊

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۲، ۱۳۹۴ در ۲:۵۸ ب.ظ

ممنونم زهرای عزیزم 😊

خیلی محبت دارید...

[پس بدین](#)**سوسن جعفری می گوید:**

دی ۱۹، ۱۳۹۴ در ۴:۳۱ ق.ظ

عزیزم آیدا جان.

چقدر خوشحالم از این موفقیت تو. مطمئنم ترجمه تو کتاب را خواندنی تر کرده است.

خیلی خیلی تبریک می گویم عزیز دل مهربانم.

منتظریم برای کتابهای بعدی: \*\*\*

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۲، ۱۳۹۴ در ۲:۵۹ ب.ظ



سلام آیدای عزیزم  
تبریک بی نظیر جان..چه انتخاب عالی ای آیدا..ترجمه ی آیدا قطعا و مسلما روح دیگه ای به نوشته های خانم ایرکسون داده..یک جور جان و رنگ مضاعف..  
سلام منو به مادر و پدر نازنین و بزرگواریت برسون آیدا جانم و تبریک بگو لطفا بابت دختری چونان خودت..  
آیدا تو خودت آیه و ترجمان عشق و ایمانی..

[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۲۰، ۱۳۹۴ در ۹:۳۳ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل  
کتاب نفیس و ارزشمندتان به دستم رسید و شروع به مطالعه کردم. روانی ترجمه و ساده و سلیس بودن متن از بهترین ممیزه های کتاب تأثیرگذار شماست. متن آنقدر بی پیرایه و سهل و ممتنع جاری شده است که اگر کسی روی جلد را نخوانده باشد متوجه موضوع نمی شود که متن ترجمه است... آیدا خانم انشالله شاهد انبوهی از موفقیت های شما در تمامی زمینه های زندگی و فعالیت های خود باشید. به دوستان عزیز توصیه می کنم که تا کتاب نایاب نشده است نسبت به تهیه آن عجله نمایند. پیروز و پاینده باشید 🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[بلیخ دادن](#)



**رضا می گوید:**

دی ۲۰، ۱۳۹۴ در ۱۰:۱۳ ق.ظ

برای ملاقات شخصی به یکی از بیمارستان های روانی رفتیم. بیرون بیمارستان غلغله بود. چند نفر سر جای پارک ماشین دست به یقه بودند. چند راننده مسافرکش سر مسافر با هم دعوا داشتند و بستگان همدیگر را مورد لطف قرار میدادند وارد حیاط بیمارستان که شدیم، دیدیم جایی است آرام و پردرخت. بیماران روی نیمکت ها نشسته بودند و با ملاقات کنندگان گفتگو می کردند. بیماری از کنار ما بلند شد و با کمال ادب گفت: من می روم روی نیمکت دیگری می نشینم که شما راحت تر بتوانید صحبت کنید. پروانه زیبایی روی زمین نشسته بود. بیماری پروانه را نگاه میکرد و نگران بود که زیر پا له شود. آمد آهسته پروانه را برداشت و کف دستش گذاشت تا پرواز کند و برود. ما بالاخره نفهمیدیم بیمارستان روانی اینور دیوار است یا آنور دیوار.

[بلیخ دادن](#)



**ملیکا می گوید:**

دی ۲۰، ۱۳۹۴ در ۸:۱۰ ب.ظ

سلام آیدا جان  
تبریک میگم عزیزم من همین الان کتاب رو از سایت ققنوس سفارش میدم

[بلیخ دادن](#)



**سلیمان می گوید:**

دی ۲۳، ۱۳۹۴ در ۷:۳۵ ب.ظ

سلام آیدای عزیز سفیر سلامت و امید  
خیلی خوشحال شدم  
تبریک میگم  
🍀🍀🍀

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۵:۵۹ ق.ظ

سلام سلیمان عزیز  
دوست خوب و مهربانم  
خیلی ممنونم از محبت تون 😊

[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۲۴، ۱۳۹۴ در ۹:۳۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم

انشالله از آزمون های دانشگاه راحت شده باشید. دلمون برای نوشته های شما تنگ شده. کمی سر صفحه سایت را تغییر دادید جالب شده است. تشکر 🙏

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۶:۰۱ ق.ظ

سلام آقای محمدی

بله 😊 خداروشکر تموم شد...

[پسند دادن](#)**رضا می گوید:**

دی ۲۴، ۱۳۹۴ در ۱۵:۲۷ ب.ظ

سلام

این کامنت را برای امتحان می گذارم ۳ کامنت گذاشتم پست همیشه متاسفانه

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۶:۰۲ ق.ظ

سلام

بله متاسفانه برای بعضی این مشکل هست...

[پسند دادن](#)**رضا می گوید:**

دی ۲۴، ۱۳۹۴ در ۱۵:۵۳ ب.ظ

سلام آیدا خانم

خوشبختانه امروز وبلاگتان به صورت آنلاین کامنت قبول می کنه ، دیروز ۳ کامنت گذاشتم که متاسفانه رد می گرفت و ثبت نمی شد ، در آن کامنت ها که بعد از مطالعه وبلاگتان بخصوص شرح ۸ برایتان گذاشتم جواب ۲ سوال از طرف شما کنجاوم می کند .

یکی اینکه در شرح ۸ از شبی خواندم که شما حتی قادر به سخن گفتن و اینکه به کادر پرستاری بگویید سرتان درد می کند نبودید و رضا کشیک شیفت شب با مهربانی تمام کمکتان کرد . این مسئله برایم سوالی پیش آورد که وضع جسمیتان از آن روز تا به حال چقدر تفاوت کرده و آیا مثل سابق و به همان اندازه به کمک پدر و مادرتان متکی هستید و یا انشالله بهبودی چشمگیری داشته اید که به این همه مدارج عالی رسیده اید .

دوم اینکه می خواستم بدانم آن راننده بد سرشت که واقعا رفتارش از هر چه آدمه انسان را دلگیر می کنه باز هم به اعمال زشتش ادامه می دهد ، واقعا خیلی ناراحت شدم از اینکه نامرد حتی به ملاقات شما نیامده بود و کارهای رشت دیگرش وووووو

لطفا با پوزش فراوان اگر مقدور دانستید پاسخ دهید . متشکرم در پناه حق

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۶:۱۲ ق.ظ

ببخشید دیر جواب میدم

درگیر امتحانات بودم

الان هم کاملا وابسته هستم. فقط فرقتش این هست که الان می تونم صحبت کنم. اما از لحاظ جسمی هیچ استقلالی ندارم. البته توانایی تایپ و کار با کامپیوتر خودش یک استقلال به حساب میاد و همین هم زمینه ساز پیشرفت من بوده.

دیگه با اون راننده هیچ ارتباطی نداریم.

ببخشید که دیر پاسخ دادم...

[پسند دادن](#)**mahtab می گوید:**

دی ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۸ ق.ظ

سلام ایدای عزیز

واسه کتاب خیلی خیلی تبریک میگم و واقعا پشتکار فوقالعادس

من به داشتن همچین هم وطنی افتخار میکنم 😊

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۳:۰۶ ق.ظ

ممنونم مهتاب عزیزم

😊 ممنونم از محبت تون

😊 من هم داشتن دوستانی چون شما افتخار میکنم

[پسند دادن](#)**سین می گوید:**

دی ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۱:۰۱ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم. تبریک میگم. می خواستم بپرسم اجازه دارم کتاب و وبلاگت رو به بقیه دوستانم هم معرفی کنم؟

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۶:۰۴ ق.ظ

سلام دوست خوبم

خواهش میکنم. حتما.

😊 خیلی هم ممنونم از محبت تون

[پسند دادن](#)**فاطمه می گوید:**

دی ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۲ ق.ظ

تبریک تبریک، اینجاست که خدا به خودش میگه فتبارک الله احسن الخالقین

کاش تا آخر کامنتم فقط شادی بود، اما زندگیست دیگر، شادی و غم با هم، آیدا جان، میخواستم به راهنمایی ازت بگیرم، پدرم به علت عفونت شدید ریه بستری شد، در حالیکه خودش تنگی نفس شدید داره، قرار بود مرخص بشه بعد چند روز که به دفعه حالش بد شد که من فکر میکنم به علت قرص آرامش بخش خیلی قوی بود که بهش داده بودن، و بعد از حال بد، براش لوله گذاشتن تو ریه ۳ روزه و با دستگاه نفس می کشه، من مشوهدم و متأسفانه الان تو به بیمارستان دولتی و بشدت نگران که نکنه رسیدگی های اشتباه اینجا کار دست بابام بده، میشه راهنماییم کنی بهتره بابا رو کجا ببریم و کلا چکار کنیم؟ ما تا حالا چنین شرایطی نداشتیم، آیدا جان خیلی التماس دعا با قلب پاکت، خیلی روزهای سختیه

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۶، ۱۳۹۴ در ۱۵:۰۹ ق.ظ

سلام فاطمه ی عزیزم

ممنونم از محبت تون.

متأسفم برای بیماری پدرتون. انشاءالله به زودی بهتر بشن.

بیمارستان قائم تیم توراکس (قفسه سینه) خوبی داره. آقای دکتر باقری، دکتر صدری زاده، و ...

نمی دونم شما کدوم بیمارستان هستین و دکتر پدرتون کی هستن. به نظرم به مطب یکی از دو دکتر ی که گفتم برید و مشورت کنید.

تجربه ی من این هست که بیمارستان های خصوصی بهتر از دولتی ها نیستن. حتی گاهی دولتی ها بهترن.

به نظرم عفونت پدرتون رفع بشه، ایشالا از دستگاه جدا میشن.

فقط حواستون به بیمارتون باشه و مدام پیگیر باشین. حتی اگر در آی سی یو هستن یک لحظه هم تنهاشون نذارید. حتی اگر شده پشت در آی سی یو بمونید. باید بدونن

که بیمار کس و کار داره تا بیشتر بهش اهمیت بدن.

به امید خدا خوب میشن. حتما برایشون دعا می کنم.

من برای هر سوال و کمکی در خدمت هستم.

[پسند دادن](#)**سنگ صبور می گوید:**

دی ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۷:۰۳ ق.ظ

سلام دوستم ... عزیز نازنینم از ته دل بهت تبریک می گم موفقیت پشت موفقیت نتیجه ی عادی این همه تلاش تونه ... نمی شه واقعا" نمی شه این همه خوشحالیرو تو قالب کلمات و حرفام جا بدم

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۱۸:۰۶ ق.ظ

سلام دوست عزیز و مهربانم

ممنونم از محبت تون 😊

خیلی لطف دارید.

[بسیخ دادن](#)**مهسا می گوید:**

دی ۲۸، ۱۳۹۴ در ۲۷:۰۹ ق.ظ

سلام آیدای عزیز

موفقیت هات روز به روز بیشتر و چشمگیر \*

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۲۲:۰۶ ق.ظ

خیلی ممنونم از محبت تون مهسای عزیزم 😊

[بسیخ دادن](#)**بیمان می گوید:**

دی ۲۸، ۱۳۹۴ در ۵۲:۱۲ ب.ظ

سلام.

مشغول نت گردی بودم که خیلی اتفاقی لینک شما رو در وبی که اتفاقی داشتم می خوندم پیدا کردم.

اینجا:

<http://www.1javan.com/2016/01/06/a-list-of-sites-and-blogs-that-i-follow-part-i>

علی الحساب شرح حال های شما رو خوندم و شدیداً متأثر شدم. از کوتاهی ها و از اراده ی شما

امیدوارم در ادامه ی زندگی موفق باشید.

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۲۸:۰۶ ق.ظ

سلام دوست خوبم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم

ممنونم از محبت و اظهار لطف تون 😊

سلامت باشید...

[بسیخ دادن](#)**فاطمه می گوید:**

دی ۲۸، ۱۳۹۴ در ۱۴:۰۶ ب.ظ

بابام بیمار ستان نزدیک خونه است که اسمش هاشمی نژاده، کاش از اول قائم با امام رضا برده بودیم... آیدا جان، بابام خیلی خیلی ضعیف شده، ۲۰ روزه چیزی نخورده و در حالیکه با لوله بهتر شده بود، دوباره دو روز پیش حالش بد شد، الان فقط پر پر میزنه و نفس می کشه.. ای سی یو نبردیم، آخه بابام بشدت ترسو و کم دله و اونجا مطمئنم دل میده... چکار کنیم؟ دکتر میگه عفونت برطرف شده و مشکل از کار نکردن ریه هست....

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۳۶:۰۶ ق.ظ

کاملاً شرایط رو درک می کنم عزیزم... ایشالا به زودی بهتر بشن.

مگه به دستگاه تنفسی وصل نیستن؟

ببینید حتما با دکتر باقری یا صدری زاده مشورت کنید.

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴:۳۰ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل

انشالله که خوب و خوش و سرحال باشی و امتحانات را همه ضربه فنی کرده باشی و باز مثل همیشه دانشجوی ممتاز و نمونه باشی هر چند که از همه جوانب نمونه، الگو و سرمشق هستی... ببخشید هر چی تحمل کردیم دیدیم از پست جدید خبری نیست گفتیم باز به احوالی برسیم. آیدا خانم تمام دانشگاهها امتحانات تمام شد! دانشگاه شما قصد نداره این پروژه را تمام کنه؟ هر جا هستید و هر کار می کنید در پناه حق باشید 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

بلیخ دادن

**آیدا می گوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴:۴۶ ق.ظ

سلام آقای محمد

ممنونم از محبت تون 😊

بالاخره امتحانات تموم شد.

اما پست بعدی شاید با کمی وقته گذاشته بشه.

ممنون از لطف تون.

سلامت باشید...

بلیخ دادن

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۱، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل

خوبید انشالله؟ معلوم است که حسابی خدمت درسهها رسیدی و خسته ات کرده اند... عشق بزرگ و والایی می خواهد که شما اینچنین درس بخوانید و اینچنین پیشتاز و ممتاز باشید... همیشه موفق و شادکام باشید عزیزم 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

بلیخ دادن

**آیدا می گوید:**

بهمن ۱، ۱۳۹۴ در ۴:۳۲ ق.ظ

سلام آقای محمدی

ممنون از لطف تون.

تازه سختی ها از این ترم شروع میشه 😊

بلیخ دادن

**رضا می گوید:**

بهمن ۱، ۱۳۹۴ در ۴:۴۴ ب.ظ

سلام جناب محمدی

بنده وبلاگ آیدا خانم را وقتی مطالعه کردم بارها به کامنت های شما برخورد ، واقعا باید در برابر این همه وفا داری و انسانیت شما سر تعظیم فر آورد بنده می خواهم بگویم از این همه وفا و انسانیت متشکرم .

بلیخ دادن

**آیدا می گوید:**

بهمن ۲، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ب.ظ

دقیقا همین طور هست که می گید.

آقای محمدی واقعا محبت دارن.

از این همه لطف و دوستی خالص و بی دریغ شون ممنونم 🌹😊

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۴، ۱۳۹۴ در ۴:۳۸ ق.ظ

سلام جناب آقا رضای گل و آیدا خانم عزیز

انشالله که حالتون خوب باشه و اوضاع بر وفق مراد باشه. همانطور که بارها گفتم رضا جان عزیز من روزی چند بار به سایت آیدا



ای زندگی بردار دست از امتحانم  
چیزی نه میدانم نه می‌خواهم بدانم  
دلستگ یا دلتنگ، چون کوهی زمینگیر  
از آسمان دلخوش به یک رنگین‌کمانم  
کوتاهی عمر گل از بالانشینیست  
اکنون که می‌بینند خرم، در امانم  
دلپسته‌ی افلاکم و پاپسته‌ی خاک  
فواره‌ای بین زمین و آسمانم  
آن روز اگر خود بال خود را می‌شکستم  
اکنون نمی‌گفتم بمانم یا نمانم  
قفل قفس باز و قناری‌ها هراسان  
دل‌کنند آسان نیست! آیا می‌توانم؟

یلخ داین



**رضا می‌گوید:**

بهمن ۷، ۱۳۹۴ در ۵:۵۲ ب.ظ

چشمه ساری که خود را در اعماق درون شما پنهان ساخته است، روزی قد خواهد کشید و فوران خواهد کرد و با ترنم و نغمه راه دریا را در پیش خواهد گرفت.

یلخ داین



**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

بهمن ۱۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۷ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل و دوستان عزیز

آیدا جان اولین باری که به صورت تصادفی با سایت ارزشمند شما برخورد کردم دنبال مطلبی در خصوص ((همت بیماران ضایعه نخاعی)) بودم با مطالعه چند سطر چنان مجنوب کلامات سحر آمیز و ادبیات شیرین و عاری از پیرایه های زائد لفظی شدم که چند روزی تمام اهتمام من خواندن تمام مطالب سایت از الف تا یا بود. ابتدا آرزوی مکالمه تلفنی با شما داشتم؛ با خود گفتم من هر طوری که شده باید با این فرشته خصال صحبت کنم که آیا کدامین فرشته در پشت صحنه این سایت فخیم اینچنین کارگردانی می‌کند؟ که به لطف و عنایت شما به آن آرزوی دست نیافتنی، به حمدالله دست یافتم. گرمای گفتار و وجودتان چنان به وجودم طراوت بخشید که آرزوی بزرگتری در نهادم جوانه زد و آن امید ملاقات حضوریبا شخصیتی پخته، خود ساخته و شریف بود و به قول مولانا:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست/ خام بودم، پخته شدم، سوختم

این بیت مولانا را زبان حال شما می‌دانم اما عبارت ((سوختم)) مصداق ندارد زیرا شاید در چشم ظاهری خلق سوختن را معنایی و صورتی از ترجمان زندگی دانست اما این سوختن ساختنی را به همراه داشت و پله و سکوی پرتابی برای شخصیت شما شد همانطور که ((جانی اریکسون)) تجربه کرد.

بنده برای دیدار شما لحظه شماری می‌کنم و در ظاهر به اطرافیانم برنامه مسافرت به مشهد مقدس را در سال آینده و تابستان گوشزد می‌کنم اما زیارت شما برایم از هر اتفاقی شیرینتر است و اهم برنامه من است و به قول معروف:

کعبه یک سنگ نشان نیست که ره گم نشود/ حاجی احرام دگر بند ببین بار کجاست

و یا:

ای قوم به حج رفته کجا بید / معشوق همین جاست بیابید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار / در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بیصورت معشوق ببینید/ هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شماید

ده بار از آن راه بدان خانه برفیند/ یک بار از این خانه بر این بام برآید

آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتید/ از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

نظم جلال الدین محمد بلخی (مولوی) درباره بایزید بسطامی که با عده ای از زائرین خانه خدا رو به رو شد خالی از لطف نیست و زبان گویایی دارد...

بایزید اندر سفر جستی بسی/ تا بیابد خضر وقت خود کسی

دید پیری با قدی همچون هلال/ بود در وی فرو گفتار رجال

بایزید او را چو از اقطاب یافت/ مسکنت بنمود و در خدمت شتافت

پیش او بنشست می پرسید حال/ یافتش درویش و هم صاحب عیال

گفت: عزم تو کجا؟ ای بایزید!/ رخت غربت را کجا خواهی کشید

گفت: قصد کعبه دارم از پگه/ گفت: هین با خود چه داری زاد ره

گفت: دارم از درم نقره دویت/ نک بیسته سست برگوشه ردی است

گفت: طوافی کن بگردم هفت بار / وین نکوتر از طواف حج شمار

و آن درمها پیش من نه ای جواد/ دان که کردی و شد حاصل مراد

عمر کردی، عمر باقی یافتی/ صاف گشتی بر صفا پشتافتی

حق آن حقی که جانت دیده است/ که مرا بر بیت خود بگزیده است

کعبه هر چندی که خانه بر اوست/ خلقت من نیز خانه سر اوست

تا بکرد آن خانه را در وی نرفت/ و ندرین خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده ای/ گرد کعبه صدق بر گردیده ای

خدمت من طاعت و حمد خداست/ تا نپنداری که حق از من جداست

چشم نیکو باز کن در من نگر / تا ببینی نور حق اندر بشش  
 کعبه را یک بار "بیتی" گفت یسار / گفت: (با عبیدی) مرا هفتاد بار  
 بایزید کعبه را دریافتی / صد بها و عز و صد فر یافتی  
 بایزید آن نکته ها را گوش داشت / همچو زرین حلقه ای در گوش داشت  
 و دل شما محل ورود و حضور خداوند متعال است.

شاید ظاهر اندیشی بگوید چگونه مقایسه می کنی؟ اما من می گویم امام رضا (ع) کم زائر ندارد و من هم یکی از میلیون ها زائری که به پای بوس آن حضرت می رود و راز و نیازها می کند اما کمتر کسبوست که به زیارت فرشته خوش روی و خوش خوبی و با ایمان که خداوند نظر ویژه ای به ایشان دارد دست می یابد و من آرزوی ملاقات این دردانه را دارم و انشالله آیدا جان هر چند که این پذیرش برای شما سخت است و تحمل ما رای ساعتی مشکل اما بزرگواری می کنید و با اخلاق و منش پری گونه خود ما را به حضور پذیرفته و آرزو و سعادت دیدارتان نائل می کنید. باشد که این دیدار زاد و توشه وزین در کفه ترازوی اعمال ما در روز پسین باشد. شوق دیدار شما هر لحظه فزونتر می شود و انشالله خداوند عمری بدهد که به این سعادت و بهروزی نائل شویم.

[بسیخ دادن](#)

**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴:۴۴ ب.ظ



ممنون از این همه محبت تون.

زبان قاصر می مونه از سپاسگزاری الطاف شما...

مشتاق دیدارتون هستم و قدم تون به روی چشم 😊

سلامت باشید...

[بسیخ دادن](#)

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۳۵ ق.ظ



سلام گل نازنینم

خدا چشمت را حفظ کنه خدا توفیق بدهد که خدمت برسیم و با این سمیناری که داشتید کاش تحویل بگیرید.... خیلی بزرگوارید. دیدار شما آرزویی است

دست نیافتنی مگر به لطف شما و عنایت پروردگار ❤️❤️❤️❤️❤️❤️❤️❤️

[بسیخ دادن](#)

**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۲۲ ب.ظ



اختیار دارید... سمینار که هیچ، به سازمان ملل هم برم، همون آیدا هستم...

[بسیخ دادن](#)

**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۲۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۸ ق.ظ



چند نکته در خصوص کتاب ارزشمند (داستانی فراموش نشدنی) شما سرور گرامی:

- ۱ تفاوت بیمارستانی که ایشان بیش از چهار سال پیش در آن بستری بود و بیمارستانی که در عصر حاضر شما پذیرش شدید زمین تا آسمان است. رفتار پرسنل جز یک مورد که آن هم آنقدر شدت نداشت با عذابی که شما در مدت اقامت در بیمارستان داشتید و اشتباهات و ... قابل قیاس نیست. (صفحه ۴۲)
- ۲ بسیار دقیق بودم که اغلاط چی و بهیوی را بیابم اما با تمام دقتی که داشتم به هیچ موردی برخورد نکردم واقعا دستتان درد نکند و اگر از ویراستاری استفاده کرده اید با دلسوزی تمام کارش را انجام داده است. خالی از لطف نیست که در هنگام مطالعه به کلمه ((توانی)) برخورد کردم و بر خود بالیدم که این کلمه نارسا و در جمله معنی کاملی ندارد... با خواندن ادامه مطلب در متن توضیح داده شد که فلان شخص کلمه توانبخشی را به طور مخفف توانی تلفظ می کند... تمام تلاشم بر باد رفت.
- ۳ در پاورقی ها لغات مشکل و اصطلاحات و لاتین توضیح جامعی داده شده است. راهنمایی بسیار عالی صورت گرفته و خواننده با آرامش خاطر و احساس راحتی و امنیت می کند و نیاز به فرهنگ لغت هنگام مطالعه ندارد. مثلاً کلمه ام. اس یا دیستروفی و یا زخم بستر بسیار فوق العاده و رسا معنی شده است. (صفحه ۱۱۰)
- ۴ هنر ترجمه و آگاهی به اصطلاحات و حالات عاطفی دو زبان و فرهنگ دو ملیت؛ ادبیات لطیفی آفریده است.
- ۵ کتاب با داشتن مایه زبان محاوره و گفتگو که خواننده احساس نزدیکی و قربابت و خودمانی و رئالیستی دست می یابد اما سنگینی و قار متن در عین حال رعایت شده است.
- ۶ در صفحه ۷۲ که ملاقاتی جانی یک گربه را به خاطر تقویت روحیه بیمار می آورد، رفتار پرستار و اعضاء ایشان و نحوه برخورد را مقایسه کنیم با پرستاران و کارگران و نگهبانان عصاب قورت داده بیمارستان های ما.
- ۷ در صفحه ۱۰۰ کمک پرستار به جمع آوری و بسته بندی وسایلی که طی مدت بستری در اطاق ایشان انبار شده بود بسیار هائز اهمیت است. در مراکز پزشکی ما اصلاً چنان ترافیک بیمار در اطاق ها و راهرو هست که اجازه چنین رفتاری داده نمی شود و انگهی کمک از طرف ایشان اصلاً چیز محالی است تنها کاری که می توانند بکنند غر زدن است. البته هستند پرسنلی که با داشتن آگاهی بالا و رعایت اخلاق حسنه با خانواده بیمار همکاری نزدیکی دارند.
- ۸ توصیف خروج از بیمارستان توسط جانی بسیار زیباست اما وصف دل انگیز شما طعم و طراوت دیگری دارد و به کوچکترین موارد توجه نموده اید که دل هر خواننده ای را به درد می آورد. احساس تنهایی و دوری بیمار در مدت طولانی از متن بسیار هویداست.
- ۹ تعبیر و آوردن صفت مشخص برای خدا در صفحه ۱۳۶ بسیار زیباستو معنی خدای شخصی افراد را به وضوح می رساند. اینکه هر فردی برای خود خدایی دارد و با آن دید و نگرش خدای خود را می شناسد بسیار ایذال است. براساس عرفان هرکس به نوعی خدا را می شناسد و نگرش افراد به تعداد خلائق متفاوت است.
- ۱۰ از ممیزه های روشن کتاب هم از نظر تألیف و هم از نظر ترجمه و افزوده های شما موضوع در صد خیر می باشد. ما باید ببینیم کتابی که مطالعه می کنیم نسبت به کتابهایی

که قبلاً در ارتباط با موضوع حاضر می خوانیم چقدر خبر و اطلاعات تازه به ما می دهد و بر معلومات ما می افزاید. به حمدالله درصد خبر کتاب شما بسیار بالا و در خور تحسین است.

۱۱، مطالعه کتاب با ترجمه روان و سلیس چنان تأثیر عمیقیر خواننده می گذارد که بنده شخصاً بارها اشکم جاری شد خاصه توصیفی که از برگزاری اولین نمایشگاه عکس در رستوران و ترافیک و راه بندان ایجاد شده بسیار عالی بود. انشالله شاهد رونمایی آثار ارزشمند و فعالیت های بی نظیر شما و معرفی عمومی آن باشیم.

۱۲، با عرض معذرت همانطور که مقدمه کتاب در پایان مراحل چاپ کتاب نوشته می شود من هم صحبتی که در خصوص مقدمه بود را در پایان می گویم. فرموده بودید: تنها موفقیت شما ادامه تحصیل... ولی این درست نیست شما مشاور و راهنمای دوستان دارای بیماری و ضایعه نخاعی، راهنما و مشاور پزشکان و پرستاران، راهنمای خانواده دارای بیمار و... و در دل تک تک دوستان هم و وطن و حتی خارج از کشور جای داری. کتاب ها و زندگی نامه شما، سایت فخیم شما و جواب های جامعی که به دوستان با کمال حوصله و با نهایت دلسوزی می دهید موفقیت کمی نیست

از پر گویی خودم معذرت می خواهم و اگر سخنی ناگفته ماند انشالله دوستان می فرمایند و بر بنده حقیر می بخشند. انشالله که پاینده و سرزنده باشید.

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴:۴۱ ب.ظ

سلام آقای محمدی

نمی دونم چه طور باید تشکر کنم از این همه محبت و حسن توجهتون...

یک دنیا ممنون...

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۱۲، ۱۳۹۴ در ۴:۰۳ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل خوبی؟

ببخشید سهواً به خاطر مشغله و عجله چند غلط چاپی در دو متن و کامنت بالا بود که با عرض پوزش تصحیح می کنم. توی دو صفحه ما ده غلط داریم؛ ماشالله کتاب ۳۱۱

صفحه ای شما من غلطی پیدا نکردم. احسنت

تصحیح

مجنوب کلامات سحر آمیز = مجنوب کلمات سحر آمیز

امید ملاقات حضوری با = امید ملاقات حضوری با

اما کمتر کسی هست = اما کمتر کسی هست

تحمل ما رای ساعتی = تحمل ما برای ساعتی

هر لحظه فزونتر = هر لحظه فزونتر

اغلاط چی و یهوی = اغلاط چاپی و سهوی

تأثیر عمیقیر = تأثیر عمیقی بر

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۱۴، ۱۳۹۴ در ۴:۴۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل

شعری زیبا از: خانم ویدا مرادمنش///بهبانه ای برای حضوری زدن

زندگی بوم سفیدیست...

من و تو نقاش های این صفحه ایم،

زندگی را می توان زیبا نگاشت...

زندگی را می توان رنگی کشید...

اندکی رنگ محبت،

بیشتر رنگ عشق،

سایه روشن هایی هم رنگ صفا!

[پاسخ دادن](#)



**رضا می گوید:**

بهمن ۱۴، ۱۳۹۴ در ۹:۴۷ ق.ظ

سلام

آیدا خانم بی صبرانه منتظر انجمن شما در گوگل پلاس موبایلی هستم ، اگر اقدام نمودید ( که البته ۵ دقیقه وقت شما را خواهد گرفت ) اسم انجمن را در یک پست بگذارید تا با

یک سرچ اسم انجمن در گوگل پلاس موبایل به راحتی بچه ها و بازدیدکنندگان وبلاگتان عضو انجمن موبایلی پلاس شما شوند .  
در پناه الله

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴:۳۸ ب.ظ

سلام رضای عزیز

انشالله در اولین فرصت 😊

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۱۷، ۱۳۹۴ در ۴:۴۱ ق.ظ

ما را به صبح مزده همی داد

آن راستگو خروس مجرب

بر زد دو بال خود را بر هم

از چیست آن ندانم یارب

هست از نشاط آمدن روز

یا از تأسف شدن شب؟

(مسعود سعد سلمان)

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۱۹، ۱۳۹۴ در ۴:۲۱ ق.ظ

سلام خدمت آیدا خانم گل

الو عد الوفا

بیش از یک ماه از پستتون گذشته... از وعده دو هفته ای گذشته... حداقل به اعلام احوالی ... به روزمرگی... به گزارشی ...

انشالله هر جا و در هر حال هستی شاد و سر حال باشی 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۲۸ ق.ظ

سلام آقای محمدی

بله حق با شماست. شرمنده ی دوستان...

انشالله همین روز ها خدمت میرسم 😊

[پاسخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۲۰، ۱۳۹۴ در ۴:۱۵ ق.ظ

سلام خدمت خواهر گلگون آیدا خانم مهربان

انشالله هر جا هستید و مشید خوب و خوش و سلامت باشید. غرض از مزاحمت ما جویا شدن از احوالات شما بود که مقصود حاصل شد. دشمنتون شرمنده باشه... ما فقط به شما شدیدا عادت کردیم و چند روز که فاصله می افته دلمون تنگ میشه و بهانه میگیریم.

در دفتر دل یاد تو سر مشق من است

یاد من هم نکنی , یاد تو تکلیف من است . . .

🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[پاسخ دادن](#)

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

## نخستین نشست صدای بیمار در چهارمین کنگره ی اخلاق پزشکی (۸ بهمن ۹۴)

ارسال شده در بهمن ۲۳، ۱۳۹۴ by آیدا

[به یاد پرستار آسمانی، بهار...](#)

[روز پرستار مبارک...](#)

[در باره ی بهار](#)



همان طور دراز کشیده بودم و با رنگ و رویی پریده، به تیک تیک ساعت و تپش های قلبم گوش می دادم که یک کدام با صدای گرومب و گرومب در مغزم می کوبید و دیگری با آهنگ بوم بوم در سینه ام می کوفت. لبانم خشک و قاچ قاچ بود و گویی یک مشت پونز در ته گلویم ریخته بودند! تنها چند جرعه آب کافی بود تا احساس بهتری داشته باشم، اما جرأت نوشیدن قطره ای آب را هم نداشتم. در همین حال، در دل نجوا کردم: "مگه استرس کم داشتم که حالا سر بزنگاه [بالا](#) بر هم از کار افتاد؟!"

در این هنگام، مادر را دیدم که راه خود را از میان چمدان ها و ساک های کُپه شده در راهروی جلوی اتاق باز کرد و با چهره ای خسته و پژمرده به درون آمد. او در حالی که قامت فرسوده ی خود را به روی نیمکت گوشه ی اتاق می انداخت، زیر لب گفت: "آخ... فقط یک دقیقه بنشینم!"

پدر نیز پس از آن که از طناب پیچ کردن یکی دو کارتنی که باید با خود می بردیم، فارغ شد، با ناله ای گنگ، کمر دولای خود راست کرد و در حالی که کمر بند طبی اش را می بست تا برای جا به جا کردن من از روی تخت به ویلچر آماده شود، یک وری و قدری لنگ لنگان به داخل اتاق آمد.

من نگاهم را به سویی دیگر برگرداندم؛ نمی خواستم آن ها متوجه خیسی چشمانم و قطره ی درشت اشکی که ناگهان بر روی گونه ام لغزید، بشوند. حسی در درونم نهیب می زند: "تو رو چه به سفر! اون هم برای کاری غیر از درمان... همون دو سال یک بار بس نبود که برای تعویض یک لوله، همه رو [زیراه](#) می کنی و با اون همه دردسر تا تهران می کشونی؟! آخه انصاف بده، چند هفته است که همه رو درگیر کردی... تازه سختی ها و دردسر ها از حالا به بعد شروع میشه؛ جا به جایی های توی هواپیما، اون هم این دفعه که می خوای برای اولین بار توی هواپیما روی صندلی بنشینی؛ درگیری هایی که با مأمورای سپاه داریم تا متقاعدشون کنیم که این دستگاه ساکشن بمب نیست! هر چی هم که می گیم از پزشک معتمد خودتون مجوز همراه داشتن اش رو گرفتیم، مگه به خرجشون میره؟! تأخیر های چند ساعته رو بگو، اون هم در حالی که مامان و بابا حتی فرصت نکردن ناهار بخورن؛ و بعد کلی دردسر توی تهران و این برنامه ی فشرده ای که برای خودت چیدی. می خوای به اندازه ی بیرون رفتن یک سال، توی این یک هفته بری بیرون. مگه نمی بینی که هر وقت بیرون می ری تا سه چهار روز بعد همه از پا افتادن؟ حالا می خوای چهار پنج بار پشت سر هم... واقعا که بی فکری! اصلا خودخواهی! می دونی، تو اصلا نباید..."

در این هنگام، مادر پرید وسط حرف های وجدانم و با حالتی دلدارانه گفت: "آیدا جان نگران نباشی ها! راننده ی ون وارده، سربدار خونه ی بغلی رو هم صدا می کنیم و چهارتایی راحت میذاریمت روی ویلچر."

و پدر افزود: "آره، پایین آمدن که کاری نداره... تازه شانس آوردی که بالا بر وقتی خراب شد که هنوز تو رو بلند نکرده بودیم، و الا همون طور روی هوا می موندی!"

من در پاسخ شان لبخند محوی زدم و در حالی که مادر و پدر بر سر این که اگر من بر روی بالابر در هوا مانده بودم، چه طور می توانستند مرا پایین بیاورند بحث می کردند، ترجیح دادم که دیگر هیچ حرفی نزنم و زیپ دهان خودم و وجدانم را بکشم و تنها بگویم: "خدایا، همه چیز رو می سپرم به خودت."

...

پیش از آن که ساعت زنگ بزند، از شدت دل درد و سوزشی که این اواخر افسارگسیخته است، از خواب بیدار شدم. احساس می کردم که تمام سطح داخل شکم را با تیغ خط انداخته اند! و به نظرم می آمد که از شدت سوزش، پوست سراسر بدنم دارد ور می آید! علت دل درد را می دانستم؛ دو سه روز بود که حتی یک وعده غذای کامل هم نخورده بودم. من هرگاه به سفر یا بیرون می روم، هر چند ساعت و هر چند روز هم که طول بکشد، خوردن را بر خود حرام می کنم؛ چرا که این طوری خیالم راحت تر است.

دلیل شدت دیوانه وار سوزش را نیز تا حدی می دانستم، زیرا علاوه بر این که مدتی است سوزش ام دست به عصیان گذاشته، اکنون بالارفتن اسید معده نیز مزید بر علت شده بود...

به نظرم می آمد که از شدت رنج جسمی، چهره ام بی رنگ و پژمرده شده باشد، اما دلم به این خوش بود که اغلب وقتی سوزشم زیادی زیاد است، همه می گویند که رنگ و رویم عجیب باز می شود!

هنوز ۴ ساعت به زمان حرکت مانده بود، اما اطرافیانم یک به یک بیدار می شدند تا پروژه ی عظیم لباس پوشاندن مرا آغاز کنند. البته کار های من در کل ۲ تا ۲/۵ ساعت زمان می برد، اما بعد از آن کلی ریخت و پاش بود که باید جمع و جور می کردند و خودشان نیز باید آماده می شدند.

حدود ربع ساعتی بعد، در حالی که چهار نفر بسیج شده بودند تا یک شلوار به پای من کنند و پاهای بدقلق من با اسپاسم شدیدی که داشتند، یک تنه همه را در هم می پیچاندند، وجدانم دوباره فرصت پیدا کرد تا سرزنش هایش را از سر بگیرد: "می بینی، این همه آدم فقط به خاطر تو از کار و زندگی و خواب و خوراک افتادن... وقتی هم که بهت میگویم خودخواهی، میگی نه، هدف دارم، ارزشش رو داره، سوگند خوردم... اولاً که سوگند رو تو نوش جان کردی! دوماً با این دل درد و سوزشی که الان داری، چه طور می خوای توی جلسه خوب ظاهر بشی؟ ببینم اصلاً نفس ات در میاد که بتونی دو تا خط بخونی؟ نکنه زحمت همه رو بر باد بدی؟! این همه هماهنگی، برو و بیا، اصلاً کسایی رو که کشوندی تا اون جا!"

در این هنگام، به ناگاه مادر حرف های وجدانم را قطع کرد و دلسوزانه گفت: "آیدا جان دل دردت بهتره؟ به نظرم بنشین روی ویلچر و یک هوا بهت بخوره بهتر میشی."

و پدر ادامه داد: "نه بابا، حالش خوبه. رنگ و روش که بد نیست!"

و من لبخندی زدم و بهتر دانستم از این که از شدت دل درد و سوزش، حتی نفسم بالا نمی آید، حرفی نزنم و در عوض، زیپ دهان خودم و وجدانم را بکشم و تنها بگویم: "خدایا، همه چیز رو می سپرم به خودت."

...



با سلام خدمت حضار گرامی؛ متنی دارم که با اجازتون براتون قرائت می کنم...

بشنو از من، چون حکایت می کنم...

از یازده سال پیش، در پی سلسله حوادثی که منجر به آسیب نخاعی و به دنبال آن معلولیت مادام العمر در من گردید، و در نتیجه، ارتباطی ناگسستگی با تمام شاخه ها و زیر شاخه های بخش درمان یافتم، و نیز توجهم به اخبار، رویداد ها، و تازه های علوم پزشکی جلب شد، هرگاه پوستر یا اعلان عمومی همایش ها و کنگره های پزشکی را می دیدم، همیشه اولین فکری که به ذهنم می رسید، این بود که بیماران به عنوان یکی از ارکان اصلی مقوله ی درمان، همیشه غایب هستند! حال آن که، نگاه غیرحرفه ای بیماران، نکات ظریف و با اهمیتی را می بیند که از نگاه حرفه ای درمانگران دور می ماند.

هنوز چند خطی نخوانده بودم که احساس کردم دهان و گلویم یک پارچه خشک شده است! هر لغتی را که می خواندم زبانم در کامم ساییده می شد و با هر نفس، انگار که در ته حلقم خَش می افتاد!

من خود به عنوان بیماری که تجارب بسیاری از آی سی یو ها و بخش های مختلف بیمارستانی داشته ام، تا به امروز در بسیاری از موارد تاوان تک روی های درمانگران و نداشتن گوش شنوای آنان را داده ام. عمده ی مشکلات و ناتوانایی های امروز من ناشی از آن است که درمانگران به گفته های من توجهی نمی کردند و حتی در همان ابتدا، شکایت مرا از وجود دردی در گردن، حمل بر تمارض گذاشته، و آن را غیرواقعی می پنداشتند، چرا که نگاه حرفه ای آن ها در عکس ها و اسکن ها مشکلی را مشاهده نمی نمود.

زمانی که من در پی تصادف جاده ای که منجر به شکستگی فک، دریدگی گونه ی راست و قطع عصب فاسیال، و نیز شکستگی استخوان فمور پای راستم شد، به اورژانس بیمارستانی در مشهد انتقال یافتم، در عکسی که در بدو ورود از گردنم گرفتند، ظاهرأ هیچ آسیب بخصوصی در مهره های گردن مشاهده نمی شد،

حتی در همان ابتدا،

وای، خطم را گم کردم!

کاغذ متنی که از رویش می خواندم، زیادی به من نزدیک بود و از این رو، هر چه به اواخر صفحه نزدیک می شدم، تطابق کانون چشمم با متن، از پشت شیشه های عینک به هم می خورد و خطوط را قاطی می کردم!

برای لحظه ای سکوت کردم و پس از قدری من و من، سرانجام خط ام را یافتم.

با این حال، من همواره از درد شدیدی در گردن شکایت داشتم. پزشک معالجم، تنها نامی بود نوشته شده بر روی تخته وایت برد کوچکی در بالای تختم، و من خود هرگز حضوراً وی را ملاقات نکردم. با این وجود، والدینم بارها به مطب او مراجعه کرده و او را از شکایت من از درد گردن مطلع نمودند و تقاضا کردند که دستور فیکس کردن گردن با اتل فیلادلفیا را بدهد؛ اما پاسخ پزشک هر بار یک چیز بود: "عکس می گوید که مشکلی نیست؛ فقط دارد خودش را لوس می کند!"، و جواب هر گونه اعتراضی به این اظهار نظر نیز این بود که: "من پزشک هستم یا شما؟!"

من در بیمارستان، به مدت ۱۰ روز پس از تصادف، حس و حرکت کامل داشتم، حتی کار های ترخیص داشت انجام می شد و قرار بود برای جراحی فک و استخوان فمور به بیمارستانی خصوصی منتقل شوم، اما صبح روز ترخیص، یک متخصص گوش و حلق و بینی که اتفاقی مرا ویزیت کردند، با بررسی مدارکم، در همان عکسی که گواه بر تمارض من بود، جا به جایی مهره های ۴ و ۵ گردن را به وضوح تشخیص دادند. بعد از آن، از سوی پزشک معالجم، دستور نصب تراکشن سر به صورت تلفنی صادر شد و رزیدنتی آن را انجام داد. اما محاسبات پشت تلفنی، سنگینی تراکشن را غیراصولی تعیین کرده بود، و نصب یک باره ی ۱۵ کیلو وزنه، منجر شد به Over-traction و به دنبال آن سردردی جانکاه که باز هم تا ساعت ها به تمارض تعبیر شد، خونریزی و ترومای شدید، آینه ی تنفسی، و تبدیل بیماری در حال ترخیص، به معلولی کواردی پلژی!

همان طور که تلاش می کردم خشکی دهانم، در لحن خواندن و تون صدایم تغییر محسوسی ایجاد نکند، از گوشه ی چشم دیدم که مادر اشاره ای به پدر کرد؛ معلوم بود که متوجه مشکل شده است... پدر نیز روکش آلومینیومی ظرف آبی را که جلویمان گذاشته بودند باز کرد و قدری آب در لیوان ریخت... در آن لحظه می خواستم سراپای مادر و دستان پدر را غرق بوسه کنم...

در دل خدا خدا می کردم که هر چه زودتر آن صفحه تمام شود تا بتوانم گلویی تر کنم...

من، در ۱۲۳ روزی که در دو آی سی یو، در دو بیمارستان دولتی و خصوصی بستری بودم، صدمات روحی و جسمی بسیاری را متحمل شدم. من تجارب دهشتناکی از سیستم درمانی داشته ام که بسیاری از آن ها ناشی از ناآگاهی های انسانی و اخلاقی پرسنل درمانی، و یا عدم درک آن ها از موقعیت حرفه ای شان بوده است. من بارها مرگ را تجربه کردم، اما نه به خاطر اوضاع وخیم بیماری خود، بلکه تنها به دلیل بی توجهی پرسنل و جدا شدن خود به خود شلنگ دستگاه تنفسی از لوله ی تراشه ام. من درد هایی را متحمل شدم که صرفاً ناشی از بی توجهی های پرسنل، منتهم کردن من به تمارض، و اعتقاد خلل ناپذیر آن ها به تئوری ها بوده است. من به دلیل عدم رسیدگی های لازم که منجر به تخریب بیش از دو سوم از طول نایم شد، محکوم شدم به تنفس مادام العمر از طریق تراک و تی تیوب، و بدین طریق آخرین شانس من به عنوان یک بیمار ضایعه ی نخاعی گردنی، یعنی توانایی تکلم و تنفس طبیعی نیز از من گرفته شد. من در بیمارستان ها مورد اهانت، تحقیر، آزار، و ضرب و شتم واقع شدم، از سوی کسانی که درکی از حرفه ی خود نداشتند.

شرح مصائب من و تجاریم از شفاخانه، جایی که تنها در آن جفا دیدم، در این سطور نمی گنجد، از این رو تنها به تاکید بر دو نکته ی مهم، که دغدغه ی تمام بیماران است و مسائل بسیاری را شامل می شود، بسنده می کنم.

آخیش، تمام شد...

در این هنگام، به مادر اشاره ای کردم تا صفحه ی دوم را در مقابلم بگذارد، اما او ابتدا لیوان آب را پیش آورد... در آن لحظه نیز دلم می خواست دستانتش را ببوسم...

نمی دایم اثر آن یک جرعه آب بود یا معجزه ی دستان مادر که سقای کربلای کامم شده بود؟ به یک باره گویی ربه هایم به قدر آن سالن حجم گرفتند و صدایم قدرتی کوبنده یافت...

نکته ی نخست، ضرورت گوش دادن به شرح حال بیمار از زبان وی است. توجه به گفته های بیمار و مهم تلقی کردن شکایات هرچند به ظاهر غیرمنطقی وی، درمانگر را در تشخیصی صحیح تر یاری می رساند و از بسیاری از خطاها یا دیرکرد های مشکل آفرین، و حتی گاه فاجعه بار جلوگیری خواهد کرد. آزمایش ها، تنها تفسیری هستند از جزء ناچیزی از وجود بیمار، و عکس ها تنها انعکاسی از درون او، در حالی که بیمار می تواند تفسیری جامع و حقیقی از درد خود ارائه دهد. متأسفانه اکنون رویه بر این است که درمانگران تنها بر اساس عکس ها، آزمایش ها، و تئوری هایی که در نظرشان محرز و قطعی هستند، و بدون توجه به تشریح بیماری از زبان بیمار، اقدام به تشخیص می کنند، حال آن که بسیاری از نکات کلیدی در سخنان بیمار است.

بسیاری از بزرگان عالم پزشکی نیز بر این مهم تاکید داشته اند؛ دکتر قریب در این باره می گوید: "پیش از معاینه ی بالینی به دقت به اظهارات بیمار گوش کنید. حقیقت اینست که باید به حرف های بیمار گوش داد. اگر چه بی ربط به نظر برسد. پزشک حاذق کسی است که از بیان سخنان بی ربط، یک حلقه ی کلیدی مرتبط پیدا می کند". McCaffery خاطر نشان می کند: "درد، آن چیزی است که بیمار می گوید. درد، آن موقعی است که بیمار می گوید."؛ و گایتون، فیزیولوژیست پر آوازه ی جهان اظهار می دارد: "مهمترین اطلاعاتی که فرایند درمان بیماری را مشخص می کند، اظهارات بیمار، از جمله شکایت درد است."

نتیجه ی عدم توجه به سخنان بیمار این می شود که اغلب تشخیص ها ناکامل و گاه ناصحیح صورت می گیرند، و بیمار هیچ گونه بهبودی از درمان تجویزی حاصل نمی کند و ناگزیر می شود پزشکان مختلفی را که هر کدام تشخیص و درمان متفاوتی دارند بیازماید، و در این پروسه، علاوه بر بار سنگین مالی و لطمات روحی بسیاری که متحمل می شود، گاه مشکل قابل درمان او به مشکلی صعب العلاج یا لاعلاج تبدیل شده و به طور مثال، آیدایی که تا ده روز پس از تصادف حس و حرکت کامل داشت، به یک باره برای همیشه از گردن به پایین فلج می شود!

به گمانم ارزش نهادن به گفته های بیمار، از اصول "اخلاق تشخیصی" است و اگر بخواهم از زبان یک بیمار، کلیت آن را به صورت مجمل بیان کنم، باید بگویم: "از کتاب ها، عکس ها، و آزمایش ها بیایید بیرون. بیمار از گوشت و خون است؛ نه کاغذ!"

همان طور که در حین خواندن متن، گاهی سرم را بالا می آوردم و به حضار نگاه می کردم، در یک لحظه از گوشه ی چشم، نگاهم به انتهای سالن افتاد... از آن چه می دیدم متعجب شدم! علاوه بر جمعیتی که بر روی صندلی ها جای گرفته بودند، عده ی زیادی نیز سرپا ایستاده و تمام فضای خالی سالن را اشغال کرده بودند... نمی دانستم که این افراد کی آمده بودند؟! سالن به قدری در سکوت بود که اگر به چشم نمی دیدی، متوجه نمی شدی که مالمال از جمعیت است!

دومین نکته، در ارتباط با "اخلاق بالینی" و اهمیت حسن رفتار و برخورد شایسته ی درمانگران با بیمار، در ایجاد حس اعتماد و تأثیر مستقیم آن در روند بهبود بیماری است.

از این منظر، باید بگویم که تراژدی آیدا یک افسانه نیست، بلکه داستان بسیاری از بیماران و حقیقت جاری در سیستم درمان است. بیماران زیادی، مصائبی را که من متحمل شدم، در سیستم درمانی تجربه می کنند، و علت عدم رضایت و بی اعتمادی بیماران نسبت به بخش درمان، باز خورد همین تجارب است. من خود بشخصه وقتی برای اولین بار گذارم به بیمارستان افتاد، پزشک را حامی خود و پرستار را همدم می دانستم و در حد خلوص یک بچه به آن ها اعتماد داشتم؛ کج رفتاری ها، قصور ها و کارشکنی های آن ها بود که باعث تغییر نگاه و ذهنیت من شد.

درمانگر موقعیت انسانی حساسی دارد؛ او تنها یک عالم و عامل به علم پزشکی نیست، بلکه او جان پناهی است که بیمار بدان توسل می جوید، و وجهه ی اجتماعی بالای این حرفه نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. پزشک در نگاه بیمار، مسیحایی است که شفا، مهر، و صلح و آشتی با جسم و روح را نوید می دهد، از این رو هر کوچک ترین رفتار ناشایست او خدشه ای به باور بیمار وارد آورده و او را بی اعتماد و گریزان می سازد.

وقتی یک پزشک به بیماری که ماه هاست در بیمارستان بستری است و با بغض و ناله از او می پرسد: "پس من کی ترخیص می شوم؟"، با حالتی آمیخته با تشر و تمسخر پاسخ می دهد: "تا زمانی که من در این بیمارستان طبابت کنم، تو هم ماندنی هستی."، امید و باور بیمار را نابود می کند...

بقراط در این زمینه توصیه می کند: "بیماری، زمانی سخت تر است که ذهن مضطرب باشد، و بعضی بیماران زمانی که از رفتار خوب پزشک رضایت داشته باشند، بهبودی خود را باز می یابند."

زمانی که پرستار در ریکاوروی اتاق عمل، با بیمار در حال به هوش آمدن، که از درد جراحی سنگین، می نالد و تقاضای مسکن می کند، با تندخویی و پرخاش رفتار می کند؛ یا پزشکی که از زیاد سوال پرسیدن بیمار یا همراهان نگران او به خشم می آید؛

در پایان صفحه ی دوم، باز هم به آب نیاز داشتیم! برای کیفیت تنفس من، طول متنی که نوشته بودم حقیقتاً زیاد بود، اما تازه کلی هم از سر و ته حرف هایم زده بودم تا طول متن با بیست دقیقه زمانی که برای خواندن آن به من داده بودند، تناسب داشته باشد...

در حالی که داشتیم پیش خودم غرغر می کردم که: "آخه تو که می دونی نفس ات یاری نمی کنه، پس چرا این قدر..."، به ناگاه زیپ دهانم را کشیدم و تنها در دل گفتم: "خدایا، همه چیز رو می سپرم به خودت." و سپس جرعه ای دیگر آب نوشیدم و برای ادامه، قدرتی دوباره یافتم...

یا پرسنلی در آی سی یو که شرایط بیماری را که در یک شب سه بار ایست قلبی کرده و در عالم گیجی و ناخودآگاهی، حرف هایی نامربوط و خلاف اخلاق می زند، درک نمی کنند و با مشت هایی گره کرده و دشنام گویان به تهدیدش می پردازند... و هزاران هزار مورد دیگر... این یعنی که آن ها درک صحیحی از موقعیت خود، بیمار، و بیماری ندارند... اگر در این حرفه، جنبه های انسانی نادیده گرفته شود، بیمار تبدیل می شود به کار، ابزار کار، جزئی از کار که می توان تحت تأثیر شرایط شخصی و محیطی، رویه و عملکرد را نسبت به آن تغییر داد.

من بر این عقیده ام که علم طب صرفاً زیرشاخه ی علوم تجربی قرار نمی گیرد. این علم تماماً برای انسان است، از این رو، اصالتاً شاخه ای است از علوم انسانی، و علم اخلاق پیش درآمد و زیربنای علم طبابت است.

در این زمینه، بر اساس آن چه از متون کهن بر می آید، پزشکان فرزانه ای همچون بقراط، جالینوس، رازی، ابن سینا و... ابتدا به شاگردان خود علم اخلاق می آموختند و تا زمانی که آن ها را از لحاظ اخلاقی نمی آزمودند، آنان را برای آموختن علم پزشکی، به شاگردی نمی پذیرفتند.

برخورد انسانی، درک، ملایمت، و همدلی با بیمار، عملی فراتر از وظیفه نیست، بلکه عین وظیفه ی یک درمانگر است، و روی خوش نشان دادن درمانگر، از حقوق حقه ی یک بیمار و ضامن درمانی موثر است. درمانگر باید تداعی آرامش باشد و لبخند نخستین ابزار او، و اعتماد نخستین دارویی است که باید به جان بیمار تزریق کرد.

دیگر سرم داشت گیج می رفت و ریه ام از شدت فشار خواندن به درد افتاده بود...

"پس این متن کی تموم می شه؟"

نکنه حوصله ی همه سر رفته باشه؟! "

به سرعت نگاهم را به اطراف چرخاندم؛ سالن هنوز هم مالا مال و غرق در سکوت بود... انگار فقط حواس خودم به خواندنم نبود!

در این هنگام، نزدیک بود دوباره خط ام را گم کنم...

مسائل بسیار دیگری نیز وجود دارند، همچون پدیده ی ویزیت های گروهی که ناقض حفظ حریم خصوصی بیمار است، عدم توضیح صحیح چگونگی درمان به بیمار، غلو کردن در مورد بیماری و بزرگ جلوه دادن کار خود، سخیف انگاشتن بیمار، برخورد های ناشایست، احترام نگذاشتن به وقت بیمار، ویزیت های سرسری و نگذاشتن وقت کافی برای معاینه، نقص های سیستم پرستاری و خصوصاً بهیاری، مسئله ی ملاقات در بخش های ویژه، و بسیاری از نقایص، کاستی ها، بی توجهی ها، بی احترامی ها، و بی مهری های دیگری که بیماران را نسبت به مراکز درمانی و درمانگران بی اعتماد و رنجیده خاطر کرده است. بسیاری از بیماران از مراجعه به مراکز درمانی اکراه دارند، احساس می کنند که شخصیت شان پایمال می شود و با تشخیص ها و درمان های سهل انگارانه، هزینه هایی غیرضروری بر آن ها تحمیل می گردد. خیلی افراد با یک بیماری وارد بیمارستان می شوند و در اثر کمبود ها و خطا ها و عدم رسیدگی های لازم، با مشکلات جسمی و روحی عدیده ای از آن جا بیرون می آیند... یا که اصلاً بیرون نمی آیند. مسئله ی همراهان بیماران و حرمت نهادن به آن ها و درک جایگاه و موقعیت بغرنج روحی، جسمی، و مالی آن ها نیز که خود بحث جداگانه و مفصلی است... اکنون مجالی برای تفسیر و تشریح و مثال آوری بیشتر نیست. اغلب درمانگران و مسئولین حوزه ی درمان خود به واقع بینانه بودن این حرف ها و حقیقت مشکلات سیستم درمان واقف اند و می دانند که نقایص سیستمی، هم بیماران را و هم خود درمانگران را در شرایط دشوار و ناعادلانه ای قرار داده است، چرا که همه ی اشکال از کاستی های حرفه ای و اخلاقی پرسنل درمانی نیست، بلکه عملکرد و طرز رفتار آن ها نیز گاه تحت الشعاع شرایط و مشکلات نظام درمانی قرار می گیرد.

در پایان، امید دارم که روزی اهمیت تعامل میان بیمار و درمانگر از سوی سیستم درمانی درک شود، و نگاه درمانگران به بیمار، تنها به عنوان ابزاری نباشد که طب را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در می آورد؛ بلکه بیمار را به چشم همکاری ببینند که با مشارکت هم، طب را در جهت تحقق معجزه ی شفا، به کار می گیرند. چرا که شفا، حاصل تثلیث مقدسی است میان علم طبابت، اطبا و درمانگران در جایگاه عاملان این علم، و بیماران به عنوان بستر عمل آنان، و از این رو، غیاب هر یک از این سه، هیچ گاه منتج به پدیده ی شفا نخواهد شد.

به امید آن روز که نه بیمار به درمانگر ظنین باشد و نه درمانگر به بیمار آرج نهد، بلکه بیمار با اعتماد، جان و روح خود را به درمانگرش بسپارد و درمانگر نیز ارزش این اعتماد را بداند و اگر در علم کم می آورد و از درمان بیمارش وا می ماند، در انسانیت کم نگذار...

تصمیم گرفتم دو خط آخر متن را جا بگذارم تا برای تاثیرگذار تر خواندن بیت پایانی، قدرت کافی داشته باشم...

که هم بیمار مشغله و بار سنگین مسئولیت درمانگر را درک کند، و هم درمانگر این را بداند که بیمار بودن چقدر سخت و صعب است، و از این رو روحیه ی بیمار، بیشتر از دارو، نیازمند درک و محبت و سازش است...

در نهایت سخنان خود را با تقدیم داشتی از اشعار سعدی، این طبیب دل ها، به پایان می رسانم:

**گر طبیبانه بیایی به سر بالینم / به دو عالم ندم بیماری را...**

...

نخستین نشست صدای بیمار در تاریخ هشتم بهمن ۹۴، با حضور طیف وسیعی از درمانگران که حقیقتاً با گوش شنوا آمده بودند، بسیار باشکوه برگزار شد و بازخوردهای بسیار خوبی داشت. اساتید محترم حاضر در نشست، نظرات بسیار خوبی ارائه نمودند و راهکارهایی را پیشنهاد دادند... کتاب "[به بیمار خود گوش فراد دهید](#)" نیز در میان حضار که متشکل از اساتید رشته های مختلف پزشکی، پرستاری، و نیز دانشجویان این رشته ها و سایر رشته های پیراپزشکی از شهر های مختلف بودند، توزیع شد و مورد استقبال زیادی قرار گرفت، به طوری که بسیاری از اساتید برای دانشگاه های شهر های خود تقاضای تهیه ی نسخه هایی از این کتاب را داشتند و اکنون نیز به همت عزیزانی که من ایشان را "حامیان آیدا ها" می نامم، این کتاب در حال توزیع در آی سی یو های شهر های مختلف است (در پستی جداگانه، گزارش این حرکت را خواهم آورد).

همچنین، طبق آمار کنگره، این نشست نسبت به سایر نشست ها بیشترین بازدید کننده را به خود جذب کرد و بالاترین استقبال را داشت... طول مدت نشست نیز از زمان متعارف آن، نیم ساعت بیشتر به طول انجامید.

واقعاً تمام سختی هایی که برای این سفر متحمل شدیم ارزشش را داشت و من نمی دانم که آیا همان طور که مادر گفت، معجزه ی نشست بر روی ویلچر بود یا تأثیر هوای سرب آلود تهران، که با وجود حال بد آن روزم، توانستم لبخند زان و با قدرت در نشست حاضر شوم!؟

اما نه... به راستی که همه ی این ها تنها معجزه ی یک چیز بود، یا بهتر است بگویم معجزه ی یک جمله... و آن این که:

"خدایا، همه چیز رو می سپرم به خودت."



(البته، قابل توجه دوستانی که می دانند من [الله ی بارانم!](#)... اتفاقاً از دو روز پیش از عزیمت من به تهران، ابر ها به پیشواز من باریدند و هر چه گرد و ناخالصی را از هوا زدودند، و بنده هوایی به طراوت و پاکی هوای طهران قدیم را استنشام نمودم! 😊)

در ادامه، چند عکس و بریده هایی از فیلم نشست را تقدیم حضورتان می کنم و هرگاه فیلم کامل و عکس های بیشتری به دستم رسید، آن ها را نیز در همین جا قرار خواهم داد...

[متن کامل سخنرانی](#)

[پاسخ من به نظرات اساتید حاضر در نشست](#)

همچنین؛ دوست عزیز، مهربان، و خوش ذوقی متن کامل سخنرانی و پاسخ من به نظرات اساتید حاضر در کنگره را به صورت کتابچه ای الکترونیکی (pdf) طراحی نموده اند که می توانید آن را دانلود کنید. با سپاس فراوان از این دوست بامحبت 🍀🍀

[کتابچه](#)

بریده هایی از فیلم سخنرانی ۱، ۲

پوستر کنگره



روز افتتاحیه (۶ بهمن ۹۴)



فی الباقی... روز نشست صدای بیمار؛ ۸ بهمن ۹۴، ساعت ۱۰/۵ صبح





پی نوشت: از همه ی این ها که بگذریم، اصل مطلب چیز دیگری است! آن هم این که... این سفر... نخستین سفر غیر درمانی من بود 😊

یعنی، بدجور دلم می خواست که یک سر بروم به در بیمارستانی که همیشه برای تعویض لوله ی تنفسی ام به آن جا می روم، و بعد با حالتی تُخس و شیطنت آمیز، با صدایی بلند خطاب به کلیه ی پرسنل آن بیمارستان بگویم: "دالی! 😊" و سپس به سرعت از محل بگریزم! و این طوری به قول مشهدی ها چیزک شان بدهم!!! 😊 (چیزک دادن = دل سوزاندن)

البته طفلکی ها... واقعا چه ربطی به پرسنل آن بیمارستان دارد؟!... من در واقع دلم می خواست با این کار، زندگی را چیزک بدهم...

در این میان، تنها چیزی که کامم را تلخ کرد و هنوز هم جای داغ حسرت آن می سوزد، این بود که چند نفر از عزیزانی را که بسیار مشتاق دیدارشان بودم نتوانستم ببینم... بعضی را که هنوز خبر آمدنم را به آن ها نداده بودم و قرار قطعی با ایشان نگذاشته بودم، کسانی مثل سوسن جعفری عزیز، هانیه ی عرب مهربان، سارای قصه ی بامحبت... اما چند نفر از دوستان را که قرار قبلی با آن ها داشتم، به دلیل به هم خوردن بعضی برنامه ریزی ها و سرماخوردگی موقت و زودگذری که برایم پیش آمد، نتوانستم ببینم و بد جور شرمنده شان شدم... خلاصه، زندگی باز هم چیزکم داد! 😊

از فرودگاه تهران و نوع برخورد پرسنل آن با بیماران نیز به شدت کُفری هستم! و به محض آن که فرصتی دست بدهد، طی نامه ای، انتقاد شدیدی از تدابیر مسئولان آن جا خواهم کرد! بله! 😊

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 😊 📱

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا... در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- من از کاغذ نبودم 🌱 2- به تلخی و اقیعت 🌱 3- من آن روزها را به یاد خواهم داشت

۴- از حال بد به حال خوب 🌱 5- این آدم های قدر نانشناس 🌱 6- طعم گس هوشیاری

۷- من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر... 8- تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس

\*\*\*

فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳

\* \* \*

**به بیمار خود گوش فرا دهید!**

\* \* \*

[داستانی، فراموش ناشدنی، \(نخستین ترجمه ی من\)](#)

۲



این نوشته در مناسبت ها ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

**47 پاسخ به نخستین نشست صدای بیمار در چهارمین کنگره ی اخلاق پزشکی (8 بهمن 94)****Mona** می‌گوید:

بهمن ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴۸:۵۰ ب.ظ

عزیزترینم

[پاسخ دادن](#)**آیدا** می‌گوید:

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۸ ب.ظ

[پاسخ دادن](#)**Mona** می‌گوید:

بهمن ۲۳، ۱۳۹۴ در ۴۸:۵۲ ب.ظ

دلَم میخواست منم اونجا بودم...

خیلی دوستت دارم خیلی...

[پاسخ دادن](#)**آیدا** می‌گوید:

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۳:۱۹ ب.ظ

ای کاش بودی... جات خیلی خالی بود...

من هم دوستت دارم...

[پاسخ دادن](#)**هوشناس** می‌گوید:

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۱:۰۲ ق.ظ

چرا " هوای سرب آلود تهران"؟!

اتفاقا باید اعلام و تأیید می کردید در بدو ورود بارشی متبوع و در چند روز اقامت شما تهران جهت مهرباننداری شما هوایی سالم و بسیار پاک و خوب داشت.

[پاسخ دادن](#)**آیدا** می‌گوید:

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴۳:۲۹ ب.ظ

راست می گین ها! اصلا حواسم نبود...  
هوای تهران همیشه با سرب میاد توی ذهنم!  
الان میرم توی متن درستش می کنم.  
ممنونم 😊

[پسند دادن](#)



### بیژن محمدی سامانی می گوید:

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۵۵ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل و تلاشگر، سلام جانی اریکسون ایران، سلام اسوه صبر و مقاومت انشالله که خستگی سفر و اثرات مخرب آن از تن گلگون شما به در رفته باشه. همین اول باید بگویم که یکی از بهترین پستهای سایت را گذاشتید هم از نظر تأثیر و هم از نظر مطلب هم از نظر اهمیت موضوع... واقعاً کار بزرگی کنید و به واقع و به معنای اصل کلمه ترکاندید... دست مریزاد قد خمیده پدر و مادر و لب خشک ایشان و تشخیص مشکلات... پدر و مادر نمونه ندارند و در شناخت فرزند و اینکه راضی نیستند خدای نکرده خاری به پای فرزندشان برود. چقدر دوستان دارند که هردو با شما راهی تهران شده و حتماً چند روزی ماندگار شدید. در خصوص تغذیه نداشتن در مسافرت بسیار به شما فشار می آید و سعی کنید به خاطر اینکه آب بدنتون پایین نیاد و به کلیه هاتون فشار نیاد حد اقل از میوه مخصوصاً مثل پرتقال استفاده کنید.

الحمد لله اینکه مشاوره شما توسعه پیدا کرده و تخصصی شده و انشالله تأثیرات آینده آن به سزا خواهد بود در خور تحسین است. دکتر قریب اشاره کردید ایشان خود درد کشیده و زجر کشیده بود و خوب می دانست بیمار چه مصیبتی می کشد. جلسات شما کم کم یادآور جلسات سخنرانی جانی اریکسون می شود و انشالله پر بار تر از آن می شود. فقط جایگاهتون بالا میره ما را فراموش نکنید و به پیشگاه خودتون پذیرا باشید...

در آخر از بانی این جلسه به نوبه خود از ایشان تشکر می کنیم که سبب خیر و باروری این جلسات و ارتباط نزدیک ارکان سلامت و بهداشت شده اند. خداوند خیرتون بدهد. ببخشید کمی عبارات و جملاتم از هم گسسته و انشائی نامتوازن پیدا کرد آیدا خانم گل و دوستان عذر ما را پذیرا باشند که شرمار حضورشون هستم. پاینده باشید 🌹❤️🌹❤️🌹❤️🌹❤️🌹❤️

[پسند دادن](#)



### آیدا می گوید:

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۱۷ ب.ظ

سلام آقای محمدی گرامی  
ممنونم از این همه محبت و اظهار لطف تون...  
پرتقال که اصلا خود میوه ی ممنوعه است! 😊 البته در سفر.  
من سفت به سر جام چسبیدم تا خدایی نکرده مصداق این شعر شوم!  
ز هر باد، چون گرد منما بلندی  
که پست است همت، بلند آسمانرا.

شاعری دیگر توصیه می کنه:  
صدر مجلس گر تمنا باشدت، افتاده باش  
همجو گرد از خاکساری، انزمان بالا نشین.

ممنون از محبت شما 😊

[پسند دادن](#)



### کامشین می گوید:

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۴:۳۰ ب.ظ

آیدا جان هزار بار تبریک باعث افتخاری و من خوشحالم که پیش بینی ام در مورد صبوری ات به نتیجه رسید. تقریباً لال شده ام ونمی دونم چی بگم به امید موفقیت های آینده نمی دونم چه طوری ازت یاد بگیرم که صبور و دانایاشم.

[پسند دادن](#)



### آیدا می گوید:

بهمن ۲۶، ۱۳۹۴ در ۷:۲۰ ق.ظ

نوشین عزیزم  
ممنونم از این همه محبت تون.

شما همیشه مشوق و همراه من بودید و نسبت به من لطف داشتید 😊  
ممنون از همه ی لطف تون...

[پسند دادن](#)



**سارای قصه می گوید:**

بهمن ۲۴، ۱۳۹۴ در ۱۱:۴۵ ب.ظ

سلام آیدا جانم  
آیدا.. عزیز من..  
فدای خشکی لب هات .. تو لبخند خدایی..  
یک عالمه حرف دارم و کلماتم رو گم کردم ..خاطرات پیش چشمم جان گرفته اند آیدا .. اما درد همیشه را ندارند..  
میوسم ..بیا افتخار ..دستان خانم و آقای الهی نازنین رو ..  
الهی به زودی روی ماهتو ببینم ..

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۰۴ ب.ظ

سارای عزیزم  
ممنونم از این همه محبتت 😊  
حیف که سعادت دیدارت رو نداشتم..  
ممنونم عزیزم. مامان و بابا بهت سلام می رسونن.  
به امید دیدار...

[پسند دادن](#)



**fatemeh.h می گوید:**

بهمن ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۶:۰۳ ق.ظ

سلام  
خیلی منتظر بودم تا متن صحبت های شما را بخونم  
متأسفانه تقریباً به انتهای نشست رسیدم و فقط شما را از دور دیدم و به صحبت های برخی اساتید گوش کردم ، کتاب شما را از یکی از حاضرین گرفتم و تند تند خواندم .  
البته پزشک نیستم و رشته ام مرتبط نیست اما به دلیل موضوع رساله ام در این کنگره شرکت کردم  
مطالب وب سایننتون را کامل خوندم ، کامل ، عالی و تاثیر گذار بود .  
بارها و بارها برای مامانم از شما و هدفتون گفتم  
سپاسگزارم

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۲ ب.ظ

سلام دوست خوبم  
خیلی از آشنایی تون خوشحالم 😊  
ممنونم از محبت تون.  
براتون آرزوی موفقیت دارم.  
انشاءالله شما و مادر گرامی تون همیشه سلامت باشید...

[پسند دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

بهمن ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۷:۳۷ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل  
شما بسیار لطف دارید و همواره عنایت ویژه شما شامل حال بنده بوده است. دیروز به طرز وحشت ناکی اینترنت و اتوماسون به هم ریخته بود و کاهایمان نیز بسیار شلوغ بود.  
مطلب و اهمیت پست شما هم بسیار والا بود و میخواستم حتما کامنتی بگذارم. من زبانم قاصر است از بیان خوشحالی و اینکه دیروز با عجله نوشتنم شرمنده ام به گفتار بزرگان  
توسل می جویم و به قول سعدی:  
فضل و هنر ضایع است تا نمایند.... عود بر آتش نهند و مشک بسایند  
شما همچون شمعی روشنی بخش به محفل دوستان و همچون عودی که خود می سوزد و بوی خوشش و اثرات نیکش به دیگران می رسد گرما بخش مجلس و فایده بخش هستید.

و به قول بزرگی: برای آنچه که باور دارید، ایستادگی کنید، حتی اگر به معنی تنها ایستادن باشد.  
آرزوی توفیق در تمامی عرصه های فرهنگی و علمی برای شما داریم و امیدواریم هر روز شاهد صعود شما در پله های ترقی و سعادت باشیم. خداوند یار و نگهدار همیشگی شما باشد. پیروز باشید. 🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۳ ق.بظ

ممنونم آقای محمدی

خسته نباشید 😊

یک دنیا ممنونم از این همه اظهار لطف تون...

[پسند دادن](#)



**سوسن جعفری می گوید:**

بهمن ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۰۴ ق.ظ

آیدا جان

با لذت و با حسرت خواندم نوشته ات را. توانمندی ات را در بیان ستایش می کنم. خداوند همیشه یاورت باشد. خداوند به مادر و پدرت طول عمر با عزت بدهد و تن سالم. سلام و تیریک مرا بهشتان برسان.

عزیزم اشاره می کردی خودم را می رساندم آنجا. از نزدیک لذت می بردم از این همه شجاعت و بلاغت. حیف واقعاً ...

موفق باشی عزیزم. موفق تر.

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۱۷ ق.بظ

سوسن عزیزم

ممنونم از این همه محبت تون.

باور کنید این قدر به خاطر شرایط ناگهانی شرمنده ی دوستان شدم که جرات نمی کنم با افراد زیادی قرار بذارم!

یک بار هم که شرمنده ی خودتون شدم. در مشهد...

انشالله روزی فرصت دیدارتون فراهم بشه 😊

[پسند دادن](#)



**Diana می گوید:**

بهمن ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۳ ق.بظ

Khodaye man ,man cheghad aghab moondamm,Aida joooooooooonam salaaaaaaaaaaaaam,fereshteyeee khoobiha to key  
2 ta ketab dari birooon dokhtaram?????? Man be to iman dashtam ,man be ghodrate jadoooooi to iman darom to  
bargozidehye khodaye mehrabooni baraye miliyoonha dard keshide va khanevadehashooooooooo ,barelaha khodet poshte in  
.fereshtattttt bash ta betoone nagofteharo bege  
Kheyli khoshhalam Aida Jonam asan ashkam band nemiad to movafagh shodi va elahi bishtar Hamm movafagh  
beshiiiiiiiiiiii.oooooooooooooooooooooooooos baraye to fereshteyeee mehraboooooooooonam

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۲۱ ق.بظ

دایانای عزیز و مهربانم

این کتاب ها اون کتابی که قولش رو دادم نیست ها! اون حالا حالا ها کار داره 😊

ممنونم از این همه لطف و محبت تون.

ممنونم از دعاهای خوبتون.

جوجو چگونه؟ بزرگ شده؟ می بوسمش 🍷

[پسند دادن](#)

**حرکت آیدا و حامیان او می‌گویند:**

بهمن ۲۵، ۱۳۹۴ در ۱۱:۱۹ ق.ظ

قابل توجه دوستان خانم آیدا الهی و نظر دهندگان گرامی

سلام

همانگونه که در متن بالا خوانده اید "و اکنون نیز به همت عزیزانی که من ایشان را "حامیان آیدا ها" می نامم، این کتاب در حال توزیع در آی سی یو های شهر های مختلف است"

شما دوستان خانم آیدا الهی و نظر دهندگان گرامی نیز "با حمایت و یاری در توزیع کتاب "به بیمار خود گوش فرا دهید" در آی سی یو های شهر های مختلف کشور" و مستند سازی تصویری این حرکت، به "حرکت آیدا و حامیان او" ببینید.

کار را از همین امروز و با معرفی فعالیت‌های خانم آیدا الهی به اعضای خانواده و دوستانتان و همچنین با به اشتراک گذاشتن آدرس این وبلاگ در شبکه های ارتباطی شروع کنید.

با تشکر

از طرف حامیان "حرکت آیدا و حامیان او"

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

بهمن ۲۶، ۱۳۹۴ در ۴:۲۱ ق.ظ

سلام به دوستان عزیز (حرکت آیدا و حامیان او )

حرکتی بسیار زیبا و در خور تحسین است انشالله به یاری دوستان دیگر آثار آیدا خانم هم چاپ و انتشار یابد. دست مرزاد 🌹

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گویند:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۲۶ ب.ظ

ممنون از لطف تون آقای محمدی

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گویند:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۲۶ ب.ظ

سلام به شما دوست عزیز و مهربان

ممنون از محبت تون و از شما و حامیان "حرکت آیدا و حامیان او" بسیار بسیار سپاسگزارم 😊

[پسند دادن](#)**کاوسی می‌گویند:**

بهمن ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۱۵ ق.ظ

سلام بر ایدای بزرگوار

کاش انجا بودم و از سخنرانی تان لذت می بردم.

شاد باشید.

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گویند:**

بهمن ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۲:۲۷ ب.ظ

سلام آقای کاوسی عزیز

واقعا باعث افتخارم بود اگر حضور می داشتید...

سلامت باشید.

[پسند دادن](#)**رضیا می‌گویند:**

بهمن ۲۶، ۱۳۹۴ در ۵:۴۹ ق.ظ

سلام

و .... ای پرستار اگر در موقعیت شما بودم هرگز پاداشی را که از نگاه یک بیمار در مقابل کمک شما ساطع می شود با تمام دنیا عوض نمی کردم و آن نگاه چشمانیست که به



آیدا، آیدا، آیدا


[پسند دادن](#)
**سمانه م می‌گوید:**

اسفند ۱، ۱۳۹۴ در ۱۰:۱۷ ب.ظ

سلام آیدا جان

تنها چیزی که میتونم بگم تیریکه.

متن سلیس و زیباتو که میخوندم فکر میکردم خدا تو را واسه همه مریضا آفریده تا صدای بیصداها شی.

[پسند دادن](#)
**بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

اسفند ۳، ۱۳۹۴ در ۵:۴۴ ق.ظ

سلام دوستان

بله که آیدا خانم فرشته و سروش صدای معلولین مظلوم و بیماران ستمدیده است

[پسند دادن](#)
**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۳، ۱۳۹۴ در ۳:۴۰ ب.ظ

شما محبت دارید آقای سامانی 😊

[پسند دادن](#)
**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۳، ۱۳۹۴ در ۳:۲۹ ب.ظ

ممنونم سمانه ی عزیزم 😊

ممنونم از این همه محبت و اظهار لطفتون 😊

[پسند دادن](#)
**mona می‌گوید:**

اسفند ۲، ۱۳۹۴ در ۵:۴۶ ب.ظ

فقط میتونم بگم تکی آیدا!!!!

تک

تک

تک....

[پسند دادن](#)
**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۳، ۱۳۹۴ در ۳:۴۰ ب.ظ

ممنونم مونا ی عزیزم 😊

تو هم تکی دوست خویم 😊

[پسند دادن](#)
**DLYDLY می‌گوید:**

اسفند ۴، ۱۳۹۴ در ۹:۰۱ ق.ظ

بنام پروردگار هستی بخش

آیدا جان سلام

اسطوره شدن نه نیاز به تعریف داره و نه تمجید . با توجه به شرح حالی که از سفر گفتی فکر میکنم برای حضور در این سمینار فقط به توانایی های خانواده تکیه کردی و هیچ

حمایتی از سوی صاحبان سمینار نشده اگر واقعا همچین چیزی به باید تأسف خورد برای همچین جامعه ای . برای فهموندن چیزایی که به دردشون میخوره هم باید از خودت مایه

بداری . سعی کن زمانی که میخوای شرکت کنی برای همچنین چیزایی امکانات رفاهی رو برای قبل و بعد از کار از شون مطالبه کنی . (منظورم گرفتن پول نیست ولی همین که چند روز قبل در محل باشی و اینهمه استرسی که تویه نوشته هات بود رو تجربه نکنی منظورمه) .  
امیدوارم در پناه پروردگار سلامتیتو بدست بیاری

[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اسفند ۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۳۶ ق.ظ

سلام دوست عزیز DLYDLY گرامی

استاد شجریان واقعه ای را در مجله فضیلت سالها پیش نوشته بود نیک دیدم برای دوستان هم تعریف کنم. ایشان فرمودند وقتی در خارج از کشور کنسرتی می خواهیم اجرا کنیم هر کاری می خواهند بکنند با اجازه و با احترام درخواست می کنند مثلا عکسی بگیرند صدایی یا ویدئویی و ... اما در ایران اصلا آدمی را حساب نمی کنند و هر کس خودسرانه هر کاری که دلش می خواهد انجام می دهد. مهر ماه برای شرکت در مسابقه رایانه ای فرزندانم تهران رفتیم و برای امکانات تماس گرفتیم گفتند همه چیز مهیا است... وقتی مستقر شدیم نه از امکانات و ابزار خبری بود (آن هم که بود خراب و به درد نخور) نه از رفاه و ناهار و ... این به آن پاس می دهد آن به این و ... چه گویم که ناگفتم بهتر است/ زبان در دهان پاسبان سر است... انشاءالله وضع بهتر میشه/ میشه که بشه...

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۴، ۱۳۹۴ در ۳:۴۲ ب.ظ

سلام دوست خوبم

نه اتفاقا این طور نیست. مسئولین کنگره خیلی محبت داشتن و همکاری کردن. شرایط خود من طوری هست که همیشه این جور استرس ها رو دارم. ممنون از محبت تون.



[بلیخ دادن](#)



**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اسفند ۵، ۱۳۹۴ در ۵:۴۷ ق.ظ

سلام آیدا جان

الحمدلله که پرسنال کنگره افراد فهیم، فر هیخته و با فر هنگ بودند. شما هم انشاءالله این سفر هاتون را بیشتر می کنید و تمرین بیشتر داشته باشید که کمتر معذب باشید. پاینده و پیروز باشید 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

[بلیخ دادن](#)



**الله می گوید:**

اسفند ۱۲، ۱۳۹۴ در ۶:۰۰ ب.ظ

سلام ایدا از ته قلب موفقیتتو تبریک میگم آگه اجازه بدی در وبلاگت از پزشک خودم تشکر کنم جناب آقای دکتر سید مهدی پاکدامن فوق گوارش تشکر کنم منم بد شانسی زیاد اووردم از امبولی ریه تا کرون اما بلاخره یک پزشک متعهد گیرم اومد درسته لجبازن و بداخلاق ولی ما مریضا مجبوریم دیگه بازم ایدای عزیز تبریک میگم تو پزشکای متعهد اسم این دکتر تو سایت کم بود مرسی

[بلیخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۳، ۱۳۹۴ در ۹:۲۰ ق.ظ

سلام دوست خوبم

ممنونم از این همه محبت تون 😊

خیلی هم کار خوبی کردید.

دروود بر جناب آقای دکتر سید مهدی پاکدامن و همه ی درمانگران متعهد و انسان 😊

[بلیخ دادن](#)



**مهسا می گوید:**

اسفند ۱۸، ۱۳۹۴ در ۱۱:۲۱ ق.ظ

آیدا چنان افتخار کردم بهت انگار که خودم به همچین موفقیت بزرگی رسیدم!!!!

خوشبجالت که دنیا و آخرتت رو ساختی... این حرف ها و این کتابت تا سالیان سال حال خیلی ها رو خوب میکنه ، مطمئنم :\*

[بلیخ دادن](#)



MAH می گوید:

شهریور ۷، ۱۳۹۵ در ۱۱:۰۰ ق.ظ

عالی بود ایدای عزیزم . تبریک بابت جسارت و متن زیبات 😊

[پاسخ دادن](#)

آیدا ...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

**حرکت "آیدا و حامیان او"**

ارسال شده در اسفند ۳، ۱۳۹۴ by آیدا

همان طور که در **پست قبل** اشاره ای نمودم، در پی توزیع کتاب "**به بیمار خود گوش فرا دهید**" در نشست صدای بیمار در چهارمین کنگره ی اخلاق پزشکی، یکی از دانشجویان سال آخر کارشناسی ارشد رشته اپیدمیولوژی، حرکت بسیار جالبی را آغاز نمودند، به این شرح که این کتاب را در آی سی یو های شهرهای مختلف در میان کلیه ی کارکنان درمانی، یعنی پزشکان، پرستاران، و بهیاران، و حتی کارکنان خدماتی در بخش های ویژه توزیع می نمایند.

تا کنون این کتاب در آی سی یو بیمارستان های ولیعصر و آبان تهران، بهبود و محلاتی تبریز، بیمارستان ایرانشهر، انستیتو کانسر بیمارستان امام، و شرکت ارتوپدی (تهران ستورز)، توزیع شده است که می توانید در ادامه عکس هایی از این حرکت را مشاهده نمایید.

(اضافه شد: چابهار، شهرستان سرپل ذهاب (بیمارستان شهدا)، شهرستان خرم آباد (بیمارستان عشایر)، بیمارستان امام حسین تهران، بیمارستان حضرت رسول تهران، بیمارستان امیر اعلم تهران، بیمارستان ۶۰۰ تخت خوابی بعثت نیروی هوایی و چندین مرکز درمانی دیگر...)

امید دارم که این حرکت همچنان ادامه پیدا کند و روز به روز گسترش بیابد، تا آن زمان که آی سی یو از مخفف "بخش مراقبت های ویژه" تبدیل شود به "بخش انسانیت های ویژه"،

به جایی که زیباترین خاطرات شفا را برای **آیدا** ها به یادگار می گذارد...

و شاید بتوان گفت که آی سی یو، یکی از خواستگاه های آزمون الهی برای سنجش انسانیت مخلوقات خویش است. آی سی یو یک وادی روحانی است، یک قلمرو خدایی، جایی که تنها وجدان آدمی و مظلومیت یک بیمار در آن می گنجد، و در چنین جایی حضور پروردگار پر رنگ تر از هر مکانی است، چرا که نگاه خداوند بیش از هر چیز متوجه بندگان رنجور و **وجدان های مستعد خطاست**، و از این جهت، آی سی یو یکی از کانون های تمرکز الهی است؛

هم این الهی 🙏 و هم آن الهی 🙏 !

همچنین، در جهت گسترش این حرکت، یکی از دوستان محبت داشتند و در کامنت ها ایده ی جالبی را پیشنهاد نمودند:

«قابل توجه دوستان خانم آیدا الهی و نظر دهندگان گرامی

سلام

همانگونه که در متن بالا خوانده اید {و اکنون نیز به همت عزیزانی که من ایشان را "حامیان آیدا ها" می نامم، این کتاب در حال توزیع در آی سی یو های شهر های مختلف است}

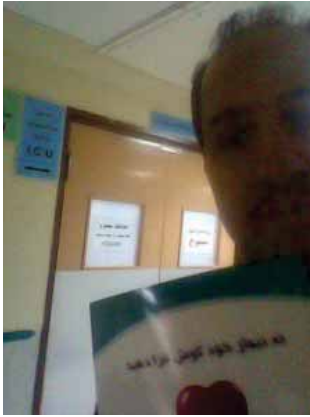
شما دوستان خانم آیدا الهی و نظر دهندگان گرامی نیز با حمایت و باری در توزیع کتاب "به بیمار خود گوش فرا دهید" در آی سی یو های شهر های مختلف کشور و مستند سازی تصویری این حرکت، به "حرکت آیدا و حامیان او" بپیوندید.

کار را از همین امروز و با معرفی فعالیتهای خانم آیدا الهی به اعضای خانواده و دوستانتان و همچنین با به اشتراک گذاشتن آدرس این وبلاگ در شبکه های ارتباطی شروع کنید.

با تشکر

از طرف حامیان "حرکت آیدا و حامیان او"»





**پی نوشت:** تا پایان سال، یک مطلب گزارشی دیگر نیز در وبلاگ قرار خواهم داد و سپس، سال وبلاگی را با تبریک و شادباشی به پایان خواهم رساند. به امید خدا از سال بعد، سعی میکنم میان روزمرگی ها و گزارش نویسی، و نیز نگارش مطالب کاربردی، تعادلی به وجود بیاورم...



خودم از عملکرد چند ماهه ی اخیر رضایت ندارم! اگر یک نگاه به مطالب چند ماه گذشته بیاندازید، خواهید دید که از تیرماه حتی یک پست کاربردی هم ننوشتیم!

**پی نوشت:** دوست عزیز، مهربان، و خوش ذوقی متن کامل سخنرانی و پاسخ من به نظرات اساتید حاضر در کنگره را به صورت کتابچه ای الکترونیکی (pdf) طراحی نموده اند که می توانید هم در این جا و هم در پست قبلی آن را دانلود کنید. با سپاس فراوان از این دوست بامحبت 🍕👍

### کتابچه

### **کفش نوشت!**

یادم می آید زمستان ۸۳، یعنی زمانی که هنوز چند ماه از نخاعی شدنم می گذشت، به مدت یک شب در آی سی یو بیمارستان ایرانمهر تهران بستری بودم. در همان بیمارستان بود که فهمیدیم نای من دچار تنگی شده است و ...

بگذریم... در آن جا میان تخت ها را با پرده هایی حایل کرده بودند، به طوری که من نمی توانستم بیماران تخت های بغلی را ببینم. با این حال، از صحبت ها فهمیده بودم که تخت سمت چپی، پسر جوانی است که ضربه مغزی شده و کاملاً فلج است. از قضا، آن پسر قد بسیار درازی داشت، به طوری که می توانستم

پاهایش را از پس پرده ببینم! پای راست او از مچ به داخل چرخیده و حالت منحنی ناجوری پیدا کرده بود. وقتی پای او را دیدم، با خودم گفتم: "نگاه کن، معلومه که خانواده ش اصلاً بهش نمی رسن! اگر فیزیوتراپی می کرد این طوری نمی شد..."

هنگامی که بعد از ۵ سال فیزیوتراپی فشرده و مداوم، مچ پای راست خود من هم به همان صورت انحنایافت و به داخل چرخید، فهمیدم که قدرت اعصاب مغزی و نخاعی، از قدرت عشق خانواده بیشتر است و نه تنها می تواند پای بیماران مغزی یا نخاعی را دو خم کند، بلکه کمر [اظر افیان](#) آن ها را نیز دولاً می کند.

و از همان زمان بود که پوشیدن کفش برای من شد جزو محالات! زیرا پای منحنی من در قالب هیچ کفشی نمی گنجد؛ نه صندل، نه رویاز، نه چسبی، نه غربی، جمهوری... 😊

اما آرزوی محال که محال نیست، و آرزو بر کم سن و سالان (یعنی من!) هم که عیب نیست، جوینده هم که می گویند یابنده است... حالا گیرم کفش نباشد و پاپوش باشد! ما که پامان در کفش کسی جا نمی شود، باید می گذاشتیم بر ایمان پاپوش بیافند دیگر 😊

این هم پاپوش های بنده!



واقعا به من بگویند چه فرقی با کفش دارد؟ حتی می توان برایش قابلیت سیندرلایی هم قائل شد! 😊

دستکم اگر در مشهد کسی لنگه پاپوشی پیدا کرد، می داند کجا بیاید خاستگاری! 😊 البته از سراسر ایران هم مراجعه کننده می پذیریم! 😊 از چهارسوی عالم و هفت طبقه ی آسمان و کل

کائنات و خصوصاً حوریان بهشتی نیز دعوت می کنیم بیایند لنگه پاپوش را به پای مان امتحان کنند! ما این فرصت را از هیچ کس دریغ نمی داریم 😊 که در کار خیر حاجت از دست دادن هیچ فرصتی نیست 😊



اصلاً من از حالا پیش بینی می کنم: "سیزده به در سال دگر، پاپوش به پا، خونه ی طرف!" 😊

حالا با فاش شدن این خاصیت پاپوش، کل جمعیت مجرد ایران می روند برای خود پاپوش درست می کنند!

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "ایدا... را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 😊 🌹

دانلود از پیکو فایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"ایدا... در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 🌿 2- [به تلخی واقعیت](#) 🌿 3- [من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#) 🌿 5- [این آدم های قدرناشناس](#) 🌿 6- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#) 🌿 8- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳

\* \* \*

گاهنامه ی باران؛ شماره ی شش، ویژه نامه ی روز پرستار ۹۵

\* \* \*

به بیمار خود گوش فرا دهید!

\* \* \*

داستانی فراموش ناشدنی (نخستین ترجمه ی من)

۳

این نوشته در مناسبت ها ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.**44 پاسخ به حرکت "آیدا و حامیان او"****بیژن محمدی سامانی می‌گوید:**

اسفند ۴، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۷ ق.ظ

سلام آیدا جان عزیز  
 انشالله که حالتون خوب باشه و قطعاً با دید این حامیان تلاشگر حتماً ...  
 مطلب بسیار شیرین و آمیخته با ذوق سرشار از لطافت شما خواندنی و تأمل برانگیز بود. سلامتی نعمت بزرگی است که فقط وقتی از دست می رود قدر آن دانسته می شود.  
 صاف بودن دست و پا از نعمت هایی است که هیچ کس فکرش را نمیکند اما وقتی مشکلات دفرمه سراغ شخص می آید تازه متوجه میشوی که بی حسی و درد و سوزش و ...  
 این هم قوز بالا قوز... پای پوش قشنگی بود دست بافنده اش واقعا درد نکنه. انشالله صف خواستگاران طولانی باشد ولی یک صفی هم برای زائرین و ملاقات کنندگان که می  
 خواهند عکسی یادگاری بگیرند هم تمهید کنید که خدا را خوش بیایدووو... پاینده باشید 🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀🍀

پاسخ دادن**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۵، ۱۳۹۴ در ۳:۵۳ ب.ظ

سلام آقای محمدی

ممنون از محبت تون 😊

خواستگاران حالا حالا ها باید صبر کنن! 😊

پاسخ دادن**رضا می‌گوید:**

اسفند ۵، ۱۳۹۴ در ۵:۵۲ ب.ظ

سلام

آیدا خانم مطلب بسیار خواندنی و غمگینی بود بخصوص در مورد آن جوان قدبلند که به ما فهماند نباید از قبل پیش داوری کرد در مورد انسانها . خیلی کم می نویسی ولی هر بار  
 پربار

پاسخ دادن**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۵، ۱۳۹۴ در ۳:۵۴ ب.ظ

سلام رضای عزیز  
ممنون از محبت تون.



[پاسخ دادن](#)



**fatemeh.h می گوید:**

اسفند ۶، ۱۳۹۴ در ۵:۵۲ ق.ظ

سلام  
کتاب را چه طور می توان تهیه کرد ؟

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۳:۵۶ ب.ظ

سلام فاطمه عزیزم 😊  
متأسفانه کتاب در بازار موجود نیست.  
انحصاری دانشگاه تهران.

[پاسخ دادن](#)



**سارای قصه می گوید:**

اسفند ۶، ۱۳۹۴ در ۸:۵۲ ق.ظ

آیدا..  
اون عکسها..اون لحظات نگرنتی کلمه شده اند و نشسته اند روی تن کاغذ و بال گرفته اند برگشته اند به آی سی یو ..به همه ی آی سی یو ها..تا هیچ آیدای دیگری..  
تا هیچ آیدای دیگری..

پاپوش هات عالین آیدا 😍  
..اما سیندرلا کیلویی چند دختر..تو آیدای یکی یک دانه ی شهر فسه ای... ..

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۰۲ ب.ظ

چه قدر زیبا توصیف کردین سارای عزیزم 😊

بلههه... اصلا سیندرلا تونی چند! وقتی خواستارم (خواستگار نه 😊) دوست مهربانی چون ساراست 😍

[پاسخ دادن](#)



**سارای قصه می گوید:**

اسفند ۶، ۱۳۹۴ در ۹:۱۴ ق.ظ

اول که سلام رو فراموشم شد از ذوق ..

سلام 😊

بعد هم اصلاح میکنم  
آیدای من ..اون عکسها(نوشته های آیدا در آی سی یو ها) 😊  
اون لحظات نگرنتی کلمه شده اند و ...

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۰۶ ب.ظ

منم سلام یادم رفت!

سلام 😊

[پسند دادن](#)**مونا می گوید:**

اسفند ۸، ۱۳۹۴ در ۴:۱۹ ق.ظ

سلام عزیزم

چه عالی

کاش تو بیمارستان امداد مشهد که این اتفاقات برای تو افتاد هم کسی پخشش میکرد

آیدا جان برای بیمارستان آموزشی گلستان اهواز و همینطور معاونت پژوهشی دانشگاهمون میخوام چی کار باید بکنم و چه جور تهیه کنم؟

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۱۰ ب.ظ

ممنون عزیزم.

تو تلگرام صحبت کردیم 😊

[پسند دادن](#)**مونا می گوید:**

اسفند ۸، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ق.ظ

راستی پاپوشها عالی هستن چه خوشگل

مبارکا 😊😊

ان شالله پاپوش های سفید عروسیت 😊😊😊

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۱۵ ب.ظ

ممنون عزیزم 😊😊

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اسفند ۱۱، ۱۳۹۴ در ۵:۰۱ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل

فقط جهت حضری زدن و اعلام ارادت

از مجموعه ی:

(آسمان آبی ست حتی در قفس)

یک شبی مجنون نمازش را شکست

بی وضو در کوچه ی لیلا نشست

عشق آن شب مست مستش کرده بود

فارغ از جام الستش کرده بود

سجده ای زد بر لب درگاه او

پُر ز لیلا شد دل پر آه او

گفت یارب از چه خوارم کرده ای؟

بر صلیب عشق دارم کرده ای؟

جام لیلا را به دستم داده ای

و ندر این بازی شکستم داده ای

نیشتر عشقش به جانم می زنی  
دردم از لیلاست آنم می زنی

خسته ام زین عشق، دل خونم نکن  
من که مجنونم تو مجنونم نکن

مرد این بازیچه دیگر نیستم  
این تو و لیلائی تو، من نیستم

گفت ای دیوانه لیلایت منم  
در رگ پنهان و پیدایت منم

سالها با جور لیلا ساختی  
من کنارت بودم و نشناختی

عشق لیلا در دلت انداختم  
صد قمار عشق یکجا باختم

کردمت آواره ی صحرا نشد  
گفتم عاقل می شوی اما نشد

سوختم در حسرت یک یاربت  
غیر لیلا بر نیامد از لب

روز و شب او را صدا کردی ولی  
دیدم امشب با منی گفتم بلی

مطمئن بودم به من سر می زنی  
در حریم خانه ام در می زنی

حال این لیلا که خوارت کرده بود  
درس عشقش بی قرارت کرده بود

مرد راهش باش تا شاهدت کنم  
صد چو لیلا کشته در راهت کنم  
مرتضی عبدالهی

[بایسیدادن](#)

**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۱۸ ب.ظ

ممنونم از این شعر زیبا 😊

[بایسیدادن](#)



**بهمن می گوید:**

اسفند ۱۲، ۱۳۹۴ در ۸:۵۳ ی.ظ

سلام آیدا جان  
می بینم که برات پاپوش دوختن:دی

[بایسیدادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۱۹ ب.ظ

بلهههه چه جورم! سه جفت!!! 😊

[بایسیدادن](#)

**نارون می گوید:**

اسفند ۱۲، ۱۳۹۴ در ۱۰:۴۴ ب.ظ

سلام فرشته مهربون

وای وای خیلی وقت بود اینجا نیومده بودم. کلی ذوق کردم مطالبیت رو دیدم. ماشاءالله به شما گوشهایی که با خواندن کتابت شنوا بشند و کارشون رو درست انجام بدن و هر بیماری که در پی اون دردش کم بشه، مدیون تلاشهای شماست. دمت گرمممممم  
ازین که هم عصر انسانی چون شما، افتخار میکنم \*

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۲۳ ب.ظ

سلام نارون عزیز و مهربانم

خوش آمدید 😊

ممنونم از این همه محبت و مهربانی...

باعث افتخار منه که در عصر دوستان بامحبتی چون شما زندگی میکنم 😊

[بلیخ دادن](#)**پارسا شین می گوید:**

اسفند ۱۴، ۱۳۹۴ در ۱۱:۴۳ ق.ظ

آخیش رسیدم به ته پست ☺

آیدا از صمیم قلب برات خوشحالم

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ب.ظ

تازه پست قبلی رو ندیدین! 😊

ممنونم بابا پارسای عزیز.

[بلیخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۲۶ ق.ظ

سلام آیدا جان خوبیید؟

در تأیید نظر دوستان و نارون عزیز که هم عصر انسان بزرگی چون شما هستیم به خود می بالیم و می نازیم سخنی از نظامی گنجوی مصداق و شاهد آوردم:  
هردم از این باغ بری میرسد

نغز تر از نغزتری میرسد

رشته جانها که درین گوه رست

مرسله از مرسله زیباترست

راه روان کز پس یکدیگرند

طایفه از طایفه زیرکترند

عقل شرف جز به معانی نداد

قدر به پیری و جوانی نداد

سنگ شنیدم که چو گردد کهن

لعل شود مختلفست این سخن

پسند دادن



آیدا می‌گوید:

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۴:۳۳ ب.ظ

شما محبت دارید آقای محمدی 😊

هر یک ز یکی مهربان تر  
این یک ز دگر جان فشان تر  
دوستانم همگی تُرّ محبت  
عشقم ز هر آن بی کران تر...



پسند دادن



بیژن محمدی سامانی می‌گوید:

اسفند ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۳۸ ق.ظ

سلام آیدا خانم خوبید؟

آفرین به این ذوق شعری... احسنت...

بسیار زیباست هر چند بنده خودم را لایق این محبت شما نمی بینم

پیشاپیش فرا رسیدن نوروز باستانی را تبریک می‌گوییم و آرزوی سعادت و بهروزی و رسیدن به آرزوهای شما را دارم. سال ۹۴ هر چند سالی مملو از مشکلات بود اما چاپ دو کتاب ارزشمند و سخنرانی و دیدار با دوستان جبران کاستی‌ها را کرد. فداتون بشم. سال خوبی داشته باشید. 🍀🍀🍀🍀🍀

پسند دادن



تو آفتاب مایی از کوه اگر برآیی می‌گوید:

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۸:۵۳ ق.ظ

زمین نقش پایی است بر آستانت  
فلک شیشه باری است از کاروانت  
دم عیسوی از بهارت نسیمی  
کف موسوی برگی از بوستانت  
سماعیل، رد کرده قربانی تو  
کمین بنده ای یوسف از کاروانت  
فلک کله آه سودایی تو  
زمین گرد پاپوش سرگشتگان  
دم صبح زخم نمایان تیغ  
دل شب نمودار زاغ کمانت  
خزان باددستی ز گلزار جودت  
بهار آشنارویی از بوستانت  
چو آینه دان تو خورشید باشد  
چه باشد عذار ثریا فشان  
ندانم چگونه است آینه تو  
که شد خیره چشم ز آینه دانت  
ترا می رسد دعوی کبریایی  
که بوسد ز دور آسمان آستانت

—

آن دم که دررباید باد از رخ تو پرده  
زنده شود بجنبد هر جا که هست مرده  
تو آفتاب مایی از کوه اگر برآیی  
چه جوش‌ها برآرد این عالم فسرده  
بر باده و بر اقیون عشق تو برفرزده  
و از آفتاب و از مه رویت گرو ببرده  
ای دوش لب گشاده داد نیات داده  
خوش و عده‌ای نهاده ما روزها شمرده

پسند دادن



آیدا می‌گوید:

اسفند ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۳۹ ق.ظ

ز آفتاب مهرت، چشم دلم چه روشن  
از گوهر کلامت، تیره شبانم روشن  
تو بی کران مهری، نهایت محبت  
تو را صفت چه نامم؟ روشن روشن روشن!



[پاسخ دادن](#)



**این هم لینک وبلاگی که کار جالبی انجام داده اند می‌گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۹:۰۲ ق.ظ

پ.ن.۴: این هم لینک وبلاگ به همکار محترم که کار جالبی انجام داده اند. جهت اطلاع.

<http://rezasr2.blogsky.com/1394/12/13/post-405/%D9%85%D8%B9%D8%AA%D8%A7%D8%AF-%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%DB%B7>

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۴۰ ق.ظ

ممنونم 🙏😊

[پاسخ دادن](#)



**رضا می‌گوید:**

اسفند ۱۵، ۱۳۹۴ در ۱۰:۱۷ ق.ظ

هیچ وقت نمی فهمی چقدر قوی هستی...

مگر زمانی

شرایط جوری میشه که

تنها راهت اینه که قوی باشی...

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۱۶، ۱۳۹۴ در ۵:۴۱ ق.ظ

دقیقا...

ممنونم 😊

[پاسخ دادن](#)



**نگین می‌گوید:**

اسفند ۱۹، ۱۳۹۴ در ۶:۰۴ ب.ظ

داستانات را خواندم عزیزم. طرز نوشتنت عالی بود. و روحیه و مقاومت و پشتکارت و البته و صد البته حمایتها و کمکهای پدر و مادرت و بقیه عزیزان، فوق العاده بود. موفق باشی و پایدار. 🙏😊

[پاسخ دادن](#)



**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۱۱ ق.ظ

ممنونم دوست خوبم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم 😊

سلامت باشید.

[پاسخ دادن](#)



**رضا می‌گوید:**

اسفند ۲۲، ۱۳۹۴ در ۷:۱۹ ق.ظ

سلام

آیدا خانم بخاطر موفقیت هایتان و الگو قرار گرفتن این موفقیتها برای همه درخواست مینمایم در فرصت مناسب و مغتنم در پستی شروع یک روز کاری خویش را از سحر تا پایان کار و همچنین یک بیوگرافی از پدر و مادر مهربان و دیگر اعضای خانواده را که بی شک سهم عمده ای در کسب این موفقیتها داشتند جهت استفاده همه ما بگذارید .

مچکریم

[بایسوخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۱۲ ق.ظ

محبت دارید 😊

چشم حتما این کار رو میکنم

البته پست جدید هم یکجورایی همونه...

[بایسوخ دادن](#)**حدیثه می گوید:**

اسفند ۲۴، ۱۳۹۴ در ۷:۵۱ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم

امشب که با وبلاگت آشنا شدم واقعا تحسینت کردم که به دختر جقدر میتونه قوی باشه و از خودم متاسف شدم که چقدر در برابر مشکلات ضعیفم.

آیدای عزیزم سه ماه پیش متوجه شدیم که خواهرم که ۳۸ سالشه مبتلا به سرطان غدد پاروتید است. اما ای کاش زودتر فهمیده بودیم. چون خواهرم سه سال درگیر دردهای وحشتناک بود که زندگیشو مختل کرده بود و سه قلوهای نازنینش هم شاهد این دردها بودند اما هیچ پزشکی تشخیص نداد. تا اینکه سه ماه پیش عمل شد اما عصب صورتش از بین رفته و خواهر زیباروی من دیگه اون زیبایی رو نداره و حسی تو صورتش نیست و عضلاتش درحال تحلیل رفتن و مونده با یک افسردگی شدید. دوس دارم از این همه انرژی مثبتی که داری برای خواهرم هم بفرستی تا زودتر به زندگیه عادی برگرده. آیدای عزیزم مطمئن باش خدا همیشه هواتو داره و این نیروی تحسین برانگیزت لطف خدا به تو بوده.

همیشه در پناه حق باشی عزیز جانم

[بایسوخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۱۶ ق.ظ

حدیثه ی عزیزم

خیلی از آشناییت خوشحالم

ممنونم از این همه محبت و اظهار لطف

امیدوارم خواهرتون به زودی حال روحی بهتری پیدا کنن. هنوز اول این حادثه است. ایشالا به مرور زمان بهتر میشن.

حتما برایشون دعا می کنم. چ

ممنونم عزیزم 😊

[بایسوخ دادن](#)**حدیثه می گوید:**

اسفند ۲۴، ۱۳۹۴ در ۷:۵۶ ب.ظ

راستی آیدا جانم من خودم پشت کنکوری تجربی هستم و امیدوارم پزشکی یا فیزیوتراپ بشم

خوش به حالت که تونستی باعث افتخار خانوادت بشی و نشون دادی که زحماتشون برات نتیجه بخش بوده. من امشب تو را الگوی خودم قرار دادم و به خودم قول میدم تمام تلاشم رو برای خشنود کردن دل مادرم انجام بدم و یک پزشکی یا فیزیوتراپ با وجدان بشم. ممنون که هستی آیدا جان 😊

[بایسوخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۱۸ ق.ظ

انشالله... دعا می کنم اگر خیر باشه حتما به خواسته ات برسی

باز هم ممنونم از لطفت 😊

موفق باشی...

[بایسوخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

اسفند ۲۵، ۱۳۹۴ در ۴:۲۴ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل خوبیید؟

پیشاپیش فرا رسیدن سال نو را به شما که همچون بهار همیشه طراوت به همه دوستان و آشنایان می بخشی تبریک میگم و ابیاتی مناسب حال این روزها و روی زیبای بهاری شما از مولانا شاهد می آورم:

ای نوبهار خندان از لامکان رسیدی  
چیزی بیار مانی از یار ما چه دیدی  
خندان و تازه رویی سرسبز و مشک بویی  
همرنگ یار مایی یا رنگ از او خریدی

[بلسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۱۹ ق.ظ

ممنونم آقای محمدی 😊

پیشاپیش عید شما هم مبارک...

[بلسخ دادن](#)



**رضا می گوید:**

اسفند ۲۶، ۱۳۹۴ در ۵:۴۰ ب.ظ

سلام آیدا خانم امیدوارم شاد و خوشحال باشید متن زیر را به شما تقدیم میکنم .

خداوندا ، در این آخرین روزهای سال  
دل مردمان این سرزمین را چنان در جویبار زلال رحمت شستشو ده  
که هر کجا تردیدی هست ایمان  
هر کجا زخمی هست مرهم  
هر کجا نومییدی هست امید  
و هر کجا نفرتی هست عشق جای آنرا فرا گیرد ، آمین . . .  
نوروز ۱۳۹۵ پیشاپیش بر شما و خانواده گرانقدرتان مبارک

[بلسخ دادن](#)



**آیدا می گوید:**

اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ در ۹:۲۰ ق.ظ

خیلی ممنونم از محبت تون 😊

پیشاپیش عید شما هم مبارک...

[بلسخ دادن](#)



**فرزانه می گوید:**

فروردین ۲۲، ۱۳۹۵ در ۱۰:۲۷ ق.ظ

سلام.سال نو مبارک ایدا جان.من دیر به دیر پیام میذار مولیسی میکنم اغلب پستارو بخونم.موفق باشی عزیزم.التماس دعا

[بلسخ دادن](#)

آیدا ...

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

آیدا ...

تجربیات یک بیمار صابحه ی نخاعی

## ناب ترین لذت...

ارسال شده در اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ by آیدا

آه، امان از **سوزش!** آیا بد تر از سوزش هم دردی هست؟ بی شک هست... اما به راستی که یکی از بدترین درد هاست و من نمی دانم که چگونه این همه سال با آن زیسته ام! در یک کالبد، نفس به نفس، لحظه به لحظه...

آری، واقعا دشوار است که از وقتی چشم می گشایی از رنج جسم به خود بیچی و در تمام لحظات، زجر را مزه مزه کنی و در حالی که هر روز ساعت ها چشمان گداخته ات را مدام میان مانیتور و کیبورد لپ تاپ می چرخانی و با **تک انگشت اشاره ات** به کلید ها نوک می زنی!، بوی گوشت سوخته در مشامت بیچد و حس کنی لایه لایه های پوستت در حال ور آمدن هستند.

نوک زدن! می دانم این واژه متعجب تان کرده است...

خواهرانم هرگاه از مادر حال مرا می پرسند، می گویند: "آیدا چطور است؟ باز هم دارد نوک می زند؟!"

آن طوری که من بر روی کیبورد لپ تاپ خم می شوم و با گردنی فرو افتاده، ساعت ها نفس زنان انگشت اشاره ام را به روی کلید ها می کوبم و ذره ذره ی وجودم را میان واژه ها قسمت می کنم، همچون پرنده ای به نظر می آیم که با توشه ی ایمان به منقار، جوجکان امیدش را غذا می دهد...

من نوک می زنم، مانند دارکوب تا پوسته ی سخت درخت زندگی را بشکافم و منقار کوتاهم را به آوندها و شیرابه های حیات برسانم...

آری سخت است... بی نهایت سخت است. تقلا می خواهد این گونه زیستن، این چنین تلاش کردن، این طور طاقت آوردن... نیفتادن، ایستادن، ماندن...

اما...

هیچ کسی نمی داند به جز من،

این که پس از یک روز سخت کاری که صبحت را با ناله هایی که شنیده نمی شوند آغاز کرده ای، با فریادهایی که بلند نمی شوند پشت مانیتور نشسته ای، با اشک هایی که فرو نمی ریزند و در پشت سد غرورت بی صدا و مسالمت آمیز تجمع کرده اند! بی امان نوک می زنی...

با آفت فشاری که دیدگانت را خال خال می کند و گویی یک نفر مدام به عضلات گردنت تیر می کوبد و از نفس نفس زدن های بسیار لبانت خشک و قاج قاج شده است و گلویت به سایش می افتد...

پس از یک چنین روزی، زمانی که وقت فراغت فرا می رسد و پستی تختت را به آهستگی پایین می برند، بعد از **اسپاسم** شدیدی که به خاطر تغییر وضعیت از حالت نشسته به خوابیده بر تو عارض می شود و بدنت را پیچ و تاب در دناک می دهد، وقتی سرانجام سرت به بالش می رسد،

در این هنگام از عمیق ترین عمق وجودت، از امن ترین مأوای درونت، از دوردست بگری که خالی است از هر چه رنج...

نفسی آسوده و نجوایی آرام بر می خیزد که می گوید: " **آخیش** "

این شیرین ترین، ناب ترین و لذت بخش ترین حسی است که تنها از آن من است؛ حتی با وجود جهنم سوزشی که احاطه ام کرده است...

...

امسال سال سختی بود... سالی پر از رنج و تنش و اضطراب...

هشت ماهه نخست سال به افسردگی گذشت! برای سومین بار در طول این یازده سال، گرفتار چنان **افسردگی** شدم که هیچ کنترلی بر آن نداشتم و قادر نبودم مهارش کنم. افسردگی بس طولانی که از نیمه ی سال پیش آغاز شده بود و هر چه با آن جنگیدم بد تر و بد تر شد... برای سومین بار در این سال **لیخنم** را که

تمام هویتم در آن است از دست دادم و بار دیگر به هیچ تبدیل شدم. حتی چاپ کتاب **به بیمار خود گوش فرا دهید** هم مرا نخداند، چاپ **نخستین ترجمه ام** نیز مرا شاد نکرد، معدل ۱۹/۷۰ ترم اول هم به مذاقم خوش نیامد...

در عین حال، این افسردگی همراه بود با چاشنی چالش های جدید جسمی، **شیرابط بغرنج خانوادگی**، تجاربی دهشتناک...

اما زمانی توانستم از افسردگی رهایی پیدا کنم که دریافتم بایستی خودم را رها سازم. دست از جنگیدن با نفس خود بردارم. یک بار هم که شده کنار بایستم و مبارزه را تماماً بسپارم به خدا...

خودم را برای پیشامدهای ناگزیر عذاب ندهم. دشواری های زندگی دشوارم را بپذیرم و وجدانم را برای آن چیز های که به دست من نیست، بی جهت نیازم... پیش بینی های ذهن محدودم را کنار بگذارم و این قدر خودم را از آینده نترسانم...

آه... هم اکنون مو بر تنم سیخ شد! لرزم گرفت. آینده... انگار من هنوز هم از آینده می ترسم...

با این حال، امسال با همه ی سختی هایش دستاوردهای بسیاری داشت و زحمات چندین ساله ام برای نخستین بار به ثمر رسید... می گویم برای نخستین بار زیرا نهال آرمان من قرار است با کود تلاش و باران بی وقفه ی ایمان، تنومند تر گردد و هر سال بار بیشتری بدهد (حتی اگر زمانی، خشکسالی امید یا آفت هراس آن را از ثمر ببیند، باز هم چون درخت آرمانم ریشه در ایمان دارد، دوباره سبز خواهد شد و به بار خواهد نشست...)

آری، امسال دستاوردهای بسیاری داشت: چاپ کتاب **به بیمار خود گوش فرا دهید**، چاپ **نخستین ترجمه ام**، شرکت در **نخستین نشست صدای بیمار در چهارمین کنگره ی اخلاق پزشکی** (ایضاً نخستین سفر غیر درمانی)، **حرکت "آیدا و حامیان او"** و یکی دو کار حاشیه ای که بعداً صدایش در می آید!

همچنین، **رفتن به منزل سمانه**، **خرید اولین مانتو**، **دیدار با دوستان جدید**...

پس به گمانم با وجود همه ی آن سختی ها، اکنون در پایان این سال می توانم لحظه ای سرم را بالا بیاورم، یگانه دست چپم را به لبه ی میز تکیه دهم و با یک فشار، قامت خمیده بر روی کیبوردم را صاف کنم و قدری به پشتی تخت تکیه دهم...

آنگاه همان طور که به مانیتور و این نوشته ها چشم دوخته ام، در دل به نجوا بگویم:

"آخیش!"

**پی نوشت:** این تبریک سال نو نبود ها! برای تبریک، پست دیگری خواهم گذاشت...

**پی نوشت:** در پی نوشت **پست قبل** قول یک مطلب خبری را داده بودم، اما از آن جایی که کاملاً پهبویی! متوجه شدم که این ترم با دروسی بی نهایت دشوار سر و کار دارم و بایستی تمام زندگی ام را تعطیل کنم و تنها به مطالعه بپردازم، تصمیم گرفتم برای آن که در طول ترم وبلاگ بی مطلب نماند، آن پست خبری را بگذارم برای آن ور سال...

گویی سال بعد **هوس** جان مرا دارد! 😊 کتاب ها که با دیدن من آب دهانشان راه افتاده است! یعنی قرار است پوستم را بکنند، یک لقمه ام کنند و بعد بگویند: "آخیش! چسبید!"

(این "هوس" جریان دارد که در پست تبریک سال نو خواهم گفت! 😊)

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... [متشکرم... ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🍀🍀

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا... " در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- من از کاغذ نیوادم 🌱 2- به تلخی واقعیت 🌱 3- و من آن روزها را به یاد خواهم داشت

۴- از حال بد به حال خوب 🌱 5- این آدم های قدر ناشناس 🌱 6- طعم گس هوشیاری

۷- من اتونومیک دیس رفלקسی دارم، آقای دکتر... 🌱 8- تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس

\* \* \*

فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳

\* \* \*

گاهنامه ی باران؛ شماره ی شش، ویژه نامه ی روز پرستار ۹۵

\* \* \*

به بیمار خود گوش فرا دهید!

\* \* \*

داستانی فراموش ناشدنی (نخستین ترجمه ی من)

۳



این نوشته در روزمرگی ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی‌ها.

**25 پاسخ به ناب ترین لذت ...**



**رضای می گوید:**

اسفند ۲۷، ۱۳۹۴ در ۱۰:۲۰ ق.ظ

در یک کلام فقط می توانم بگویم:

خسته نباشی دلاور

پس بدین



**آیدا می گوید:**

اسفند ۲۹، ۱۳۹۴ در ۸:۱۹ ق.ظ

ممنونم دوست خوبم

سلامت باشید 😊

پس بدین



**(علی) می گوید:**

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۷:۵۶ ق.ظ

اره واقعا چیزی نمیشه گفت جز اینکه «خسته نباشید دلاور، خسته نباشی قهرمان، خسته نباش آیدا الهی» از فرصت استفاده میکنم سال نوی جدید را پیشاپیش بر آیدای عزیز تبریک میگم انشالله سال ۹۵ سال پربرتری از سال ۹۴ داشته باشی و منتظر خبرهای جدیدتری در سال جدید ازت هستیم ، انشالله ترم سختی هم که داری رو با خوبی و خوشی و معدل خوب پاس کنی ، انشالله سال ۹۵ سال بی درد و بی سوزشی برات باشه هفته اول عید نیستم چون اداره تعطیله و خونه هم نت ندارم امروز دوباره سال جدید رو تبریک میگم انشالله سال خوب و خوشی رو همراه با خانواده عزیز داشته باشی

پسرخ دادن



آیدا می گوید:

اسفند ۲۹، ۱۳۹۴ در ۸:۲۱ ق.ظ

ممنونم علی عزیز

ممنون از دعاهاى خوب تون

سال نو به شما و خانواده ی عزیزتون هم مبارک. براتون آرزوی سلامتی و سعادت دارم

شاد باشید 😊

پسرخ دادن



رخ تو همه نوروز - مولوی می گوید:

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۸:۱۱ ق.ظ

آب زنید راه را هین که نگار می رسد  
 مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد  
 راه دهید یار را آن مه ده چهار را  
 کز رخ نوربخش تو نور نثار می رسد  
 روی تو گلستان و لب تو شکرستان  
 در سایه این هر دو همه گلشکر آییم  
 زلف تو شب قدر و رخ تو همه نوروز  
 ما واسطه روز و شبش چون سحر آییم  
 خورشید جهانی تو و ما دره پنهان  
 در تاب در این روزن تا در نظر آییم  
 ای ناطقه غیب تو برگوی که تا ما  
 از مخبر و اخبار خوشت خوش خیر آییم  
 نوروز مبارک – مولوی

پسرخ دادن



آیدا می گوید:

اسفند ۲۹، ۱۳۹۴ در ۸:۲۲ ق.ظ

همچنین جناب مولوی 😊

ممنونم 🌹 چه خوش سروده ای...

پسرخ دادن



یک دوست می گوید:

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۳:۰۳ ب.ظ

سلام یک خواهشی از تون داشتم متاسفانه در منزل یک بیمار داریم خواهش میکنم راهنمایی بفرمایید فیزیوتراپ و کاردرمان خوب در مشهد میشناسید؟ بیمار ما هم یک دختر جوان هست. این صندلی که در عکس دارید از کجا باید تهیه کنیم؟ متاسفانه خانواده ما مثل خانواده شما نیستند که به فکر باشند هرکس دنبال کارهای خودشه خواهر بیچاره من فقط هفته ای یک دفعه یک فیزیوتراپ داره که هیچ کار نمیکنه هیچ وسیله کمکی هم نداره همش روی تخت هست. من خیلی دوست دارم کمکش کنم ولی هیچ اطلاعاتی ندارم تورو خدا راهنماییم کنید خیلی ممنون میشم

پسرخ دادن



آیدا می گوید:

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴:۴۶ ب.ظ

سلام دوست خوبم

انشالله خواهرتون به زودی بهتر بشن

من سال هاست فیزیوتراپی و کاردرمانی نمی کنم و در جریان نیستم. اما براتون پرس و جو می کنم حتما.

با این حال فیزیوتراپ خیلی خوب آقای شاه طهماسبی، فیزیوتراپی سرورش هستن. من خیلی از شون راضی بودم.

خداروشکر که خواهرتون خواهر مهربان و دلسوزی چون شما داره. من هم سعی میکنم دوست خوبی براش باشم و کمکش کنم. خوبه که در مشهد هستید.

بیماریش چیه؟ نخاعیه؟

شمارتون رو بذارید برام لطفا. اگر تلگرام دارید در گروه دوستان نخاعی مشهدی ادتوون می کنم.

حتما یک روز هم هماهنگ می کنیم تا ببینم تون.

من در خدمتم.

[پسند دادن](#)**یک دوست می‌گوید:**

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴۳:۰۹ ب.ظ

امکانش هست یک روز ببینمتون. دارم دیوونه میشم من عاشق خواهرم هستم ولی هیچ کار از دستم برنمیاد نمیدونم باید چکار کنم خانوادم هم زیاد حمایتی نمیکنن خواهش میکنم کمک کنید میتونم با خانوادتون تماس بگیرم؟ اصلا نمیدونم چکار باید بکنم

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴۴:۴۷ ب.ظ

سلام دوست خوبم

انشالله خواتون به زودی بهتر بشن

من سال هاست فیزیوتراپی و کاردرمانی نمی‌کنم و در جریان نیستم. اما براتون پرس و جو می‌کنم حتما.

با این حال فیزیوتراپ خیلی خوب آقای شاه طهماسبی، فیزیوتراپی سروش هستن. من خیلی از شون راضی بودم.

خداروشکر که خواتون خواهر مهربان و دلسوزی چون شما داره. من هم سعی میکنم دوست خوبی براش باشم و کمکش کنم. خوبه که در مشهد هستیند.

بیماریش چیه؟ نخاعیه؟

شمارتون رو بذارید برام لطفا. اگر تلگرام دارید در گروه دوستان نخاعی مشهدی ادتون می‌کنم.

حتما یک روز هم هماهنگ می‌کنیم تا ببینم تون.

من در خدمتم.

Smile

[پسند دادن](#)**یک دوست می‌گوید:**

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴۵:۵۶ ب.ظ

سلام نمیدونید چقدر از اینکه جوابم رو دادین خوشحال شدم واقعا لطف کردین خیلی زحمت کشیدین. ضایعه اش مغزی هست. شماره ام رو چطوری بپتون بدم؟ چطوری میتونم با شما و خانواده محترم تون تماس داشته باشم؟

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴۵:۰۳ ب.ظ



وظیفه دوست خوبم.

ایمیلتون اگر همینه که گذاشتین، من براتون شماره م رو ایمیل می‌کنم.

یا شما برام ایمیل کنید

[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)[پسند دادن](#)**یک دوست می‌گوید:**

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴۵:۵۷ ب.ظ

شرمنده ام ببخشید شما شماره فیزیوتراپی سروش یا آقای شاه طهماسبی رو دارین؟ همیشه لطف کنید بدین؟ ممنونم

[پسند دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

اسفند ۲۸، ۱۳۹۴ در ۴۵:۰۳ ب.ظ

می‌پرسم براتون 😊

[پسند دادن](#)



سلام آقای محمدی

ممنون از محبت تون

بله سخت می گذره. خیلی خیلی سخت... اما دلخوشیم به همین آخیش ها 😊  
سلامت باشید.

[پس بدین](#)**سارای قصه می گوید:**

فروردین ۳, ۱۳۹۵ در ۱:۵۹ ق.بظ

آیدا.. تو آیه ای.. قنوس قدرتمند و آرام من..  
وقتی میخونمت گم میکنم که اشک اشک شوقه برای تو و نام مبارک انسان و لیخند خدا یا اشک شرم برای بسیاری از لحظات خودم..  
دوستت دارم و مثل همیشه به وجود مهربان و ارزشمند دوستی چون تو میبالم.. که دوست همان دعای مستجاب شماسست...

[پس بدین](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۵, ۱۳۹۵ در ۸:۳۰ ق.ظ

سارای عزیزم

ممنونم از این همه محبت و لطف.

من هم دوستت دارم دوست بی نظیرم 😊

[پس بدین](#)**نگارا می گوید:**

خرداد ۲۳, ۱۳۹۵ در ۶:۴۲ ق.بظ

به قدری نوشته هات و چهره ی معصومت توی عکسا بهم آرامش داد که حد نداره!

من همیشه دوست دارم به نویسنده بشم

یه شاعر

البته یه داروساز شاعر!



دوست دارم بیای و بلاگم من از خوندن نظرتون خیلی خوشحال میشم خانوم آیدا

حس هیجان دارم که توی وبلاگتونم چون حس نزدیکی بهتون دارم

[پس بدین](#)

... آیدا

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

... آیدا

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

**سال نو مبارک (:**

ارسال شده در اسفند ۲۹، ۱۳۹۴ by آیدا

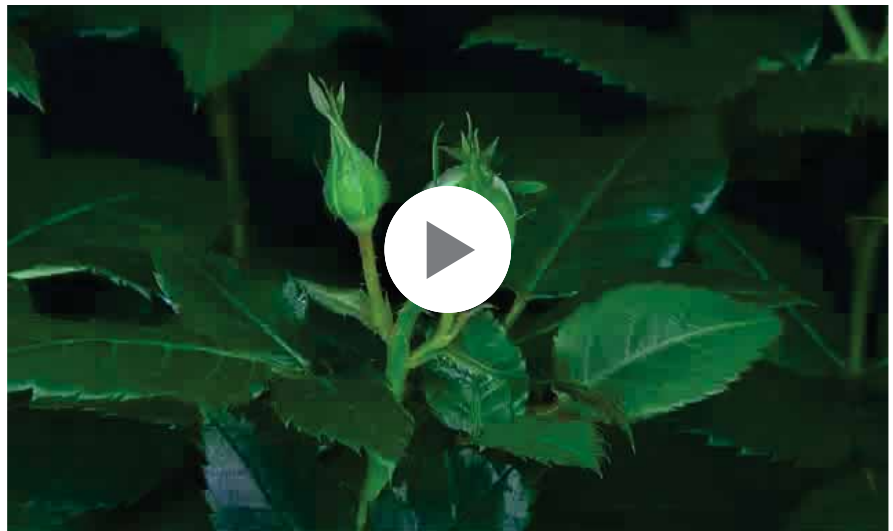
سال گذشته می گفتند اگر اعداد ۱۳۹۴ را از راست به چپ به شکل حروف الفبا ببینی، واژه ی عروس به چشم می آید. اکنون می بینم که اگر ارقام سال جدید را به همان صورت نگاه کنی، واژه ای که ساخته می شود "هوس" است!

۱۳۹۵ = هوس

چه هوس انگیز است امسال! 😊

**سال نو مبارک**

Blooming Rose



عیدی: تقویم ۱۳۹۵ آیدایی 😊 تقدیم به دوستان عزیزم 🌹❤️

[Pdf 1395](#)[powepoint 1395](#)

**پی نوشت ثابت:** دوست بسیار عزیزی کل مطالب این وبلاگ را، از ابتدا تا پایان سال ۹۱، و همچنین سال ۹۲ و ۹۳ را بطور مجزا، بصورت پی دی اف یا کتاب الکترونیکی درآورده اند. اگر کسی تمایل دارد که این فایل های پی دی اف را به صورت پیوست در ایمیلش دریافت کند تا برای دوستانش نیز بفرستد، ایمیلی به ایمیل زیر بفرستد تا آن ها را برایش ارسال کنم... متشکرم... [ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)

**پی نوشت ثابت:** دوست عزیزی از وبلاگ من، کتابی الکترونیکی برای گوشی های اندرویدی تهیه نموده اند، که در صورت تمایل و برخورداری از این نوع گوشی ها، می توانید از طریق لینک های زیر، کتاب اندرویدی "آیدا..." را دانلود نمایید. با سپاس فراوان از این دوست عزیز 🍀🍀

دانلود از پیکوفایل: <http://s6.picofile.com/file/8209670134/book.apk.html>

لینک مستقیم: <http://s6.picofile.com/d/07d0b24b-6452-44da-bf49-bc7be0048546/book.apk>

"آیدا..." در مطبوعات: روزنامه پزشکی "سپید"

۱- [من از کاغذ نبودم](#) 🍀 2- [به تلخی واقعت](#) 🍀 3- [من آن روزها را به یاد خواهم داشت](#)

۴- [از حال بد به حال خوب](#) 🍀 5- [این آدم های قدر ناشناس](#) 🍀 6- [طعم گس هوشیاری](#)

۷- [من اتونومیک دیس رفلکسی دارم، آقای دکتر...](#) 🍀 8- [تلاشی سخت برای جدا شدن از دستگاه تنفس](#)

\* \* \*

[فصلنامه "رابط سلامت"؛ شماره ۴۲-۴۴؛ پاییز و زمستان ۹۳](#)

\* \* \*

[گاهنامه ی باران؛ شماره ی شش، ویژه نامه ی روز پرستار ۹۵](#)

\* \* \*

[به بیمار خود گوش فرا دهید!](#)

\* \* \*

داستانی فراموش ناشدنی (نخستین ترجمه ی من)



۳



این نوشته در مناسبت ها... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

**55 پاسخ به سال نو مبارک (:**



یک دوست می گوید:

اسفند ۲۹، ۱۳۹۴ در ۴:۰۴ بظ

ایدا ی عزیز سال نوی شما هم پیشاپیش مبارک سال خوبی داشته باشید التماس دعا لحظه سال تحویل. خدا کنه امسال از اون سالهایی بشه که وقتی تموم بشه بگیم ۹۵ چه سال خوبی بود برای همه خداکنه سال خیلی خوبی باشه

[پس‌دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۱۸:۴۸ ق.ظ

ممنونم دوست خوبم

سال نو شما هم مبارک 😊

ممنون از محبت تون.

انشالله...

[پس‌دادن](#)**DLYDLY می‌گوید:**

اسفند ۲۹، ۱۳۹۴ در ۳۵:۲۹ ب.ظ

بنام پروردگار هستی بخش

آیدا جان سلام

سسال نو را پیشاپیش به شما و خانواده محترم تبریک میگم . امیدوارم سالی پر از شادی و اتفاقات خوب در پیش رو داشته باشین .

سسال نو شما هم مبارک

[پس‌دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۱۹:۴۸ ق.ظ

سلاماااااااااا دوست خوبم

ممنون از محبت تون.

سال نو شما هم مبارک 😊

[پس‌دادن](#)**سحر می‌گوید:**

اسفند ۲۹، ۱۳۹۴ در ۲۵:۱۰ ب.ظ

عیدت مبارک آیدای ناز و دوست داشتنی 🍷

[پس‌دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۲۰:۴۸ ق.ظ

ممنونم سحر عزیزم

سال نو شما هم مبارک 😊

[پس‌دادن](#)**Mona می‌گوید:**

فروردین ۱، ۱۳۹۵ در ۱۶:۱۲ ب.ظ

سلام آیدا جون عیدت مبارک انشالله سال خیلی خوبی داشته باشی 🍷🍷

[پس‌دادن](#)**آیدا می‌گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۲۶:۴۸ ق.ظ

ممنونم موناای عزیزم

سال نو شما هم مبارک 😊

ممنون از محبتت.

[پس‌دادن](#)

**مهدیه می گوید:**

فروردین ۲، ۱۳۹۵ در ۲۴:۲۳ ب.ظ

سلام آیدای عزیز ان شاء الله که سال بسیار خوبی پیش رو داشته باشی و پدر و مادرت گلت هم صحیح و سلامت درکنارت باشن 🌸❤️😊

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۲۸:۲۷ ق.ظ

مهدیه ی عزیزم  
ممنون از محبت و دعاهاای خوبت.  
سال نو شما هم مبارک 😊

[بلیخ دادن](#)**اسماعیل می گوید:**

فروردین ۲، ۱۳۹۵ در ۱۰:۱۸ ق.ظ

سلام بانو  
سال نو مبارک.  
سال نوبی همراه با شادی، موفقیت، سلامت و کلی خوبی دیگر برای شما و خانواده محترم ان آرزو مندم.  
امیدوارم ایمان و امید آنچنان وجودتان را پر کند که جایی برای هیچ دغدغه دیگری باقی نماند.

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۲۸:۲۸ ق.ظ

سلام اسماعیل عزیز  
ممنون از دعاهاای خوبتون  
سال نو شما هم مبارک 😊  
ممنون از محبت تون.

[بلیخ دادن](#)**(علی) می گوید:**

فروردین ۴، ۱۳۹۵ در ۲۶:۴۴ ق.ظ

سلام آیداجان سال نو رو تبریک میگم و ممنونم از تقویم سال ۹۵ کار قشنگی بود با اجازه گذاشتمشون توی دسکتاپ

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۲۸:۳۸ ق.ظ

سلام علی عزیز  
ممنون از محبت تون.  
سال نو شما هم مبارک 😊  
قابل شما رو نداره  
خیلی هم محبت کردید 😊

[بلیخ دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

فروردین ۴، ۱۳۹۵ در ۲۷:۰۹ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل  
انشالله سال خوبی پیش رو داشته باشید. ممنون از هدیه تقویم زیبای شما. 🌸❤️🌸❤️🌸❤️🌸❤️

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۴:۵۷ ق.ظ

ممنون از محبتتون آقای محمدی

سال نو مبارک 😊

[بلیخ دادن](#)**الهام می گوید:**

فروردین ۴، ۱۳۹۵ در ۱۱:۱۳ ق.ظ

سلام آیدا جان

من به دانشجوی پزشکی هستم.

کتاب به بیمار خود گوش کنید رو توی تعطیلات عید خوندم.

این کتاب خیلی خوبه خیلی زیاد.

ممنون از شما و روحیه و انرژی ای که داری و باعث خیلی حرکت های مثبت میشه.

امیدوارم به بهترین ها برسی.

التماس دعا.

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۹:۰۲ ق.ظ

سلام الهام عزیزم، پزشک خوب آینده 😊

سال نو مبارک.

ممنون از محبت و اظهار لطف تون

خوشحالم که این کتاب تونسته قدری موثر باشه

محبت دارید. خیلی از آشنایی تون خوشحالم

سلامت باشید...

[بلیخ دادن](#)**رضا می گوید:**

فروردین ۵، ۱۳۹۵ در ۵:۴۷ ب.ظ

سلام آیدا خانم

خیلی جالب بود و .....

بسیار عالی. از مطالب زیباتون بسیار لذت بردم.

.....از میان اشک ها خندیده می آید کسی

خواب بیداری ما را دیده می آید کسی با ترنم با ترانه با سروش سبز آب

از گلی بیسه خشکیده می آید کسی مثل عطر تازه تک جنگل باران زده

در سلام بادها پیچیده می آید کسی کهکشانی از پرستو در پناهش پرفشان

آسمان در آسمان کوچیده می آید کسی خواب دیدم ، خواب دیده در خیالی دیده اند

از شب ما روز را پرسیده می آید کسی

[بلیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۸، ۱۳۹۵ در ۶:۰۱ ب.ظ

ممنونم از محبتتون

و ممنون از این شعر زیبا 😊

[بلیخ دادن](#)**رضا می گوید:**

فروردین ۷، ۱۳۹۵ در ۵:۳۰ ب.ظ

سلام آیدا

داشتنم از طریق لینکهای وبلاگ شما چند وبلاگ را مطالعه میکردم ۲ مورد دیدم که یکی خوشحالم کرد و دیگری بسی غمگین .

۱ - از مطالعه وبلاگ زیر

[/http://irannik.persianblog.ir](http://irannik.persianblog.ir)

جناب مهرداد خان بسیار خوشحال شدم ایشان بعد از قطع نخاع بالاخره ازدواج کرده و صاحب همسر و فرزندی شده و این آرزو را بنده برای شما در این نوبهار مینمایم .

۲ – ناراحتیم بخاطر آقا مهدی در وبلاگ زیر

[/http://toosiscia.blogspot.com/1392/02/03/post-32](http://toosiscia.blogspot.com/1392/02/03/post-32)

که همسر ایشان بعد از نخاعی شدن.....

واقعا آقا مهدی اگر این متن را خواندی می خواستم بگم از هر مردی تو مردی

سپاس از آیدا خانم گل

[پس بدین](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۸، ۱۳۹۵ در ۴:۱۲ ب.ظ

سلام رضای عزیز

ممنون از محبت تون.

همسر آقا مهدی هم حتما در موقعیت سختی قرار گرفتن. واقعا شرایط سختیه و همه طاقت و روحیه ش رو ندارن.

انشالله آقا مهدی هم دوباره زندگی شون رو بسازن.

ممنون از لطف تون 😊

[پس بدین](#)



**محمد می گوید:**

فروردین ۱۰، ۱۳۹۵ در ۴:۱۹ ب.ظ

سلام خانم آیدا

من همین امروز عضو انجمن معلولین اسپینال شدم

معلول نیستم، اما ...

بماند

اون عکس گوشه‌ی وبلاگ مال خودتونه؟؟

[پس بدین](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۴:۵۲ ق.ظ

سلام دوست خوبم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم

بله، خودم هستم.

[پس بدین](#)



**محمد می گوید:**

فروردین ۱۰، ۱۳۹۵ در ۴:۲۰ ب.ظ

ضمناً نشانی وبلاگمو براتون گذاشتم تا اگه خواستید بیاید یک سری به کلیه‌ی بنده بزید

خوشحال می شم اگه بیاید

[پس بدین](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۴:۵۲ ق.ظ

ممنونم. محبت کردید.

حتما میام.

[پس بدین](#)



**بهمن می گوید:**

فروردین ۱۰، ۱۳۹۵ در ۴:۱۴ ب.ظ

سلام آیدا جان

یه لایک اساسی به تقویت

اینجا رفت و آمد زیاده آیدا بخش نظرات وبلاگت لابه لای لینک ها دیده نمیشه. مطمئنم خیلی از تازه واردها نمیبینن! به کاریش کن. یا بولدش کن یا سایزشو بزرگ کن. زود باش دی:

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۱۷:۵۴ ق.ظ

سلام بهمن جان  
ممنونم. قابل نداشت.

چشم 😊

[پسند دادن](#)



**بهراد راد می گوید:**

فروردین ۱۳، ۱۳۹۵ در ۱۶:۵۶ ب.ظ

سلام آیدا خانم عزیز من امشب با خواندن مطالب وبلاگ شما با شما آشنا شدم خیلی تحت تاثیر اراده ی قوی شما قرار گرفتم خواهر گلم امشب از ته قلبم برات آرزو کردم تو آینده ای خیلی نزدیک با پشتکاری که دارید به دونه ، دونه آرزوهات برسی همیشه شاد باشی

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۱۷:۵۶ ق.ظ

سلام دوست خوبم  
خیلی از آشنایی تون خوشحالم

ممنونم از اظهار لطف تون و دعاهای بسیار خوب تون 😊

سلامت باشید.

[پسند دادن](#)



**ملیکا می گوید:**

فروردین ۱۴، ۱۳۹۵ در ۱۷:۱۴ ق.ظ

تولدت مبارک آیدای نازنین  
امیدوارم سال جدید مشکلات کمتر و موفقیت های بیشتری در انتظارت باشند

[پسند دادن](#)



**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۱۷:۵۸ ق.ظ

ممنونم ملیکای عزیزم

ممنون که یادتون بود ❤️

ممنونم. انشاءالله برای همه.

[پسند دادن](#)



**مامان زهرا می گوید:**

فروردین ۱۴، ۱۳۹۵ در ۱۷:۱۵ ب.ظ

سلام آیداجان خوبی؟ مدتی است که خیلی میام توی وبلاگ شما ولی هر بار که میخام واست حرفی بزنم نمیتونم. میگم این دختر واسه خودش به عالمه ناراحتی داره. امشب دیگه طاقت نیاوردم و خواستم بهت تبریک بگم هم سال جدید رو و هم ....

شوهر من هشت ماه پیش در اثر تصادف دچار له شدگی از گردن و مهره پنچ و شش و هفت شد. سه ماه تراک داشت که خداروشکر ترشحاتش کم شد. دستاش به جز انگشتاش به کار افتادن و حسش از سینه اومده تا پایین کمرش.

نمیدونم پاهاش حرکت میکنه یا نه. با خدای

. خواستم بگم درسته شماها زمین گیر شدید ولی بجاش آسمونی شدید خدا حواسش به شماها هست. غصه نخور. هر وقت دلت شکست واسه شوهرم به خاطر دختر کوچولوم دعا کن. تا حالا ندیمت و نمیشناسمت ولی نمیدونم چرا با تمام وجود دویت دارم

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۱۷:۴۳ ق.ظ

مامان عزیز و مهربان زهرای گل  
ببخشید دیر پاسخ میدم.

ممنونم که برام کامنت گذاشتید. خیلی از آشنایی تون خوشحالم.  
من همیشه در خدمتتون هستم. ملاحظه ی هیچ چیزی رو نکنید.

سال نوی شما هم مبارک. انشاءالله امسال سال بهبود همسر عزیزتون باشه. تا الان که پیشرفتتون عالیه بوده. خداروشکر...  
خیلی برایشون دعا می کنم... اتفاقا در این چند روز بدجور دلم شکست... از خدا می خوام که یاور و پناهتون باشه و به همسرتون سلامتی بده.  
من هم دوستتون دارم. از طرف من زهرای نازم رو ببوسید...

[بسیخ دادن](#)**مامان زهرا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۱۷:۲۹ ق.ظ

معذرت میخام میپرسم ولی میخام مقایسه انجام بدم. وضعیت پاهای شما چگونه؟ شوهر من گرما و سرما و خواب رفتن پاهاش رو میفهمه وقتی هم که تمرکز میکنه پاهاش یه کم میلرزه. اینها طبیعی؟ یا نشانه خوبیه؟ ممنون اگر جواب بدی  
هر موقع دلت گرفت مولانا بخون شعرهای مولانا واقعا آدمو به خدا نزدیک میکنه.

[بسیخ دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۸، ۱۳۹۵ در ۱۹:۴۳ ق.ظ

خواهش میکنم. هر سوالی باشه در خدمتم.

ببینید من کلا آسیب نخاعم زیاد بوده و تقریبا هیچ پیشرفت یا بهبودی نداشتم. نه حسی نه حرکتی. اما مدتی که عضو یک گروه تلگرام دوستان نخاعی هستم که دوستان بیشترشون پیشرفت های خوبی داشتن و اطلاعات توانبخشی بالایی دارن. اگر مایل باشین میگم در اون گروه عضوتون کنن.

اما تا جایی که من می دونم داشتن این حس ها عالییه. اما اون لرزش رو باید تشخیص بدیم که نوعی رفلکسه یا ارادیه. خودشون باید دقت کنن و ببینن تحت کنترل خودشون پاهاشون می لرزه یا خودبخود. رفلکس ها گاهی خیلی گول زنده هستن! نمی تونی تشخیص بدی ارادیه یا نه. ولی در کل همه ی این حالت ها خوب هستن. انشاءالله روز به روز بهتر بشن.  
اگر خواستید عضو اون گروه بشید، لطفا شمارتون رو برام ایمیل کنید.  
چشم حتما مولانا می خونم و برای شما هم دعا می کنم 😊  
هر سوالی باشه در خدمتم.

[بسیخ دادن](#)**مامان زهرا می گوید:**

فروردین ۲۱، ۱۳۹۵ در ۱۷:۴۳ ق.ظ

سلام دوباره. تبریک میگم تمام پیشرفت های شما رو. خوشحال باش که خدا دوست داره و خیلی حواسش بهت هست.  
لرزش پاهاش ارادی البته لرزش خیلی خفیفه با رفلکس فرق داره.  
لطفا شماره تلگرام رو برام بفرست. عالییه آخه فیزیوتراپی های شهر ما نسبتا خیلی با شهرهای بزرگ فرق داره  
بخش برات زحمت درست کردم. بجاش دو تا بوس بزرگ برات میفرستم. بووووووس بووووووس

**آیدا می گوید:**

فروردین ۲۲، ۱۳۹۵ در ۱۵:۱۹ ق.ظ

سلام

ممنون از محبت تون 😊

پس انشاءالله لرزش ها نشانه ی خیلی خوبیه. به امید خدا...

چشم. ولی باید شما لطف کنید شمارتون رو برام ایمیل کنید تا بگم در گروه عضوتون کنم.

زحمتی نیست. در خدمتم 😊

**محمد می گوید:**

فروردین ۱۴، ۱۳۹۵ در ۱۷:۲۹ ق.ظ

آیدا خانم سلام

پس کی میاید؟؟

[بسیخ دادن](#)

**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۴۷:۵۹ ق.ظ

انشاءالله میام...

[پسند دادن](#)**رضا می گوید:**

فروردین ۱۵، ۱۳۹۵ در ۴۷:۰۶ ق.ظ

سلام آیدا خانم

تیریک تیریک صدا و سیما را هم که منور کردید .

خیلی خوشحال شدم از دیدنتان در شبکه ۱ سیما ، منتهی متاسفانه دیشب ثانیه های آخر بود که متوجه حضورتان حوالی ساعت ده و ربع شب در شبکه ۱ سیما شدم و اگر فایل این مصاحبه را که جهت معرفی کتابتان بود دارید بر روی وبلاگتان بگذارید. امسال سال موفقیت همه جانبه شماست و انشاءالله شیرینی عروستتان .

پاینده باشی

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۴۸:۰۱ ق.ظ

ممنونم رضای عزیز

مسائلی پیش اومد که نتونستم اطلاع بدم به دوستان. ولی انشاءالله در وبلاگ قرار میدم.

ممنونم. انشاءالله.

[پسند دادن](#)**مشاهده برنامه از کجا شروع کنم می گوید:**

فروردین ۱۵، ۱۳۹۵ در ۴۹:۴۳ ق.ظ

مشاهده آنلاین یا دانلود فایل

شیکه یک

برنامه

از کجا شروع کنم

راهنمای شروع و موفقیت در کسب و کار

این برنامه آیدا الهی مترجم زبان انگلیسی

<http://www.telewebion.com/fa/1433152/%D9%85%D8%AA%D8%B1%D8%AC%D9%85-%D8%B2%D8%A8%D8%A7%D9%86-%D8%A7%D9%86%DA%AF%D9%84%DB%8C%D8%B3%DB%8C/%D8%B1%D8%A7%D9%87%D9%86%D9%85%D8%A7%DB%8C-%D8%B4%D8%B1%D9%88%D8%B9-%D9%88-%D9%85%D9%88%D9%81%D9%82%DB%8C%D8%AA-%D8%AF%D8%B1-%DA%A9%D8%B3%D8%A8-%D9%88-%DA%A9%D8%A7%D8%B1.html>

<http://aida.special.ir>[ida.elahi@gmail.com](mailto:ida.elahi@gmail.com)[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۴۸:۰۲ ق.ظ

ممنونم 🌹

[پسند دادن](#)**مهدیه می گوید:**

فروردین ۱۵، ۱۳۹۵ در ۴۴:۰۹ ب.ظ

سلام سلام 🌸

تولدتون مبارک 🎉🎊

ان شاءالله که در کل سال همه ی خیر و خوبی به سمت شما و خانوادتون جاری و روان هست 🌹🌸🌸🌸

[پسند دادن](#)

**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۸:۰۶ ق.ظ

سلام مهدیه ی عزیزم

ممنونم از محبتت

خیلی محبت کردی 😊

[پسند دادن](#)**فرزانه می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۳:۵۴ ب.ظ

سلام آیدای عزیز 🌹🌹🌹

تو برنامه شبکه ۱ دیدمت و بسیار خوشحال شدم... آرزوی موفقیت های خیلی خیلی بیشتر برات دارم

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۵:۵۷ ب.ظ

ممنونم فرزانه ی عزیزم

ممنونم از محبتت 😊

[پسند دادن](#)**بهمن می گوید:**

فروردین ۱۷، ۱۳۹۵ در ۶:۱۳ ب.ظ

می بینم که حسابی معروف شدی. آگه همینجوری پیش بری فردا پس فردا وزیر امور خارجه هم میشی :دی  
این تلاش و همت قابل ستایشه آیدای عزیز

[پسند دادن](#)**آیدا می گوید:**

فروردین ۱۸، ۱۳۹۵ در ۹:۴۸ ق.ظ

ظریف؟! ظریف بشم؟ یعنی داری میگی یُقرم؟! بله تو گفتی من یُقرم و باید ظریف بشم! 😊  
شوخی میکنم. ممنونم بهمن جان. محبت داری 😊 محبت تو ستودنیه...

[پسند دادن](#)**بیژن محمدی سامانی می گوید:**

فروردین ۱۹، ۱۳۹۵ در ۲:۵۹ ق.ظ

سلام آیدا خانم گل

ببخشید مدتی کم کار شده ایم که باعث تعطیلات نوروز و مسافرت و ... بوده است. شعر زیبایی از سایت خانم (زری راد) دیدم البته نمیدانم از خود اوست یا از دیگری اما بنده به شما و به دوستان تقدیم می کنم:  
خوش به حال باد...!

گونه هایت را لمس می کند و هیچ کس از او نمی پرسد که با تو چه نسبتی دارد!

کاش مرا باد می آفریند ...

همانقدر بخشنده و آزاد ...

و کاش قبل از انسان بودنت،

تو را برگ درختی خلق می کردند؛ ...

عشق بازی برگ و باد را دیده ای؟!!

